بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله وحده والصلوة والسلام علی من لا نبی بعده وعلی آله وصحبه الذین اقاموا
الدین بعده اما بعد برادر دینی و محب یقینی خواجه خیر الدین ادام الله تقواه را توفیق اعمال خیر رفیق
باد و با سود رضای حق منتظم بالنبی و آله الامجاد مقرر اخوی باد پیش ازین با آن عزیز وعده شده بود که
سخنی چند در نبی الاسلام علی الخمس نبشته خواهد شد و از ان روز باز همانا این دوست مطلوب میباشد
که وعده بوفا رسانیده آید اگرچه العمر قصیر والوقت ضیق مرا مانع بود و فراغ را مساغ نه اما
بحکم العدة دین حالا جزوی از کل و حرفی از دفتر باز نموده می آید تا شاید آن برادر را مفید و سبب
مزید بود لیکن بداند لا یمسه الا المطهرون در وقت مطالعه با طهارت باشد و دل را با زبان
حاضر گرداند و خلوت حاصل کند و از شواغل احتراز نماید تا شاید عروس معانی نقاب بکشاید و شاهد
مقصود رخ نماید - بدان ایدک الله بروح منه سالکان را چون خواهند توفیق سلوک راه آخرت
کرامت فرمایند ذری هدایت یهدی الله لنوره من یشاء در دل او فرود آید زنگ ضلالت را

بدر آید هر آئینه دنیا بر دل او سرد شود و طلبکار آخرت در سینهٔ او گرم گردد دست در عنان توبه زند پای
در رکاب ندامت آرد بر مرکب استغفار سوار شود و عزم جزم کند معاصی را پشت دهد روی بمقابلهٔ
طاعت آرد چوان مرد او را درین حال مرشدی راه دیده و مکملی بکمال رسیده که قطب وقت و مقتدای زمان بود
چنانکه امروز بر روی زمین خداوند و مخدوم شیخ این فقیر است متعنا الله ببقائه بطیب البقا باد چو عمر نوح
بل بیش ، که رشد او است از درت بیگانه و خویش ، چاره نبود که خود را بفتراک سعادت خدمت او
بر بندد و دست همت در دامن دولت او محکم کند تا از مکاید شیطانی و مکرهای نفسانی او را آگاه ماند
و هم چو طبیبان حاذق در معالجت امراض باطنی وی شروع کند و پرهیز حسب علت او فرماید و
دارو باندازهٔ قوت او دهد زیرا که چون سالک عزیمت سفر آخرت مصمم کرد شیطانی و نفس لئیم آن
مسکین بچندین عقبات پیش خواهد آمد و بهر نوع قطع طریق او را مکر خواهد بست و اگر مرشد پیش نبود زود
باشد که هلاک گردد و از زمرهٔ وَيَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا شود۔ عزیز من اول آنست
که آن بیچاره را در معاصی اغرا کنند و منکر را در نظر او معروف نمایند بل لذت مناهی در طبع
او بیفزایند و گویند حق تعالی غفور و کریم است دل توبه بتوان کرد فَأَوْقَعَهُ فِي طُولِ الْأَمَلِ۔
و اگر این معنی میسر نگردد شهوات شکم و فرج را در سویدای سینهٔ او زیادت کنند و گویند لِمَ تُحَرِّمُ
مَا أَحَلَّ اللهُ لَكَ خواب بکن و طعام و آب بخور تا عبادت توانی کرد و بر حلال خود غرض شهوت
حاصل کن تا حق او گزارده شود و فرزندان شایسته آیند و علی هذا اوقات عزیز او را بدنیا
اسباب در خلل اندازند خواهش او را متفرق گردانند چون ازین مایوس گردند ناف نفس او
و فرزندان او بر وی عرض کنند و گویند بی فائده مشقت اختیار مکن و رنج بیهوده مبین کار
اوقات خمس بجا آرد و سنن را رعایت نما حقوق اهل و اتباع و نفس را ضایع مکن که اِنَّ
لِنَفْسِكَ عَلَيْكَ حَقًّا وَلِأَهْلِكَ عَلَيْكَ حَقًّا چون این نوع نیز ممکن نگردد گویند نوافل زیادت
است و نفقهٔ اهل فرض و بجهت نفل ترک فرض نشاید است و عبادت متعدیه بهتر از عبادت
لازم است و چون ازین نیز نومید گردند گویند بی نوا خواهی شد و اتباع از تو قطع خواهند کرد

در نظر بیگانه و خویش خوار و حقیر خواهی شد چون این جهت نیز میسر نگردد اہل او را اغرا کنند تا جنگ در دامن او زنند و بجنگ و خصومت پیش آیند و در طلب مهر و نفقه سعی نمایند چون ازین نیز فارغ گردد مادر و پدر را که از مطاوعت ایشان را چاره نبود و قرابتان را بر وی گمارند چون این نوع نیز ممکن نشود مستفتیانی بی وجه فرمایند و مجاہدات و ریاضات بے وقت اشارت کنند تا عاجز شود و از کار بماند چون این نوع نیز میسر نگردد خلق را وسوسه کنند تا با عتقاد بر وی آیند و دست و پای او گیرند و درم و دینار پیش آرند و در دل آن بیچاره حب جاه در آرند که تو از واصلان شدی و کار تو با تمام رسید تا عجبی در وی پدید آید و همه محنت او ضائع شود و همه وجوه مثل و مانند این مزاحمت کنند تا بهر نوع که توانند راه این بیچاره را بزنند اما اگر در نظر شیخ کامل بود و بر حکم الشیخ فی قومه کالنبی فی امته کار بفرمان او کند و جملگی اختیار و ارادت خود در باقی کند امید بود که زود بمقصود رسد ان شاء الله تعالی و مقرر داند که صحبت چنین شیخ از واجبات است بحکم نص و حدیث نص آنکه فرمود قال عز من قائل یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اتَّقُوا اللّٰهَ وَکُونُوا مَعَ الصَّادِقِینَ و قال وَاتَّبِعْ سَبِیلَ مَنْ أَنَابَ إِلَیَّ هر دو جانب امر است و امر مقتضی وجوب است عزیز من بر خاص و عام پوشیده نیست که شیخان صادق و صادقان منیب همین قوم اند و بیعت در صحبت سنت است بسبب فعل رسول علیه السلام و صحابه او رضی الله عنهم إِنَّ الَّذِینَ یُبَایِعُونَکَ إِنَّمَا یُبَایِعُونَ اللّٰهَ ۔ و قال إِذْ یُبَایِعُونَکَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ و حدیث آنکه تحریر افتاد الشیخ فی قومه کالنبی فی امته چنانکه آنجا صحبت و مطاوعت نبی واجب است اینجا نیز از آن شیخ واجب بود۔ بلاشک والحمد لله رب العالمین و صلی الله علی نبیه و آله و صحبه اجمعین ؏

صحیفهٔ دوم در بیان رفع عقبات

برادر دینی ما اعزه الله فی الدارین۔ عواقب امور بخیر باد۔ همانا مطلوب او خواهد بود تا چون کیفیت عقبات معلوم شد دافع آن نیز نبشته آید و مقرر داند اگرچه داعی را آن منزلت نیست و آن مرتبهٔ شیخ کامل است که بداند لیکن بحسب التماس اخوی بدانچه مقدور بود نبشته آید عزیز من اول عقبهٔ معاصی را بداند که حق تعالی

حاضر و ناظر است و بر ضمائر مطلع است اِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ اُولٰئِكَ كَانَ عَنْهُ
مَسْئُوْلًا ۝ و در خبر است اِنْ لَّمْ تَكُنْ تَرَاهُ فَاِنَّهٗ يَرَاكَ نظر بکند و بر عمر اعتماد نکند و مرگ را در قفا داند
و امیدہا را کوتاه گرداند چوں بریں مواظبت نماید ہر آئینہ شرم و خوف غالب آید و دشمن مغلوب گردد
دوم عقبہ شہوات شکم و فرج است باید ایں علت را بجون اِنَّ الشَّيْطَانَ يَجْرِيْ مِنِ ابْنِ اٰدَمَ مَجْرَى
الدَّمِ فَضَيِّقُوْا مَجَارِيَهٗ بِالْجُوْعِ وَالْعَطَشِ علاج کند و دل خود را بمفرح تجوع شرابی خوش دارد
از مائدۃ الجوع والعطش طعام الصدیقین غذا گیرد و از کوثر الصَّوْمُ لِيْ وَاَنَا اَجْزِيْ بِهٖ آب خورد
تا ازیں زحمت شفا یابد سموم اندوه تلف خود و اتباع را بجز وَمَنْ يَّخْرُجْ مِنْۢ بَيْتِهٖ مُهَاجِرًا اِلَى اللّٰهِ
وَرَسُوْلِهٖ ثُمَّ يُدْرِكْهُ الْمَوْتُ فَقَدْ وَقَعَ اَجْرُهٗ عَلَى اللّٰهِ دفع گرداند و مقرر داند که عمر و رزق
مقسوم معین است بترک و طلب و کسب منع زیادة و نقصان متصور نبود و امر رزق بہیچ شرطے
مشروط نه پس چه بہتر که عمر در طلب حق مصروف شود و رزق در سلوک راه آخرت منقطع گردد
اہل و تبع نیز بندگان او اند رزق تو و ایشاں ہمو متکفل است چنانکه میفرماید وَمَا مِنْ دَآبَّةٍ
فِي الْاَرْضِ اِلَّا عَلَى اللّٰهِ رِزْقُهَا و علی کلمہ تضمین و تکفل است و نیز جائی دیگر مفصل وعده
فرمود نَحْنُ نَرْزُقُكُمْ وَاِيَّاهُمْ و نیز جائی دیگر بسوگند موکد کرد فَوَرَبِّ السَّمَآءِ وَالْاَرْضِ
اِنَّهٗ لَحَقٌّ مِّثْلَ مَآ اَنَّكُمْ تَنْطِقُوْنَ جوانمردا اگر با ایں ہمه استوار نداری کافری نه مومن و
استوار داشتن آں بود که کار خود بحق سپاری و بلطف حق متوثق باشی و خود را ہیچ انگاری
و مخلوقات را معدوم شماری و نیز ای دوست دو غم در یک دل نمیگنجد و دو تیغ در یک نیام محال است
بلیت حسن گر عشق می ورزی چنیں بر جاں چه می لرزی ؛ بیک دل در نمی گنجد غم جان و غم
جاناں ؛ دریغا آں بزرگ را ببیں چه می فرماید لَوْ كَانَ الدُّنْيَا بِاللّٰهِ دُوَالنَّاسِ كُلُّهُمْ عِيَالِيْ
وَاللّٰهِ لَا اُبَالِيْ چہارم کفایت بر فرض و سنت و ترک نوافل جواب گوئی لَا يَزَالُ الْعَبْدُ
يَتَقَرَّبُ اِلَيَّ بِالنَّوَافِلِ حَتّٰى اُحِبَّهٗ فَاِذَا اَحْبَبْتُهٗ كُنْتُ لَهٗ سَمْعًا وَّبَصَرًا وَّيَدًا اَوْ لِسَانًا
فَبِيْ يَسْمَعُ وَبِيْ يُبْصِرُ وَبِيْ يَنْطِقُ وَبِيْ يَبْطِشُ والله اگر ذرۂ آفتاب دولت ایں خبر

بصد ہزار جان خود و فرزندان خود یابند رائگان باشد اما نفقہ را گوئی پنج نماز بر من فرض است و حضور در وی فرض عین کہ لَا صَلٰوۃَ اِلَّا بِحُضُوْرِ الْقَلْبِ و حضور باید در تمام نماز بود نہ در بعضی از نماز چنانکہ در صحیفہ نماز خواہیم نبشت ان شاء اللہ تعالیٰ و نفقہ فرض کفایت چون سبب کفایت خلل در فرض عین باشد ترک کفایت واجب بود و آنکہ گویند عبادت متعدیہ بہتر از عبادت لازم است جواب گوئی پیغامبر فرمود صلی اللہ علیہ وسلم سَیَأْتِیْ عَلٰی اُمَّتِیْ زَمَانٌ لَا یَسْلَمُ لِذِیْ دِیْنٍ دِیْنُہٗ اِلَّا مَنْ فَرَّ مِنْ شَاہِقٍ اِلٰی شَاہِقٍ وَمِنْ قَرْیَۃٍ اِلٰی قَرْیَۃٍ وَمِنْ حُجْرٍ اِلٰی حُجْرٍ اَلَا فَمَنْ اَدْرَکَ ذٰلِکَ الزَّمَانَ فَعَلَیْہِ بِاَمْرِ الْخَاصَّۃِ و از قرآن بشنوی فرماید یٰاَیُّہَا الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا عَلَیْکُمْ اَنْفُسَکُمْ **پنجم** آنکہ گویند بی مال و جاہ خوار و حقیر خواہی شد اینجا تیغ اِنَّ الْعِزَّۃَ لِلّٰہِ جَمِیْعًا وَلِرَسُوْلِہٖ وَلِلْمُؤْمِنِیْنَ بر تارک خصم زند و خدنگ وَمَنْ یَّتَوَکَّلْ عَلَی اللّٰہِ فَہُوَ حَسْبُہٗ بر سینہ او اندازد و بہ خنجر اَلَیْسَ اللّٰہُ بِکَافٍ عَبْدَہٗ شر او را کفالت کند و گویا مصراع آن را کہ تو ہستی چہ کم آید ہستی ؛ **بیت** با دوست کنج فقر بہشت است و بوستان بے دوست خاک بر سر جاہ و توانگری ؛ **ششم** اعزا و اہل و اتباع را اگر برای نفقہ و غیر آن مزاحمت کنند بتوقیع قُلْ لِّاَزْوَاجِکَ اِنْ کُنْتُنَّ تُرِدْنَ الْحَیٰوۃَ الدُّنْیَا وَزِیْنَتَہَا فَتَعَالَیْنَ اُمَتِّعْکُنَّ وَاُسَرِّحْکُنَّ سَرَاحًا جَمِیْلًا ۝ وَاِنْ کُنْتُنَّ تُرِدْنَ اللّٰہَ وَرَسُوْلَہٗ وَالدَّارَ الْاٰخِرَۃَ فَاِنَّ اللّٰہَ اَعَدَّ لِلْمُحْسِنٰتِ مِنْکُنَّ اَجْرًا عَظِیْمًا ۝ دفع گرداند و اگر کار بمہر رسید اگر ممکن بود بدہد و یا بہ ہاند و الا بضرورت حبس مفلسی اختیار باید کرد و آن خود وی را خلوتی خوش بود اما امید آنست چون سالک دریں کار صادق بود اہل و تبع جملہ وی را موافقت کنند و عاقبت ہمہ راہ او گیرند و برکت صحبت او نیز در ایشان اثر کند **ہفتم** فرمان مادر و پدر را گوید وَاِنْ جَاہَدٰکَ عَلٰۤی اَنْ تُشْرِکَ بِیْ مَا لَیْسَ لَکَ بِہٖ عِلْمٌ فَلَا تُطِعْہُمَا چو امر از ایشان کسب مشغول بکار دنیا وی خواہند فرمود و اینجا بحقیقت شرک خفی حاصل خواہد شد زیرا چہ ہر چہ نظر در غیر است شرک است فاما با ابوین سخن بہ نرمی و ادب تمام گوید و در کار خدا

چیست با ایشان و خویشاوندان اگر نصیحت کنند گوید بیت نه همرهی تو مرا راه خویش گیر و برو ٭ ترا سعادت باد امرا نگونساری ٭ عزیز من هرکه شما از کار خدای باز دارد دشمن شماست و قول دشمن در گوش نباید کرد و هشتم مشقتهای بی وجه و مجاهدات و ریاضات بی وقت است اینجا احتیاج بشیخ است و جز این چندین عقبات و موانع دیگر است که آن را جز بشیخ نتوان شناخت جز ملقین او در نتوان یافت نهم اعتقادات خلق و تواضع ایشان را بلا علی للین فی الوجود الا الله دفع کند و خود را مرده انگارد و خلق را سنگ و کلوخ شمارد و حقیقت واند لا یملکون لانفسهم نفعا و لا ضرا و لا یملکون موتا و لا حیوة و لا نشورا و کسیکه خود چنین است بدیگری چه تواند رسانیدن و هم آنکه مقرر است کسی را عاقبت و خاتمت معلوم نیست و ترد و قبول طاعت اطلاع و نیز توفیق از حق تعالی باید که این معنی بر دل خود مقرر و مکرر گرداند تا ازین آفات بکرم الله تعالی خلاص یابد. چو اکثر احوال این راه دور و دراز است بتقریر و تحریر در نمی آید ترا گفتم که شیخ می باید آنگاه او ترا چنانکه داند براه نماید والله ولی التوفیق. فالحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی رسوله محمد و آله و اصحابه اجمعین ٭

صحیفهٔ سیوم در نیت. مرادات دارین لغوی بخیر حاصل باد. بدانکه نیت در اعمال شرط است اصلی و اصلی قوی است ولی آن هرگز سررشتهٔ این کار بدست نیاید و شاهد جز این خ نباید عزیز من خواستم تا شما را حرفی از کار نیت آگاه کنم که بدانی نیت و حقیقت نیت چگونه است بدان نور الله قلبک نیت شرط است ولی شرط مشروط دست دهد قال علیه السلام الاعمال بالنیات و قال لکل امرئ ما نوی و قال نیة المؤمن خیر من عمله و قال ان الله لا ینظر الی صورکم و لا الی اعمالکم و لکن ینظر الی قلوبکم و نیاتکم چو اکثر معنی نیت ارادت است تا هر عملی که در وجود تو آید بنگر که در آن ترا باعث چه بوده است و ما آن را سه مرتبه بیان کنیم مرتبهٔ صافی. مرتبهٔ دوم کدره مرتبهٔ سیوم ممتزج. صافی آنکه باعث وی جز لقاء الله تعالی نبود اولئک هم المؤمنون حقا کما قال یدعون ربهم بالغداة

وَالْعَشِيِّ يُرِيْدُوْنَ وَجْهَهٗ وقال مَنْ كَانَ يَرْجُوْا لِقَاءَ رَبِّهٖ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَّلَا يُشْرِكْ
بِعِبَادَةِ رَبِّهٖ اَحَدًا وکبر باعث مرائی است - ای جوانمرد ریا بران می دارد وطلب جاه ودنیا
مے آرد بدان اُولٰٓئِكَ الَّذِيْنَ حَبِطَتْ اَعْمَالُهُمْ فِي الدُّنْيَا وَالْاٰخِرَةِ اما ممتزج را فراست بسیارست
و هر یکی ازاں براندازۂ نیت خیر ماجور بود وَلِكُلٍّ دَرَجَاتٌ مِّمَّا عَمِلُوْا اُولٰٓئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُوْنَ الْمُشْرِكُوْنَ
وَمَا يُؤْمِنُ اَكْثَرُهُمْ بِاللّٰهِ اِلَّا وَهُمْ مُّشْرِكُوْنَ دریغا شنیدہ کہ بہشت ابرار آنست کہ در و حور و
قصور ونعمت ہای دیگر بود اما بہشت عشاق دیگر است لا فیہا حُوْرٌ وَّلَا قُصُوْرٌ وَّلَا لَبَنٌ وَّلَا عَسَلٌ
وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِيْنَ وَالصَّلٰوةُ عَلٰى رَسُوْلِهٖ مُحَمَّدٍ وَّاٰلِهٖ وَاَصْحَابِهٖ اَجْمَعِيْنَ ۵

صحیفہ چہارم در حقیقت نیت

اِعْلَمْ اَرْشَدَكَ اللّٰهُ النِّيَّةُ هِيَ الْاِرَادَةُ الْبَاعِثَةُ
لِلْقُدْرَةِ الْمُنْتَهِضَةِ عَنِ الْمَعْرِفَةِ جوانمرد ہیچ کارے از تو در وجود نیاید مگر بدین سہ اصل
یکے قدرت دوم ارادت سیوم علم زیرا چہ ہیچ ارادت است و تا ندانی کہ فلاں چیز نافع است
ہرگز ارادت تحصیل آن در تو پیدا نشود و تا تصور نکنی کہ فلاں چیز مضر است ہرگز در ترک آں سعی
نہ نمائی و ازاں محترز نباشی وارادت باعث قدرت است زیراکہ قدرت خادم ارادت است بتحریک اعضا
جوانمردا انبعاث ارادت بواسطہ علم آید و انبعاث قدرت بواسطہ ارادت و نیز نیت عبارت است
از میلی جازم باعث مر قدرت را ازینجا ترا معلوم شد تا بدانی کہ عمل تمام نبود مگر بہ نیت و نیت
تمام نبود مگر باخلاص واخلاص تصفیہ باعث بود از جمیع شوائب پس نیت بہتر اجزاء عمل بود بدین
شرط زیراکہ مراد از اعمال آنست کہ روی دل بخیرات مائل بود و از منکرات متنفر و ہرچند باعث
خیر قوی تر میل قلب بذکر و فکر کہ موصل اند بانس و معرفت بیشتر بود جوانمردا مقصود از
وضع جبہہ بر زمین جز خضوع دل نیست شنیدہ کہ عمر رض عنہ مردی را دید بوقت نماز در رکوع
بغایت شیب بشد فرمود یا صاحب الخشوع فی القلب لا فی الرقبۃ الخشوع فی القلب لا فی الرقبۃ
ومطلوب از زکوٰۃ ازالت ملکیت نی دفع رذیلہ بخل است و آں قطع علاقۂ دل است از مال و مراد از
اضحیہ نہ گوشت وخون وے است بل مقصود ازاں تقوی دل است بتعظیم شعائر باری تعالی

لَنْ یَّنَالَ اللّٰہَ لُحُوْمُہَا وَلَا دِمَآءُہَا وَلٰکِنْ یَّنَالُہُ التَّقْوٰی مِنْکُمْ عزیز من اینجا دانی کہ نِیَّۃُ الْمُؤْمِنِ خَیْرٌ مِّنْ عَمَلِہٖ چہ بود زیراکہ النیۃ عبارت عن نقش میل القلب الی الخیر و ہو متمکن من حدقۃ المقصود فہو خیر من عمل الجوارح و مراد ازیں سرایت اثر اوست بمحل مقصود و آں دلست و ازینجاست کہ عملگی اعمال قلب بدون جوارح موثر است تاثیری تمام و عمل جوارح بے حضور دل ہَبَآءً مَّنْثُوْرًا است۔ وَقَدِمْنَآ اِلٰی مَا عَمِلُوْا مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْنٰہُ هَبَآءً مَّنْثُوْرًا ۝ والسلام۔ والحمد للہ رب العالمین والصلوۃ علی رسولہ محمد و آلہ اجمعین ۝

صحیفہ پنجم و بست ایدک اللہ یا اخی ہنوز دانم انچہ نبشتہ ام ترا کفایت نیست۔ بدانکہ دانستن خیر بر دو نوع است و شر نیز دو یکی عاجل۔ دیگر آجل۔ عاجل چنانکہ بدانی شکر شیر نیست و لذیذ بباید خوردن ولیکن ندانی کہ شاید از خوردن آں خون در تن بشورد و صفرا بیفزاید و چنداں امراض ازاں حادث گردد یا مرضی خفی بود دراں مضرت رساند و ازاں رنج بینی دوم آجل است کہ بشناسی صبر تلخ است و مکروہ طبع و مزاج زشت بوی و بدمزہ است ولیکن دافع امراض است کہ بداں ترا شفا حاصل آید بسبب صحت خود بداں راغب شوی و ہمچنیں شر در بعضے آنست کہ فی الحال اثر مضرت آں چنیں پیدا شود چوں سموم قتالہ و بعضے آں بود کہ اثر آں بدیر ظاہر گردد چوں غبار و دخان و امثال آں ای دوست بدانکہ معاصی اگرچہ بظاہر ترا لذیذ نماید و میل طبع دراں بیشتر بود ولیکن بعاقبت جز عذاب دردناک حاصل نبود و ترک معاصی ہر نفس بغایت صعب بود ولیکن ازاں ہمہ منافع ابدی روزی گردد و چوں علم از ہر دو چنیں حاصل گشت ہر آئینہ ارادت جذب منفعت و دفع مضرت در دل ظاہر گردد و قدرت کہ خادم اوست در تحصیل آں سعی نماید و باعث تو شوی بدانچہ ترا نیتے باعث شود بر عملی صالح کہ دراں چندیں نوع خطرات شیطانی و نفسانی بود یا خود از سر عادت از تو کاری نیک در وجود آید عزیز مَنْ کَمْ مِّنْ صَآئِمٍ لَّیْسَ لَہٗ مِنْ صَوْمِہٖ اِلَّا الْجُوْعُ وَالْعَطَشُ وَکَمْ مِّنْ تَالِی الْقُرْاٰنِ وَالْقُرْاٰنُ یَلْعَنُہٗ۔ جواں مردا شنیدہ کہ ابن سیرین بر جنازہ شمس التابعین خواجہ حسن بصری رضی اللہ عنہ نماز نگزارد از انش پرسیدند گفت نیت نیافتم و عزیزی گفتہ است

چندین سال بود تا می خواستم بزیارت کعبہ روم بوقت عزیمت نیت نیافتم نرفتم خواجہ اویس قرنی بزیارت
پیغامبر علیہ السلام نیامد از انکہ نیت نیافت لتعلیل لفرمان مادر کرد شنیدہ کہ احمد معشوق ہرگز
نماز نکردے و در بزرگی چناں بود کہ فردا ر قیامت اولیاء حق آرزو برند کہ کاشکے ما خاک بودمی
تا احمد معشوق بداں قدم نہادے چوا مرد انیت مردان حق توجہ دانی کہ چگونہ بود کہ اَلْاَعْمَالُ بِالنِّیَّاتِ
اینجا معلوم گردد ای دوست باید بہمہ وجوہ متفقد نیت باشی و در بواعث باقصی الغایت نظر
کنی و از عذر شیطانی و مکر نفسانی ایمن نباشی و نیز دشمن را دریں مقام زخم گاہے عظیم است یکی آنکہ
در خاطر تو القا کند کہ چوں نیت صافی نیست رنجے مبین و مشقت بی فائدہ تحمل مکن ہیہات ای
دوست ایں بداں ماند تا ترا قوت ایں مقلہ نبود خطے ننویسی و تا استعداد ابو حنیفہ نیا شد چیزے
نخوانی دریغا و ہزار دریغ ایں غلط محض است زیرا چہ آنچہ بتحریر افتاد نیت صادقانہ است و بداں
مرتبہ ہم از ابتدا رسیدن محال است اما تو در کارہائے خیر مشغول میباش و در خلوص نیت
جد و جہد می نما و در دفع شوائب بالغا مالغ کوشش مے کن و امیدوار میباش تا از نیت
مغشوش بہ نیت خالص رسی انشاء اللہ تعالی والحمد للہ رب العالمین والصلوۃ علی رسولہ
محمد و آلہ اجمعین۔

صحیفہ ششم در نیت سعادت دارین نصیب وقت برادری باد چناں دانکہ
ہنوز در نیت چیزے مطلوب خواہد بود۔ بداں اَطَالَ اللّٰہُ بَقَاءَکَ فِیْ رِضَاہُ کہ نیت باید مقارن
عمل بود نہ مفارق زیرا چہ اگر شخصے روز دوشنبہ نیت حج صادق بود لیکن آں را فسخ کردے
باز در روز پنجشنبہ سبب وعدہ ہم صحبتاں یا شرم بعضے دوستاں و یا مانند ایں عزیمت حج کند
آں نہ نیت بود نہ حج و نیز نیت را از شروط دانند نہ از ارکاں چوں مرد نیت آں نبود کہ نیت
بزبان گوئی و دل نہ اخلاص عاری بود باید کہ دریں محل فکری عظیم کنی کہ آں نیت بحقیقت
باعث چہ چیز بود برای کدام چیز است و آں خطرہ رحمانی است یا شیطانی و ایں معنی از اسرار
قلب است و براں وقوف نیابی مگر بہ تصفیہ باطن از کدورات ماسوی اللہ و عمل باید بہر چونکہ

ممکن گردد بجا آری و در اصلاح نیت جد و جهد تمام نمائی خصوصًا در تصفیهٔ باطن و راه گذرهای
شیطان و نفس را مسدود باید کرد و طرفة العین غفلت را بخود راه ندهد تا بکرم الله تعالی غرض
حاصل شود والحمد لله رب العالمین والصلوٰة علی رسوله محمد وآله اجمعین ـ

صحیفهٔ ششم در علم نورک الله قلبک یا اخی علم رکنی اصلی است برای عمل چه عمل بے
علم در خطر عظیم است و عامل بی علم مسخرهٔ شیطان و نفس بود ـ عزیز من طلب العلم فریضة
علی کل مسلم ومسلمة قال عز من قائل والذین اوتوا العلم درجات وقال
هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون ودرین باب آیات و اخبار بسیار است
پس باید که علم مفروض مقداری حاصل کند تا از بعض مکائد شیطانی و نفسانی ایمن تواند بود
اما دانستن هدایه و بزدوی و اشارات ابو علی سینا و طوالع و مطالع شرط نیست بل آن قدر
که در عبادت کار آید و از حلال و حرام و جواز و لا جواز با علم باشی ازین قدر علم چاره نبود و چون
آن قدر حاصل شد باید بعمل مقرون گردانی زیرا که علم برای عمل است و علم مر عمل را بمنزلهٔ وضو است
مر نماز را و راه نمائی است بمقصد اگر کسی را رفتن بیغداد مطلوب باشد باید که طریق رفتن بیاموزد
و صلاح و فساد راه بداند و چون آموخت و دانست باید که بزودی و احتیاط عمل بجا آرد و اگر همه عمر
در دانستن و آموختن صرف کند جز تضییع عمر عزیز نبود و هرگز بمقصد نرسد همچنین بعد از وضو جز
بنماز و عبادت دیگر مشغول نشود اضاعت وقت کرده باشد ذلک هو الخسران المبین چه
جواهر اعمر و وقت لغایت عزیز و فراغ غنیمت است باید که بکاری مشغول شوی که بانس و معرفت
رساند و الا من کان فی هٰذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی واضل سبیلا و فردا شاید
براندازهٔ معرفت امروز خواهد بود و در لقا و در عمل بجائے رسند که بی یسمع و بی یبصر و بی ینطق و بی
یمشی آنجاست و علمناه من لدنا علما خبر آنجا شود که تا بدانی که علم بجز کسب بدست نیاید و تحصیل
آن جز از افواه علما ممکن نشود هیهات قال علیه السلام من زهد فی الدنیا و قصر عمله
اعطاه الله علما بغیر تعلیم ـ علمناه من لدنا علما اینجا دانی که چیست ـ الرحمٰن

علّم القرآن درین مقام جلوه کند. جوانمردا بدانکه خدای را که لوح محفوظ در نظر ایشان است
تا هرچه گویند از آن گویند و هرچه خواهند از آنجا خوانند بل چیزی دیگر هم دانند که در لوح محفوظ
نبود در اینجا هیچ اسم اینجا سر الرحمن علّم القرآن چیزی بیان کنم رخصت نیافتم عزیز من این دولت
به کسب تعلق ندارد ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيْهِ مَنْ يَّشَاءُ و نیز مکسب تعلق دارد و آن مجاهده
ریاضت و خلوص نیت و ترک ما سوی الله است در اینجا بشنو رسول می‌گوید علم دو است علم
الابدان و علم الادیان. عزیز من علم ابدان علم ظاهر است یعنی علم نماز و روزه و حج و زکوة و
کلمه شهادت و جز آن و این همه ظاهر تعلق دارد و علم ادیان علم دل است که بباطن متعلق است و
آن علم سرّ قلب است و عبارت از وی العلم دین کرده است اَلَا لِلّٰهِ الدِّيْنُ الْخَالِصُ اینجا
دانی که چیست و آن علمی عجیبست که عجائب علم جز اینجا حاصل نشود و ما اینجا از علم ابدان آغاز
کنیم و ابتدا از آن نماز است که اول مَا يُحَاسَبُ بِهِ الْعَبْدُ الصَّلٰوةُ و نیز در کلمه توحید پیش ازین
صحیفه در قلم آمده است از اینجا معلوم شده باشد والحمد لله رب العالمين والصلوة على
رسوله محمد واله اجمعين ٥ -

صحیفه ششم در نماز

اعزک الله یا اخی تراچون کار نیت معلوم شد اگر حق خواسته است
رمزی از نماز اهل طریقت ترا بیاگاهانم تا بدانی که حقیقت نماز چیست و چگونه نماز بباید گزارد
قال الله تعالى اَقِمِ الصَّلٰوةَ وقال حَافِظُوْا عَلَى الصَّلٰوةِ وقال اَقِيْمُوا الصَّلٰوةَ
وقال وَالَّذِيْنَ هُمْ عَلٰى صَلٰوتِهِمْ يُحَافِظُوْنَ وقال علیه السلام اَلصَّلٰوةُ عِمَادُ الدِّيْنِ
وقال اَلْمُصَلِّيْ يُنَاجِيْ رَبَّهٗ و نصوص و اخبار در نماز بسیار است بدانکه نماز را شروط
و ارکان است شرط اول نیت است و دیگر طهارت بدن و ثوب و مکان است که یکی از شروط اعلی است
و آن وضو یا غسل است و اگر قادر بر استعمال آب نبود بجای آب تیمم کند و ستر عورت و استقبال
قبله و جز آن چنانکه در فقه آمده است و ارکان از تکبیر اول تا قعده آخیره. جوانمردا طهارت بباید ساخت
و آن غسل یا وضوست تا آب بجا آرند و جمیع فرائض و سنن و نوافل و مستحبات آن را از [illegible]

کنند و در خانہ و مکان احتیاط نمایند و طہارت باطن و آن دو نوع است یکی خاص و آن طہارت حواس است از ممنوعات و دل از ہواجس و وساوس و جمیع اخلاق ذمیمہ دوم خاص خاص است و آن طہارت معنی دل است از نجاست ماسوی اللہ و لیکن طہارت ظاہر را اثری تمام است برای طہارت باطن اگر بحضور قلب بجا آری و آن سری است کہ از تعلق عالم شہادت با غیب خبر میدہد و اینجا این صحیفہ بیان سر آن تحمل نکند انشاء اللہ تعالیٰ بعد ملاقات بحضور گفتہ آید و باید کہ در نماز آنچہ فرائض و سنن و آداب از خواندنی و کردنی آمدہ است تمام بحضور دل بجا آری زیرا کہ حضور رکنی است اصلی اگرچہ فقہاء ظاہر آن را از ارکان نمیدارند مگر عند التحریمہ و نزدیک اہل طریقت آن خطاء محض است و غلطی فاحش چہ نزدیک محققان اصل ارکان حضور است از اول نماز تا آخر زیرا چہ پیغمبر می فرمایند کہ لَا صَلٰوۃَ اِلَّا بِحُضُوْرِ الْقَلْبِ و نماز از اول تا آخر ہمہ نماز است فقہا اینجا تاویل میکنند کہ ای لَا صَلٰوۃَ کَامِلَۃً اِلَّا بِحُضُوْرِ الْقَلْبِ و اگر بار زائد باری خود مؤید قول ما بود ای دوست ندانم کہ در لَا صَلٰوۃَ اِلَّا بِطُہُوْرٍ چہ خواہند گفت اینجا نیز بایستی کہ بگویند ہمچنین تاویل کنند ولی طہور جواز نماز نبود ہمچنین درین محل عزیز من چون دانستی کہ نماز از ابتدا و انتہا نماز است پس حضور در تمام نماز فرض باید نہ بعضی و الا نہ بعضی از نماز بود نہ تمام و مقرر باد بار در حضور القلب برائی الصاق است دریغا چہ فہم خواہی کرد بعضی بباید حضور در تمام نماز ملصق باشد نہ بعضی تا آن نماز بود زیرا کہ طرفۃ العین اگر حضور نباشد نماز نباشد پس بلاشک نماز فاسد شود اگرچہ بعدہ حضور باز گردد لیکن مبنی بر فساد فسد و قال علیہ السلام اَعْبُدْ رَبَّکَ کَاَنَّکَ تَرَاہُ عزیز من اگر مردی پیش بادشاہ مجازی رود و سجدہ بایستد و بادشاہ بدو اقبال نماید و آن شخص درین محل بغیر او مشغول گردد چہ گوئی کہ آن خدمت بود و از بادشاہ مستوجب غضب و سخط گردد یا نہ چو المرد ظاہر را نزدیک حق اعتباری نیست می گوید اِلَّا مَنْ اَتَی اللّٰہَ بِقَلْبٍ سَلِیْمٍ ای سالم من غیر اللہ لِاَنَّ اللّٰہَ لَا یَنْظُرُ اِلٰی صُوَرِکُمْ وَ اَعْمَالِکُمْ وَلٰکِنْ یَنْظُرُ اِلٰی قُلُوْبِکُمْ وَ نِیَّاتِکُمْ و حضور خاصہ دل است و از این دل نہ گوشت صنوبری میخواہیم کہ آن در جملگی حیوانات است بلکہ دلی میگویم کہ قَلْبُ الْمُؤْمِنِ عَرْشُ اللّٰہِ ۔ وَ الرَّحْمٰنُ عَلَی الْعَرْشِ اسْتَوٰی

عبارت ازان است لَا یَسَعُنِیْ اَرْضِیْ وَلَا سَمَائِیْ وَلٰکِنْ یَسَعُنِیْ قَلْبُ عَبْدِیَ الْمُؤْمِنِ از رسول
پرسیدند اَیْنَ اللہ۔ فقال فِیْ قُلُوْبِ عِبَادِہٖ۔ زیرا کہ محل تجلی خاص اوست واز عالم خلق یَتَنَزَّلُ الْاَمْرُ
بَیْنَھُنَّ حکایت اوست وحساب وعتاب ہم باوست وریغا ہزار دریغ اہل ظواہر راہ سہولت گرفتہ
اند حضور را مقدار معین کردہ ذٰلِکَ مَبْلَغُھُمْ مِّنَ الْعِلْمِ عزیز من انہم آن گفتہ اند کہ خود بدین
بلا مبتلا اند و یا سبب ضعیف عامہ مردمان زیرا کہ این معنی عوام را بغایت دشوار است نباید
ازین سبب بیکبارگی نماز را ترک کنند چنانکہ در خلاہا شہر کہ اکثر در وی نجاست مغلظہ
است حکم بپاکی کردہ اند لِاَنَّ الضَّرُوْرَاتِ تُبِیْحُ الْمَحْظُوْرَاتِ وخلق ہم بدین ماندہ وراہ طہارت
دل وحضور بیکبارگی مسدود کردہ اند نجاست را طہارت دانست وغفلت را حضور انگاشت
ھُمُ الَّذِیْنَ قَدْ ضَلُّوْا مِنْ قَبْلُ وَاَضَلُّوْا کَثِیْرًا۔ وَضَلُّوْا عَنْ سَوَاءِ السَّبِیْلِ قال
علیہ السلام یَاْتِیْ عَلَی النَّاسِ زَمَانٌ یَجْتَمِعُوْنَ فِی الْمَسَاجِدِ وَیُصَلُّوْنَ وَلَیْسَ فِیْمَا
بَیْنَھُمْ مُسْلِمٌ وعید صریح است تا بحدی کہ از اسلام بیرون آوردہ است اَعُوْذُ بِاللہِ
مِنْ ذٰلِکَ ونیز چگونہ حکم بسہولت ہا نکنند وراہ حیلہا نگیرند زیرا چہ بیشتر این قوم بدر ملوک
وسلاطین میباشند وخود را وقف رضا ایشان میکنند ومنکرات قبائح ایشان را تصدیق مینمایند
وچندان مقدمہ دیگر بران می افزایند وجامہا زر دوزی محرم وہر صبح می پوشند وبیت المال
بناوجہ میستانند ودر حظوظ نفس امارہ خود بمصرف می رسانند وخطیبان باطل آنہا ابریشمین
شمول بزر مرصع ومکلل بر سر منابر می آیند وہیچ از ھٰذَا اِنَّ مُحَمَّدًا کَانَ عَلٰی ذُکُوْرِ اُمَّتِیْ
نمی اندیشند وبا این ہمہ فضیحتی ورسوائی وعظ ونصیحت میکنند واز اَتَاْمُرُوْنَ النَّاسَ بِالْبِرِّ
وَتَنْسَوْنَ اَنْفُسَکُمْ خبر ندارند تا ہر دو این قوم کہ خود چنین باشند بدیگری چہ گویند وچرا ہمین
راہ نمایند اَسْتَغْفِرُ اللہَ الْعَلِیَّ الْعَظِیْمَ ای دوست برای حضور خلوت وانزوا وترک مالا
یعنی وتصفیہ وتخلیہ شرط است واگر این دولت بی خلوت ممکن بودی پیغامبر ما را بودے علیہ
السلام وآن شنیدہ کہ پیش از نزول وحی سالہا در غار حرا بکار دل مشغول بود

وبعد آن خود کیفیت ترک وتجرید ومجاهده وعبادت وغیره حتی تورمت قدماه وما بات علیه
شیٔ من الدنیا عزیز من نماز را صورتی تصور کن که دل وی نیت است خالص و روح وی حضور
است وتن وی اعمال ظاهر است واعضاء رئیسه او ارکان وحواس او تعدیل ارکان وتحسین
قرائت است واینجا نیکو بنگر تا هر کدام ازین مذکورات که در نماز نباشد آن نماز چنان بود که
آن صورت بی آن جزو درین کار جهد کن وخود را از غفلت نگاه دار ودولت حضور بدست آر
ایام حیات را غنیمت شمار والله الموفق والحمد لله رب العالمین والصلوٰة علی رسوله محمد وآله اجمعین

صحیفه نهم در نماز أطال الله عمرك في رضاه عزیز من چیزی در نماز باید نخست وآن طهارت
حقیقی است که نزدیک اهل تحقیق هیچ نماز بی آن درست نبود یعنی طهارت دل از کل ماسوی الله
إن الله لا ينظر إلى صوركم ولا إلى أعمالكم ولكن ينظر إلى قلوبكم عزیز من نماز
ذکر است وهمی گویند اذكر ربك إذا نسيت ای اذا نسیت غیره دل میباید از غیر کلی خالی بود تا
ذکر تواند بود جوانمردا تن تبع دلست که إن في ابن آدم لمضغة إذا صلحت صلح البدن
كله وإذا فسدت فسد البدن كله هر آئینه اگر دل نجس بود بدن را چگونه پاک توان گفت
و با نجاست ظاهر تو هم دانی که نماز درست نبود زیرا چه پاکی تن شرطست وبعضی خود آن را رکن
میدانند و پاکی تن تبع پاکی دلست وتا دل از غیر حق تخلیه نپذیرد هرگز پاک نبود إنما المشركون
نجس و در هر نماز که شرط و یا رکن در خلل بود نماز جائز نباشد واین اعلی مرتبه صدیقان است
ومرتبه دوم وسط است وآن پاکی تن وجامه وجای حواس ظاهره وباطنه است ومرتبه
سیوم ادنی است وآن پاکی تن وجامه وجای از نجاست ظاهر است واحکام ظاهر شرع
بیان آنست جوانمردا شخصی است من او را می دانم او بوقت وضو بقوت روحانی که دارد
روح خود را می بیند که بآب زلال رحمت حق وضو کند وخود را از نجاست کل ماسوی الله تعالی
پاک می کند وبوقت نماز او را مشاهده ومعاینه می کند وقرائت او را استماع می کند وطریق
تسبیح وی بشناسد چنانکه ترا بر ظاهر خود وقوف است او را بر باطن خود اطلاع است شعر

قلوب العارفین لها عیونٌ؛ ترٰی مالا ترٰاه الناظرونا؛ و نزدیک اہل حقیقت این بغایت بہلت
بل گناہے عظیم اگر ہم بدین بماند زیرا کہ عزیز من ایچنین نیز از غفلتہا بود بل مرد را باید از ین مقام
ترقی نماید تا بحق چنان شود کہ از خود و روح خودش خبر نہ بود ذکر و ذاکر اینجا در مذکور محو شود در اینجا
چہ خوش گفتہ بیت درخویش گم کہ من چہ نامم؛ معشوقم و عاشقم کدامم؛ جوانمردا چون اینہا
حاصل شد پس توجہ ظاہر راست بقبلہ کن و توجہ باطن بحق زیرا کہ اگر ذرہ روی دل بغیر حق
متوجہ بود نماز فاسد گردد و چون توجہ راست شد از ہر دو عالم برآ و تکبیر جہاد گو آنگاہ بمناجات
در آی کہ المصلّی یناجی ربّہٗ و خود را در میان باز فصل لربک وانحر یعنی در مقام خود را
قربانی کن و سر دیگر است اینجا و آن آنست کہ می فرماید انحر نفسک فصلّ انّ شانئک
ھو الابتر ہر آئینہ چون خود را نحر کنی نماز درست باشد و البتہ تو کہ دشمن نیست مقہور گردد و اگر چہ
مفسران نحر راست بر سینہ داشتن گفتہ اند صلّ صلوٰۃ مودّع ای مودّع لنفسہ
الی اللہ ان تکون لصاحب النفس الیہ سبیلاً ہ دع نفسک و تعال۔ در اینجا میگوید
یا موسیٰ اخلع نعلیک۔ ای موسیٰ از انانیت و انیّت بیرون آی و نعلین خویشی و خویشاوندی
از خود بینداز و ترک دو عالم گوی۔ ای عالم الغیب و الشہادۃ آنگاہ قدم در عالم توحید نہ۔
فانّک بالواد المقدس طوی تا آنجا مستوجب وکلّم اللہ موسیٰ تکلیما ہ توانی بود
زیرا کہ این کلام از تجرید و تفرید توان شنید الحمد للہ رب العٰلمین والصلوٰۃ والسلام
علی رسولہ محمد و آلہ اجمعین ہ

صحیفہ دہم نیز در صلوٰۃ - اسعدک اللہ فی الدارین یا اخی بدانکہ نماز اہل حقیقت
حقیقت نماز است و بدان رسیدن و چنان گزاردن صعوبتی تمام دارد و لیکن کوشش
بباید کرد تا اگر حق تعالیٰ میسر گرداند والذین جاھدوا فینا لنھدینّھم سبلنا اما حالی
غافل مباش و باری چنین نماز ادا کن کہ چون تکبیر تحریمہ خواستی گفت باید دل از غیر حق پاک
و جز حق کس را مستحق بزرگی ندانی آنگاہ اللہ اکبر درست بود و در ہر جہت و جہی باید روی دل

من کل الوجوه متوجه حق بود والا کاذب تو هم دانی که سزاوار چه بود یخادعون الله وهو خادعهم وچون
الحمد لله گفتی مبادا که در عالم هیچ کس مستحق حمد نیست واو جمیع محامد سزاوار است که الف ولام اینجا برای
استغراق جنس است ودر رب العالمین دانی که لا رب سواه ودر الرحمن الرحیم در عالم رجا
فراز آئی واز رحمت وکرم حق نصیبا امید داری وبدان واثق باشی ودر مالک یوم الدین عالم خوف
را مشاهده کنی که قیامت روزی عظیم هائل است ووعده آن هم حق است وآن روزیست
که یوم لا تملک نفس لنفس شیئا والامر یومئذ لله وچون ایاک نعبد گوئی
مبادا که لا موجود سوی الله ودر ایاک نستعین بحقیقت شناسی که لا فاعل الا الله -
جوانمردا تمام علم سلوک درین دو آیة مندرج است زیرا که یکی در تخلیه است ودوم در تجلیه ایاک
نعبد تخلیه دل است عما سوی الله بالکلیة وایاک نستعین تجلیه است بذکر الله آنجا
اعراض عما سوی الله بالکلیة حاصل آید واینجا الاقبال الی الله بالکلیة روی نماید
پس مناجات ودعاست عزیز من سری عظیم است درین سورت اول مدح وثنا است بعده
التماس ودعاست در اهدنا الصراط المستقیم چه دانسته جوانمردا آن راهی است که بدان راه بحق
رسد وان الی ربک المنتهی انعمت علیهم انبیا واولیا اند که بدین دولت مخصوص اند ای
دوست دران کوش که هر چه در نماز میخوانی بدان صادق ومصدق باشی والا فمن اظلم ممن کذب
علی الله وکذب ودر حضور جهد کن ودر اخلاص کوشش نمائی وهر نمازی که بگزاری در ان
حال خود مراقب باش تا اگر در ان حضور نبوده باشد باز گردانی وبدان مواظبت کن امید بود
بر حکم طلب شیئا وجد وجد این دولت دست دهد ونیز برین نماز قناعت مکن همیشه از حق
التماس نماز تا بنماز حقیقی رساند دست طلب بدامن مطلوب رسد انشاء الله تعالی
الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی رسوله محمد وآله اجمعین -

صحیفهٔ یازدهم در نماز

نور الله قلبک یا عزیز بنور المعرفة آنچه نبشته ام در نماز
دائم که ترا هنوز کفایت نخواهد بود مقرر دانند نماز بر ۳ قسم است نماز عوام ونماز خواص

ونماز خواص الخواص چنانکه پیش ازین مجمل بیان کرده شده است واینجا مفصل بازنموده آید عزیز من نماز
عوام آن است که سنت کنند ومسواک ووضو بآب ودر جامه ومکان وتوجه بقبله احتیاط بجا آرند
در شرائط وارکان وتحسین قراءة چنانکه واندر رعایت نماید لیکن با سهل حضوری اما عند التحریمة
واما بین الصلوة مثل خطرة او طرفة العین که نزدیک فقهاء اهل ظواهر آن نماز بود وتیغ سلطان
را مانع باشد ولیکن عند الله آن زمرهٔ فَوَیْلٌ لِّلْمُصَلِّیْنَ الَّذِیْنَ هُمْ عَنْ صَلَاتِهِمْ سَاهُوْنَ باشد زیرا که این طائفه نیز
ندانند که چه خواهند وچه کنند ودر کدام حال اند حرکاتی چند بر سبیل عادت بجا آرند دل در کار دیگر
وزبان در کار دیگر یَقُوْلُوْنَ بِاَلْسِنَتِهِمْ مَا لَیْسَ فِیْ قُلُوْبِهِمْ ببیت تن درون نماز ودل بیرون گشتها
می کند بهمانی و بعضی خود ازین طائفه نماز جز خوف امیر یا شرم خلق نکنند ودر طهارت رعایت
ننمایند عزیز من قُلْ فَمَنْ یَّمْلِکُ لَکُمْ مِّنَ اللّٰهِ شَیْئًا اِنْ اَرَادَ بِکُمْ ضَرًّا اَوْ اَرَادَ بِکُمْ نَفْعًا
بَلْ کَانَ اللّٰهُ بِمَا تَعْمَلُوْنَ خَبِیْرًا ه واین قوم را نه وقوف بر سر وضو است ونه بر اسرار
نماز ونه بر علم قراءة وغیر آن واگر چه بود چون عمل بدان نکنند گوئی نبود وَیَحْسَبُوْنَ اَنَّهُمْ
عَلٰی شَیْءٍ اَلَا اِنَّهُمْ هُمُ الْکَاذِبُوْنَ ه جوانمردا اِسْتَحْوَذَ عَلَیْهِمُ الشَّیْطَانُ فَاَنْسٰهُمْ
ذِکْرَ اللّٰهِ ونماز خواص است وآنچنان بود که آن قوم بر سر وضو واقف ودر نماز حاضر ودر قراءت
متدبر ودر افعال متفکر ودر شرائط متامل ودر اطلاع حق متیقن ومراعی اوقات ومحافظ
جماعت باشند جوانمردا در زمانهٔ ما این چنین قوم اگر چه نادر اند بلکه در حدود عدم ولیکن
نزدیک اهل تحقیق خود آن نماز نبود زیرا که درین نماز غیر را مدخل است چه اینجا مشغولی
بنماز است نه بحق ومراعات شرائط است وارکان نه مشاهده باری عز اسمه وآن شرک محض است
وشرک نجاست مغلظ وَلَا یَجُوْزُ الصَّلٰوةُ مَعَ النَّجَاسَةِ ای دوست لَیْسَ لِلْاِنْسَانِ اِلَّا
مَا سَعٰی وَاَنَّ سَعْیَهٗ سَوْفَ یُرٰی اما نماز خواص آنست که ظاهر شان همیشه از لوثها
پاک بود ونیت ایشان جز حق نبود ودر باطن مبارک شان جز حق نگذرد ودر مشاهده حق
مستغرق باشند حال ایشان قُلِ اللّٰهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ بود توجه ظاهر بقبله وتوجه باطن بحق

هیچ ندانند که چه خوانند اگر از ان حال شان باز پرسی ندانند از خود و از غیر خود خبر نبود و تا ندانی
که این معنی مستحیل است چنان مرتضا امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه را تیرے در پای خلیده بود
در بیرون آوردن آن صعوبتے بود چون در نماز الستاده بیرون آوردند هیچ خبر نداشت ۔
چوا مرا تاملی کن در ان حال که ترا مهمی سخت پیش آید و تو در دفع آن متفکر گردی هیچت
معلوم بود که کجائی و در پهلوی تو کیست و کسی چه میکند یا چه میگوید یا چیزے رفته بود که در
تحصیل آن تفکرے تمام با هتمام کنی یا دوستی که سالها در اشتیاق او بوده باشی ناگاه بتو
رسد و تو بتمام دل بدو مشغول شوی والله که هیچ معلوم نباشد که در چه حالی و در چه کاری
ای دوست هم از ینجا قیاس کن که حال مستغرق بالواحد الحق بیش ازین است وقتی شیخ مارا
ذکره الله بالخیر گفتند که امام شما چنان میخواند که در نماز کراهتی پیدا شد خدمت شیخ متعنا الله
بهو گفتند بر زبان مبارک راندند که چندین سالست که او مارا امامت میکند ندانم که چگونه
می خواند بعده او را از امامت منع فرمودند و آن تاریخ اشارت امامت بجانب این
فقیر است آری ای دوست حضور چنین میباید تا نماز مقبول بود حق تعالی مارا و ترا نیز بدین
سعادت رساند بمنه وکرمه و تو هم جهدی میکن کوشش می نمائی و نظر بر کرم حق میکن بیت
ما می کوشیم و دیگران می کوشند ❊ تا بخت کرا بود کرا گیرد دوست ❊ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعٰلَمِيْنَ
وَالصَّلٰوةُ عَلٰى رَسُوْلِهٖ مُحَمَّدٍ وَّاٰلِهٖ اَجْمَعِيْنَ ۞

صحیفه دوازدهم در نماز ای دوست وَفَّقَكَ اللّٰهُ عَلَى الْاِحْسَانِ هنوز در نماز
چیزی در خاطر می گذرد میخواهم که از ان عزیز دریغ دارم و آن آنست که آن برادر را در خاطر
آید که چون حضور در نماز شرطی قوی و رکنی اصلی است پس قول فقیه چه گوئی حق است
یا باطل و آن قول این فقیر بشته است مخالف جمهور فقهاست زیرا که فقها حضور را جز
عند التحریم والتسلیم شرط نمیدارند و در باقی نماز شرط نیست در لغا هزار دریغ ندانم تا وَمَنْ
يَّعْشُ عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمٰنِ نُقَيِّضْ لَهٗ شَيْطٰنًا فَهُوَ لَهٗ قَرِيْنٌ ۔ وَاِنَّ الصَّلٰوةَ

تَنْهٰی عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ را چه تفسیر دانسته اند و از کَمْ مِنْ قَائِمٍ حَظُّهٗ مِنْ صَلٰوتِهٖ
التَّعَبُ وَالنَّصَبُ وَلَیْسَ لِلْعَبْدِ مِنْ صَلٰوتِهٖ اِلَّا مَا عَقَلَ مِنْهَا این قوم را چه معلوم
است و آں را چه تاویل می کنند جوانمردا اِنَّ الصَّلٰوةَ تَنْهٰی عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ
آنگاه باشد که در وی هیچ وجه غفلت نباشد زیرا چه غفلت از حق افحش و انکر است و فقیلہ از
تکبیر تحریمه تا قعدۂ اخیرہ همه نماز میگویند پس تَنْهٰی عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ در همه نماز باید بود الا
چیزی از نماز بود و چیزی نه و این چنین خود عبث بود ای دوست آں شاه یعنی محمد رسول اللہ
اِلَّا مَا عَقَلَ مِنْهَا آں حضور خود برای نماز در نماز فرموده است . . . . ولیکن حضور
بحق دیگر است در تنها کجائی هم از و بشنو میگوید لَیْسَ لِلْعَبْدِ مِنَ اللّٰهِ اِلَّا مَا عَقَلَ مِنْهُ
هیهات هیهات این چه وعده و وعید است چندگاه از دست این حدیث در خون نابوده ام جوانمردا چه
حضور است که نماز را در وی مشارکتی نبود از قرآن بشنو می گوید فَلْیَرْتَقُوْا فِی الْاَسْبَابِ وَاِنَّ
اِلٰی رَبِّكَ الْمُنْتَهٰی ای دوست میگوید اَقِمِ الصَّلٰوةَ لِذِكْرِیْ ـــ جانم فدایش باد اسرار حضور
هم درین آیت مبین است ولیکن ترا چه معلوم و اندر آنچه میگوید فَاذْكُرُوا اللّٰهَ ذِكْرًا كَثِیْرًا
ای دائما بلا انقطاع هیهات اینجا چه تاویل خواهند کرد امر صریح است بحضور دائم در نماز
بطریق اولی که اَقِمِ الصَّلٰوةَ لِذِكْرِیْ در ینجا درین محل تا چه اسرار در خاطر بود نتشم که صحیفه
تحمل آں نداشت ولیکن اندکی از تو دریغ ندارم عزیز من ظاهر امر برای وجوب است و غفلت
ضد ذکر است و قوله وَلَا تَكُنْ مِّنَ الْغٰفِلِیْنَ ۵ و نیز ظاهر نهی موجب تحریم است و قوله حَتّٰی
تَعْلَمُوْا مَا تَقُوْلُوْنَ اگرچه اینجا التعلیل نهی برای سکران است ولیکن این معنی در غافل نیز
موجود است چوں سبب را عام دادیم حکم مطرد گردد وَاَقِمِ الصَّلٰوةَ لِذِكْرِیْ آنگاه بود که حضور
در تمام نماز بود و از غفلت بهمه وجوه منزه باشد و اندر آنچه پیغامبر فرموده است اِنَّمَا الصَّلٰوةُ
تَمَسْكُنٌ وَّتَوَاضُعٌ حصرت بالف و لام و کلمه انما برای تحقیق مذکور است و تحقیق غیر آن است
در یغا ندانم ترا چه تاویل کند اَلْمُصَلِّیْ یُنَاجِیْ ربه چه جواب خواهند گفت زیرا چه مناجات با غفلت

نبود و نیز غافل را هرگز در حالهٔ غفلت ذاکر نتوان گفت پس اِلّا مَا عَقَلَ مِنْهَا بجا بدانی که چیست عزیز من
فقیه را درین مقام معذور دار که آن مسکین خبر از باطن ندارد می گوید نَحْنُ نَحْكُمُ بِالظَّاهِرِ از بهر خدای
تامل بکن که در نماز همه ذکر است و چندین جا نماز را بلفظ ذکر یاد کرده است چگونه غفلت را
از اندک و بسیار در و مساغ بود و از رسول بشنو که میگوید مَنْ لَمْ يَخْشَعْ قَلْبُهُ فَسَدَتْ صَلٰوتُهُ
و هرگه خاشع غافل نبود و اگر بود نماز باطل باشد لَا يَحْضُرُ فِيْهَا الْقَلْبُ فَهِيَ اِلَى الْعُقُوْبَةِ اَسْرَعُ
و آن حضور که گفتیم در تمام نماز بود و الا بعضی نماز بود و بعضی نه زیرا چه هرچه با حضور است
نماز است و آنچه بیحضور است گناه است سبب آنکه عقوبت جز بگناه نباشد و گناه حرام است
و حرام را هر که حلال تصور کند کافر است و هیچ دانی که آن عزیز خدای چه فرموده است -
مَنْ عَرَفَ مَنْ بِيَمِيْنِهٖ اَوْ شِمَالِهٖ وَهُوَ فِي الصَّلٰوةِ فَلَا صَلٰوةَ لَهٗ وقال علیه السلام اِنَّ الْعَبْدَ
لَيُصَلِّي الصَّلٰوةَ فَلَا تُكْتَبُ لَهٗ سُدُسُهَا وَلَا عُشْرُهَا وَاِنَّمَا يُكْتَبُ لِلْعَبْدِ اِلَّا مَا عَقَلَ
مِنْهَا وقال اِنَّ الْعَبْدَ اِذَا صَلّٰى اَقْبَلَ اللّٰهُ اِلَيْهِ مَا لَمْ يَلْتَفِتْ فَاِذَا الْتَفَتَ اَعْرَضَ
اللّٰهُ عَنْهُ يَا اَخِيْ اِنَّ الْعَبْدَ اِذَا صَلّٰى اَقْبَلَ اِلَى اللّٰهِ فَاَقْبَلَ اللّٰهُ اِلَيْهِ فَاِذَا
الْتَفَتَ اَعْرَضَ عَنِ اللّٰهِ فَاَعْرَضَ اللّٰهُ عَنْهُ از قرآن بشنو وَمَنْ اَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِيْ
فَاِنَّ لَهٗ مَعِيْشَةً ضَنْكًا وَّنَحْشُرُهٗ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ اَعْمٰى اعوذ بالله من ذلک و التفات باطن
بغیر حق بدانست که غیر حق در خاطر گذرد و آن زشت تر از التفات ظاهر است اَسْتَغْفِرُ اللّٰهَ
الْعَلِيَّ الْعَظِيْمَ والحمد لله رب العالمین - والصلوٰة علی رسوله محمد و آله اجمعین -

صحیفهٔ سیزدهم در نماز اصلحک الله ای دوست دانم که ترا اینجا آرزو کند تا
چنین حضور چگونه دست دهد و این نعمتی بی بدل بچه طریق حاصل آید - جوانمردا در صحیفهٔ سابق
نبشته شده است و اینجا نیز کشاده تر نویسیم بدانکه بعد عنایت الله برای حضور دل حالی
سه چیز میباید یکی توکل بالیقین دوم صدق در جمیع امور سیوم محافظت حواس ظاهر
و باطن از غیر حق من کل الوجوه و تا ندانی که این دولت کسی را بیکبارگی دست دهد

اگرچہ وَمَا ذٰلِكَ عَلَى اللّٰهِ بِعَزِيْزٍ متعذر است لیکن ای برادر درین کار خلوت وانزوا و دفع وسواس و
و منع هواجس و قطع تعلقات و شواغل و اعتزال از خلق و ترک ما لا یعنی شرط است و این معنی نیز بتدریج
ممکن گردد هر روز قطع تعلقی کنی و ترک ما لا یعنیک واجب بینی و موضع تنگ و تاریک و خالی از اغیار
اختیار کنی و خود را مرده می شمار و مخلوقات را معدوم می انگار و در تصفیهٔ دل کوشش بلیغ بنما
و در محاسبهٔ نفس مشغول شو عزیز من از کل ما شغلک عن ربک فهو شیطانک محترز و مجتنب
می باش و دل را از خس و خاشاک ما سوی الله پاک سکن و دست در دامن خوف و رجا و حیا
می زن و حق تعالی را حاضر و ناظر میدان امید بود که نور حق بر دل تجلی فرماید و شاهد این معنی
رخ نماید انشاء الله تعالی العزیز عزیز من حالی بر تو واجب آنست که گفتیم یعنی بعد صحت
شرائط نیت و طهارت و توجه قبله بدانی که کدام نماز است و چند رکعت است و چه بباید
خواند و چه بباید کرد و معانی و اسرار آن بر خاطر داری با خشوع و خضوع گذاری و
ظاهر و باطن متحد داری از رسول بشنو مے گوید اَللّٰهُمَّ اَصْلِحِ الرَّاعِيْ وَالرَّعِيَّةَ
یعنی القلب والجوارح زیرا چه اصلاح جز در اتحاد نبود - چو آمد اگرچه آن مقام فرو ترین
است اما چون برین منوال طلب نمائی حق تعالی برکت آن ترا بجائی رساند که از خود
و از غیر خود فارغ آئی عائشہ رضی الله عنها می فرماید كَانَ النَّبِيُّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
يُحَدِّثُنَا وَنُحَدِّثُهُ فَاِذَا حَضَرَتِ الصَّلٰوةُ فَكَاَنَّهُ لَمْ يَعْرِفْنَا وَلَا نَعْرِفُهُ عزیز من
وَقُرَّةُ عَيْنِيْ فِي الصَّلٰوةِ از ینجا گفت اَقِمِ الصَّلٰوةَ لِذِكْرِيْ - اما توجه دانی که ذکر چه باشد
ای دوست تا ذاکر در مذکور محو نشوند و الله هنوز ناقص بود و اینجا مقامے است که حرکات
و سکنات و حروف و اصوات و جوانب و جهات را در وی مدخل نیست ارجو من الله الوصول
الیه - والحمد لله رب العالمین والصلوة علی رسوله محمد و آله اجمعین ۵

صحیفهٔ چهار دهم در زکوٰة طَيَّبَ اللّٰهُ عَيْشَكَ بِاُنْسِهٖ یا اخی بدانکه علم زکوٰة و کیفیت
آن در کتب فقه مسطور است و از انجا معلوم کرده باشی اما من اینجا بهر تو رموزے چند

خواهم نبشت تا ما سوا المقصود منها بدانی انشاء الله تعالی مقرر داند مقصود از وجوب زکوة ازالت رذیله
بخل است زیراکه بخل از جمله مهلکات است و زکوة سر حد بخل است و آن برای امتحان و ابتلاست
مر اغنیا را و نیز غرامتی است بر اهل دنیا بمحافظت مال که آن مذموم الله است غرض من محبت دنیا
کفر است وکذلک قال حُبُّ الدُّنیَا رَاسُ کُلِّ خَطِیئَةٍ وَ رَاسُ الخَطَایَا الکُفرُ چو امروا
سالک را خود جمع مال حرام هست بلکه زیادت از قوت روز گرفتن روا نیست و از زکوة دادن و ستدن
مبرا است ولیکن نیز بر وی زکاتی هست و آن زکوة نعم باری است که بر وی ارزانی داشته است
و آن از جهت ظاهر سلامتی بدن و حواس و عقل و دیگر قدرایست و از جهت باطن خود چه تقریر
توان کرد وَ اِن تَعُدُّوا نِعمَةَ اللّٰهِ لَا تُحصُوهَا و زکوة هر نعمتی واجب است باید قدر نعمتها را
بخادم نگاهداری و قوت ها را در کار خدای صرف کنی و بوسع طاقت ارباب حاجت را بظاهر
و باطن ممد و معین باشی و آن از جملهٔ امانات خدا تعالی تصور کنی وَ اِنَّ اللّٰهَ یَامُرُکُم اَن
تُؤَدُّوا الاَمَانَاتِ اِلیٰ اَهلِهَا و چون چنین کنی هر آئینه ادای زکوة ظاهر و باطن کرده باشی و حق
نعمت گزارده باشی اما صدقه آنست که ورای زکوة از مال خود بمستحقان دهی چنان مرد انزد
من حق و صواب آنست که مَا بَقِیَت عِندَکَ مِنَ الدُّنیَا شَیءٌ اِلَّا مَا اضطُرِرتَ اِلَیهِ
لِاَوقَاتِ الضَّرُورَاتِ مُتَصَدِّقًا بِعَینِهَا و از سوال ظاهر و باطن اجتناب فرض است
خود را از جملهٔ یَحسَبُهُمُ الجَاهِلُ اَغنِیَاءَ مِنَ التَّعَفُّفِ گردان و آنچه بتو رسد اگر ضعیفی با دست
از قوت یوم بدرویشان ده و اگر از اصحاب قوتی تمامی ایثار کن وَ یُؤثِرُونَ عَلیٰ اَنفُسِهِم
وَ لَو کَانَ بِهِم خَصَاصَةٌ و جز بحاجت ماسه نگیر اگرچه بر نیت خیرات بود یا طالب الدنیا
لتبترنک لها ابدا و آنچه دهی و بیان معطی حق را دان و خود را در میان مبین مال از آن
اوست توفیق از وست از مَنّ و اذی احتراز کن و هر که از تو زکوة و یا صدقه قبول کند
حق او در ذمه خویش تصور کنی نه حق خود بر وی و عطا را در مقابله خدمتی و جذب منفعتی و دعا
و دودی و معرفتی مدار که بدان سبب از ثواب بی نصیب مانی منافع و امداد و اجر

وازدیاد از حق تعالیٰ چشم دار وَمَا أَسْئَلُكُمْ مِنْ أَجْرٍ إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلَى اللّٰهِ زیرا کہ ہرکہ
از تو چیزی قبول کند آن لطف است عظیم کہ در باب تو می فرماید منتی از سر تو متوجہ سے گردد آرے
اگر زکوٰۃ است خود بذلیہ مال نست کہ از تو گرفت و اگر صدقہ است بلیہ جان تست کہ بستاند
و سبب دفع بلا و رنج و مطفی غضب پروردگار است و اگر لطف است سبب قرب با صفا
و مزید تو در انست و نیز اجر آن یکی بدہ تا بہفصد و بیش از انست و جملہ منافع ابدی بسبب
ستانندہ بتو خواہد رسید و چون اینجا بانصاف نگاہ کنی بدانی کہ او را بر تو حقہا و منتہا
فراوان بود پس باید ستانندہ را تعظیم و اکرام نمائی و فضل وی بر خویش تصور کنی چو امر دا
می فرماید وَآتُوهُمْ مِنْ مَالِ اللّٰهِ الَّذِي آتَاكُمْ اضافت مال بخود میکند تو کیستی کہ خود را
در میان بینی و قال الْمَالُ مَالِي وَالْجَنَّةُ جَنَّتِي فَاشْتَرُوا جَنَّتِي بِمَالِي ہیچ دانی کہ چہ
بنشستہ ام باید کہ فکری کنی و ہرچہ دہی از ان حق دانی و توفیق نیز از خدای تصور کنی و الا
تو کجا و مال از کجا و توفیق از کجا أَخْرَجَكُمْ مِنْ بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ لَا تَعْلَمُونَ شَيْئًا
وَلَا تَمْلِكُونَ فلسا زنہار غافل مباش و بدانچہ بنشستہ ام گوش دار و در اخفار عطایا جہد
نمائی و اوقات را غنیمت دار و اللّٰہ الموفق - والحمد للہ رب العالمین والصلوٰۃ علیٰ
رسولہ محمد و آلہ اجمعین ط

صحیفہ پانزدہم در صوم

وَفَّقَكَ اللّٰہ بالخیر یا اخی بدانکہ سی روزہ ماہ رمضان
فرض است قال اللّٰہ تعالیٰ فَمَنْ شَهِدَ مِنْكُمُ الشَّهْرَ فَلْيَصُمْهُ وقال كُتِبَ عَلَيْكُمُ
الصِّيَامُ كَمَا كُتِبَ عَلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ والصَّلٰوۃُ سِرٌّ بَيْنَ اللّٰهِ وَبَيْنَ عَبْدِهٖ
وَهُوَ رُبُعُ الْإِيمَانِ لِأَنَّ الصَّوْمَ نِصْفُ الصَّبْرِ وَالصَّبْرُ نِصْفُ الْإِيمَانِ
وقال علیہ السلام الصَّوْمُ لِي وَأَنَا أَجْزِي بِهٖ وقال لِكُلِّ شَيْءٍ بَابٌ وَبَابُ الْعِبَادَةِ
الصَّوْمُ وقال لِلْجَنَّةِ بَابٌ يُقَالُ لَهَا الرَّيَّانُ لَا يَدْخُلُهُ إِلَّا الصَّائِمُونَ وَهُمْ
مَوْعُودٌ بِلِقَاءِ اللّٰهِ تَعَالٰی و اخبار و آثار درین باب بسیار است و کیفیت فرض سنت

ومستحب از کتب فقه معلوم شده است باید هر یک را چنانکه آمده است رعایت نماید و از نواقض و مکروهات اجتناب واجب بیند و در آداب احتیاط نماید چو امروز فقیهی گوید الصَّوْمُ الْاِمْسَاکُ عَنِ الْاَکْلِ وَالشُّرْبِ وَالْجِمَاعِ مِنْ طُلُوْعِ الصُّبْحِ الصَّادِقِ اِلٰی غُرُوْبِ الشَّمْسِ مَعَ النِّیَّتِ و فهم این طائفه تا اینجا پیش نرسیده است تحریر من چنین صوم جز مانع سیاست اولو الامر نباشد وظاهر شرع بر جواز آن حکم کند لیکن روزه بحقیقت روزه ایست که ظاهر و باطن دران مستحل بود چنانکه بیان کرده آید ان شاء الله تعالیٰ و بهترین طرح صوم صوم مهتر داؤد است علیه السلام۔ لِاَنَّهٗ کَانَ عَلَیْهِ السَّلَامُ یَصُوْمُ یَوْمًا وَیُفْطِرُ یَوْمًا زیرا که در حکمت است بر هر چیز که ملازمت کند طبیعت دران عادت گیرد اگر چه بر ضد طبع بشری بود و لیکن از وی متاثر نگردد و چون چنین بود رنج مجاهده کمتر باشد و می فرماید یا عائشه اَجْرُکِ عَلٰی قَدْرِ تَعَبِکِ وَنَصِیْبِکِ و اگر صوم داودی نتواند صوم دوام اختیار کند و الا صوم پنجشنبه و جمعه را رعایت کند و ایام بیض و عشره رجب و شعبان بر خود لازم گیرد و نفس خود را در صیام ریاضت دهد و از شهوات و حظوظ احتراز نماید و الحمد لله رب العالمین و الصلوٰة علیٰ رسوله محمد و آله اجمعین ٥

صحیفهٔ شانزدهم در روزه

برادر دینی را بخیر عمر دراز باد بدانکه روزه سه گونه است یعنی عوام و روزهٔ خاص و روزهٔ خواص خواص روزهٔ عوام آنست که یاد کردیم اما روزهٔ خواص آنکه بعد الامساک حواس و جوارح را از جمیع ممنوعات شریعت و مکروهات محافظت کند۔ رَوَی جَابِرٌ عَنْ اَنَسٍ عَنِ النَّبِیِّ عَلَیْهِ السَّلَامُ قَالَ خَمْسٌ یُفْطِرْنَ الصِّیَامَ اَلْکِذْبُ وَالْغِیْبَةُ وَالنَّمِیْمَةُ وَالْیَمِیْنُ الْکَاذِبَةُ وَالنَّظَرُ بِالشَّهْوَةِ و در خبر است در عهد رسول علیه السلام دو عورت صائمه بودند آخر روز نزدیک بهلاک شدند خبر برسول آوردند فرمود دو قدح آب بدیشان دهند تا بخورند و هر دو قدح هر یکی قے کردند یکی گوشت پارها بیرون انداخت و دیگر خون خبر بردند فرمود هاتان صامتا

عَمَّا اَحَلَّ اللّٰهُ لَهُمَا وَاَفْطَرَتَا عَلٰى مَا حَرَّمَ اللّٰهُ عَلَيْهِمَا عزیز من یکی از ایشان غیبت کرد و دیگری استماع
نموده بود قال علیه السلام اَلْمُغْتَابُ وَالْمُسْتَمِعُ شَرِيْكَانِ فِي الْاِثْمِ سَمَّاعُوْنَ لِلْكَذِبِ اَكَّالُوْنَ
لِلسُّحْتِ و روی مجاهد خَصْلَتَانِ تُفْسِدَانِ الصَّوْمَ اَلْغِيْبَةُ وَالْكَذِبُ ای دوست بدان
روزه را سه درجه است اما بباید همت را کار فرمائی و دران کوشی که اگر بروزهٔ خواص خواص
نرسی باری بروزهٔ خواص مخصوص گردی و از زمرهٔ عوام مستثنی شوی و چون چنین روزه
بتوفیق الله ترا میسر شد باید افطار بحلال کنی و اگر حلال میسر نشود باری بمباح اگرچه در
زمان ما مباح عزیز الوجود است لیکن بوسع و امکان در تفقد لقمهٔ حلال جهد بلیغ نمائی و اَ
صَامَ حَوْلًا وَاَفْطَرَ كَوْلًا احتراز کند عزیز من از وجوهات ملوک و سلاطین زمانه و اصحاب دواوین
و اعمال و مقطعان و اہل فسق و بدعت و مشرکان اجتناب واجب است و اگر هیچ چه ممکن
نگردد و بعد از سه روزی یکبار افطار کند و اگر نتواند بوقت حاجت ماسه بقدر ضرورت از
یک نوع طعام وسط یا سهل یا نخورش که حالی مقوم بدن و معین در عبادت بود استعمال
کند و دران وقت عنان شهوت محکم کند و از شرهٔ و شرفه محترز بود و در مجاهده و ریاضت
کوشد و دامن دولت جوع از دست همت نگذارد و چون طعام اندک خورده شود بهر آئینه
آب نیز اندک طلبد خواب نیز کمتر آید و از ینجا استعداد بهار روحی نماید و روزهٔ خواص خواص
آلنست که آن را صوم القلب گویند و هو الامساک عما سوی الله و تحصل فی هذا الصوم بالفکر
فی ما سوی الله هیچ دانی چه میگویم عزیز من اینجا دل از غیر حق روزه کند و چون مشاهده
خداش افطار شود قال علیه السلام صُوْمُوْا الرُّؤْيَةِ وَاَفْطِرُوْا الرُّؤْيَةِ در بخاری
حدیث چه خبر داری حَسَنَاتُ الْاَبْرَارِ سَيِّئَاتُ الْمُقَرَّبِيْنَ روزه بحقیقت همین است
و در عقیدهٔ اہل تحقیق هم چنین است زیرا که روزهٔ تخلق نموده است یکی از اخلاق باریتعالی
و اقتدا است بلا آنکه پس باید که چنین بود زیرا که آنجا عین وحدت است و آنجا محض
توحید اندر وصول نشو میسر باید اَبِيْتُ عِنْدَ رَبِّيْ يُطْعِمُنِيْ اَيْ يُطْعِمُنِيْ بِالْمُشَاهَدَةِ

يَسْقِيْنِيْ بِالْمُوَاصِلَةِ دریغا ہزار دریغ دریں حدیث چہ اسرار است کہ بر صحرا نہادہ است لیکن تراچہ معلوم ومن نتوانم کہ بیش ازیں بیان کنم القصہ بطولہا عزیز من در اخفاء صوم جہد کن تا صوم سر بود ومیان اصحاب اگر بدانی کہ روزہ ظاہر خواہد شد ویا مہمانی عزیز ویا مسافر غریب رسیدہ بود ویا عزیزاں را مطلوب بود افطار تو بر فور افطار باید لیکن چناں افطار کند گوئی روزہ داشتہ است آں روزہ بود نہ افطار وبہمہ حال او را حق منظور بود وہر چند اختلاط از خلق کمتر کند حلاوت عبادت وتوفیق طاعت بیشتر باشد اِيَّاكَ وَصُحْبَةَ الْخَلْقِ فَاِنَّهَا شَرٌّ وَبَالٌ وَاَكْثِرْ خَلْوَةً لِاَوْقَاتِكَ اللّٰهُ وَاِيَّانَا عَنْ ذٰلِكَ وَرَزَقَنَا الْخَلْوَةَ بِهٖ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِيْنَ وَالصَّلٰوةُ عَلٰى رَسُوْلِهٖ مُحَمَّدٍ وَاٰلِهٖ اَجْمَعِيْنَ ط

صحیفہ ہفدہم قال اللہ تعالیٰ وَاَذِّنْ فِي النَّاسِ بِالْحَجِّ يَاْتُوْكَ رِجَالًا وقال قتادہ رضی اللہ عنہ لَمَّا اَمَرَ اللّٰهُ اِبْرَاهِيْمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ اَنْ يُؤَذِّنَ لِلنَّاسِ بِالْحَجِّ وَنَادٰى اَيُّهَا النَّاسُ اِنَّ لِلّٰهِ بَيْتًا فَحُجُّوْا عزیز من درباب حج نیز آیات واخبار بسیار است وفرضیہ حج نزدیک اہل ظواہر آنست کہ چوں آزادی عاقل بالغ را استطاعت باشد وموانع نہ حج بر وفرض است ادا باید کرد وَلِلّٰهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ اِلَيْهِ سَبِيْلًا وکیفیت حج گزاردن تراز کتب فقہ معلوم شدہ است ومن از خوف تطویل اینجا نیاوردہ ام چو انکہ آں حج عوام است کہ در ہر عام ہست اما حج خواص وخواص خواص دیگر است حج خواص آنست کہ اول نیت مقارن وخالص از انواع شوائب باشد وَاِلَّا مَنْ كَانَ هِجْرَتُهٗ اِلٰى دُنْيَا يُصِيْبُهَا اَوِ امْرَاَةٍ يَتَزَوَّجُهَا فَهِجْرَتُهٗ اِلٰى مَا هَاجَرَ اِلَيْهَا ای دوست مِنْكُمْ مَنْ يُّرِيْدُ الدُّنْيَا وَمِنْكُمْ مَنْ يُّرِيْدُ الْاٰخِرَةَ لاجرم اَعْمَالُهُمْ كَسَرَابٍ بِقِيْعَةٍ يَّحْسَبُهُ الظَّمْاٰنُ مَاءً حَتّٰى اِذَا جَاءَهٗ لَمْ يَجِدْهُ شَيْئًا ہیہات ہیہات دریغ وہزار دریغ آں کیانند کہ لَا يُرِيْدُوْنَ الدُّنْيَا وَالْاٰخِرَةَ ایشانند کہ قرآن ایشاں

خبر مے دہد یُرِیْدُوْنَ وَجْهَهٗ جانم فدای خاکپای ایشان باد و آن قسم ثالث است که بیان
خواہم کرد انشاء اللہ تعالی غرض آنکه چون نیت صالح آمد و مانع مرتفع گشت باید که از معاصی
صغائر و کبائر توبه کند و دیون و مظالم از گردن خود ساقط گرداند و توشهٔ راه از وجه
بہتر بردارد و دران کوشد که بوسع و امکان ماشیاً برود و در اکتساب انواع فضائل
و آداب کوشش نماید و رفیق صالح و موافق حاصل کند و ہرچه از گزاردنی و کردنی و خواندنی
پیش از خروج و بعده و وقت خروج و در راه و بوقت نزول و رکوب و دخول بمکه و نزول
بمیقات و بوقت احرام و طواف و وقوف و نحر و جز آن آمده است از فرائض و سنن و مستحبات
بتمام بجا آرد و حضور را رعایت نماید و ہیچ دقیقه از دقائق آداب فرو نگذارد و بعده بزیارت
پیغامبر و اصحاب او و پیغامبران دیگر و اولیا و مواضع متبرکه مشغول شود و چو اہل درد بعضے
از طائفهٔ خواص اند که بقوت مجاہده و ریاضت و صفای روح کم بود که ہر روز در کعبه حاضر
نشوند و بعضے اند که ایشان در مقام خود باشند و حجابہا از میان مرتفع شود و اگر کیفیت
ہر یک بشرح نویسم صحیفه دراز گردد و وقت من آن را تحمل نکند و مقصود: قال و قیل
است عزیز من درین حج سری دیگر است و آن ترک و تجرید و فراق محبوبان و منع حظوظات
و تحمل مشقات و محن و انواع بلاہا و تماشاء مصنوعات باری عز اسمه و ارتیاض نفس است
و آوارگی و پریشانی از خانمان بلیت دوست آوارگی ہمی خواہد؛ رفتن حج بہانه افتاده
است؛ و حج خواص آنست که این قوم اگرچه بحج ظاہر روند لیکن مقصود ایشان
جز تعظیم امر خدای نبود عزیز من کعبه و عرفات اند سنگے و کلوخی بیش نه پس شرک بود نه ایمان
و اگر گوئی برای آنست که بدان سبب بحق رسند چه میگوئی در آنچه مے گوید مَا نَعْبُدُهُمْ
اِلَّا لِیُقَرِّبُوْنَا اِلَى اللّٰهِ زُلْفٰى از قرآن بشنوی گوید وَمَنْ یَّخْرُجْ مِنْ بَیْتِهٖ مُهَاجِرًا
اِلَى اللّٰهِ نمیگوید مُهَاجِرًا اِلَى الْبَیْتِ آنگاه که چنین بود فَقَدْ وَقَعَ اَجْرُهٗ عَلَى اللّٰهِ تواند
بود حاصل مقصود از بیت رب بیت است عزیز من مکه و طائف و مصر و بغداد ایشان را

یکساں بود بیت در ہر چہ بنگرم ہمہ در چشم من توئی ؛ خواہم بدیدہ جملہ جہاں را فرو برم ؛ زیراکہ
کعبہ بیت اللہ ہست نیست اما قَلْبُ الْمُؤْمِنِ عَرْشُ اللّٰهِ نہ بینی عرش برائی کہ بود عرش جز برائی شاہ
نبود ندانم ہیچ وقت حج دل بجا آوردہ یا نہ در نیچ شنیدہ آنکہ فرمود وَلٰكِنْ يَسَعُنِي قَلْبُ عَبْدِ
الْمُؤْمِنِ اینجا بدانی کہ اَلرَّحْمٰنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوٰى چہ باشد ہیہات غافل مباش یک
زیارت دل صاحب دلی ترا　　　　از ہزار حج بہتر است جوانمردا مصرع دوست
در خانہ و ما گرد جہاں گردیدیم ؛ ہر چہ مقصود از حج است خود با تو است وَنَحْنُ اَقْرَبُ
اِلَيْهِ مِنْكُمْ وَلٰكِنْ لَّا تُبْصِرُوْنَ ولیکن تو کجا توانی دید فَاَغْشَيْنٰهُمْ فَهُمْ لَا يُبْصِرُوْنَ
دریغا دیدہ کی توانی دید محمد صفتی باید تا اَلَمْ تَرَ اِلٰى رَبِّكَ درست آید مصراع در خود
یابی ہر آنچہ خواہی تو ؛ اما تو از کجا و دل از کجا و ندانی کہ دل چیست واللہ اعلم و آنچہ در ہست
جملہ در طبقہ از طبقات دل موجود است و سر نَفَخْتُ فِيْهِ مِنْ رُّوْحِيْ آنجاست جوانمردا
نگویم کہ بعضی آدمی صورتاں بریں نبشتہ طعنہ و تشنیع کنند و من از جہت قصور علم و
فہم شاں را معذور دارم و مرا خود سخن براں طائفہ نیست چہ ایشاں خبر از دل و اسرار و
ندارند اِنَّ فِيْ ذٰلِكَ لَاٰيٰتٍ لِّقَوْمٍ يَّعْقِلُوْنَ اید و ست لَهُمْ قُلُوْبٌ لَّا يَفْقَهُوْنَ
بِهَا بیت مدعی گفت بلیلی زطرب ؛ روکہ چنیں چابک و موزون نہ ؛ لیلی ازیں حرف
بخندید و گفت ؛ با تو چہ گویم کہ تو مجنون نہ ؛ مَا فِي الْجَنَّةِ اِلَّا اللّٰهُ ۔ و ایں بہشت دیگر است
فِيْ مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيْكٍ مُّقْتَدِرٍ عبارت ازاں بہشت اِنَّ الْمُتَّقِيْنَ فِيْ
جَنّٰتٍ وَّنَهَرٍ ھٰذَا وَقْفُ اِبْتِدَاءِ کلام وَالْعَاشِقِيْنَ فِيْ مَقْعَدِ صِدْقٍ
عِنْدَ مَلِيْكٍ مُّقْتَدِرٍ ۔ نَحْنُ نُوْرُ لِسِرِّهَا لَهُمْ وَسَوْفَ نُوَالِهِمْ جان من بہشت
و حور و قصور و نان و حلوا دیگر است و بہشت اِنَّ لِلّٰهِ جَنَّةً لَا فِيْهَا حُوْرٌ وَّلَا قُصُوْرٌ وَّلَا لَبَنٌ
وَّلَا عَسَلٌ يَتَجَلّٰى لَنَا رَبُّنَا ضَاحِكًا دیگر است جوانمردا ایں قوم با ادای نماز و روزہ و حج و
غیر آں برائی تعظیم امر دوست بود و از انہا شاں ہیچ خبر نباشد لظاہر موافقتی کنند و بباطن

معاملتی دارند مجنون شنومی گوید **شعر** مررت علی جدار دیار لیلی ؛ فقبلت الجدار وذی الجدار ؛ وما حب الدیار شغفن قلبی ؛ ولکن حب من سکن الدیارا ؛ **شعر** اذا ما ظمیت الی ریقها ؛ جعلت المدامۃ منہ بدیلا ؛ واین المدامۃ من ریقها ؛ ولکن اعلل قلبا علیلا ؛ **بیت** بریاد لبت نقش نگیں می بوسم ؛ آنم چو بدست نیست ایں میبوسم ؛ چوں نیست مرا دسترس پابوسم ؛ بریاد قدمہا ست زمین می بوسم ؛ آنرا عمر بشنوکہ در وقت تقبیل حجر اسود چہ میگوید اِنّی اَعلم اِنّک حجرٌ لا تضرّ ولا تنفع ولولا رایتُ رسول اللّٰہ علیہ السلام یقبّلک لما قبّلتک تم لکا جعفر صادق رضی اللہ عنہ وقتی در عین تلاوت بی ہوش شد ازانش پرسیدند گفت آیتے بردل مکرر می کردم تا از متکلم شنیدم جسم طاقت نداشت عقلم پوشیدہ شد بیخود گشتم عزیز من ترا ظاہر یست و باطنی باید ظاہر تو ہمیشہ بر احکام شریعت مستقیم بود باطن خبر بر عالم توحید شود تا تو ہنوز دریں عالمی با خودی نہ با او در بقا عالمی است چوں دراں رسی لیس فی الوجود الا اللہ رخ نماید شرع واحکام را گذری نہ کفر و اسلام را مدخلی نہ توئی تو درآں مقام محو شود سبحانی ما اعظم شانی از باطن تو ندا کند وانا الحق تجلی فرماید وازیں عالم جز ایں مقدار نتواں نبشت۔ الحمد للہ رب العالمین والصلوٰۃ علی رسولہ محمد وآلہ اجمعین ۰

صحیفہ نہم در اخلاق ذمیمہ

مرادات اخی بخیر حاصل باد مقرر خاطر خطیر گردانیدہ پیش ازیں کہ در صحیفہ سابق در قلم آمدہ است کہ بجہت حضور تصفیہ باطن می باید از اخلاق ذمیمہ تا سعادت تخلیہ عما سوی اللہ حاصل آید و چوں تخلیہ شود ہر آئینہ تجلیہ دل باوصاف حمیدہ می باید آنرا انجا حضور کہ مطلوب است بکرم اللہ دست دہد ازیں جہت خواستم تا آں دوست را چیزے نویسم وازیں باب شمہ آگاہم زیرا کہ اخلاق ذمیمہ اصول خطیات است واخلاق حمیدہ اصول حسنات است وواجب است آنکہ خود را از خس و خاشاک اخلاق ذمیمہ پاک گرداند تا مخزن اخلاق محمودہ گردد انشاء اللہ تعالیٰ با محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمود فبما رحمۃ من اللّٰہ لنت لہم ولو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا

مِنْ حَوْلِكَ فَاعْفُ عَنْهُمْ بازچون بدان آراسته گشت بصفتش مخصوص فرمودند که اِنَّكَ
لَعَلٰى خُلُقٍ عَظِيْمٍ وقال علیه السلام تَخَلَّقُوْا بِاَخْلَاقِ اللّٰهِ تَعَالٰى وازین جهت بر هر یکے
این امتثال نبوی واجب بود زیرا که اخلاق مر اعمال را اصل است و شرط و فلاح در تزکیه مربوط است
قال عزمن قائل قَدْ اَفْلَحَ مَنْ زَكّٰهَا وَقَدْ خَابَ مَنْ دَسّٰهَا ۔ والتزکیة هو التطهیر
والطهور شطر الایمان وایمان جز تزکیه دل کامل نبود و اعمال جز بدان مقبول نباشد لِاَنَّ
الْقَلْبَ هُوَ الْمَقْبُوْلُ عِنْدَ اللّٰهِ اِذَا سَلِمَ عَنْ غَيْرِ اللّٰهِ وَهُوَ الْمَحْجُوْبُ عَنِ اللّٰهِ
اِذَا كَانَ مَشْغُوْلًا بِغَيْرِ اللّٰهِ وَهُوَ الْمُخَاطَبُ وَالْمُعَاقَبُ وَالْمُثَابُ وَالْمُعَاتَبُ جواهرا
بیشتر خلق از نفس جاهل اند واز معرفت آن غافل وَمَنْ جَهِلَ بِنَفْسِهٖ فَهُوَ بِغَيْرِهٖ
اَجْهَلُ وَقَدْ حِيْلَ بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ اَنْفُسِهِمْ وَاِنَّ اللّٰهَ يَحُوْلُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَقَلْبِهٖ و
حَيْلُوْلَتُهٗ بِاَنْ يَمْنَعَ عَنْ مُشَاهَدَتِهٖ وَمُرَاقَبَتِهٖ اعوذ بالله من ذلک ۔ دریغا
چه دانی که چه فرموده است از جبرئیل بشنو میگوید اِنَّا لَا نَدْخُلُ بَيْتًا فِيْهِ كَلْبٌ اَوْ خِنْزِيْرٌ
عزیز من آن عبارت است از دو نجاست قلبی یعنی هواجس و وساوس و اصل این دو نجاست
باطنی اخلاق ذمیمه است پس هر دلی که بدین لوث ملوث بود هر آئینه ملکوت مطهره در وی گذر
نکنند و در عالم ملکوت چنین دل راه نیابد و در نظر حق مهجور بود که اِنَّ اللّٰهَ يُحِبُّ التَّوَّابِيْنَ
وَيُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِيْنَ و هر که بدین مقدار که گفتم واقف گردد هر آئینه نجاسات را شناخت
وچون دانست جز بتطهیر آن مشغول نشود ای برادر اخلاق مذمومه بسیار است چنانکه شهوت
وغضب و فرح بامور دنیاوی وجهل وحقد وحسد ونفاق وریا وخیانت وطول امل و غفلت
وبغض اهل ایمان وشماتت وعیب وتفاخر وتکبر وعجب واستبداد وحرص ومکر وخداع
وتلبیس وتفریه وتملق ووقاحت وخبث وتبذیر وتقتیر وتهتک ومجانت وظلم وبخل و
غش وحب دنیا وکذب وقساوت وشقاوت والقا وتغلب و هر چه شرع از آن نهی است و کاره
اما اصول این ده چیز است و یکے شره طعام است که از امهات رذائل است زیرا که

منع معده شہوات و مکمن آفات است قال علیہ السلام اَبْغَضُکُمْ عِنْدَ اللّٰہِ کُلَّ اَکُوْلٍ
وَنَؤُومٍ وَشَرُوْبٍ آری ای دوست اگر طعام اندک خورند آب اندک خورند و اگر آب اندک
خورند خواب اندک آید و قال مَا مَلَأَ آدَمِیٌّ وِعَاءً شَرًّا مِنْ بَطْنٍ وقال لَا یَدْخُلُ مَلَکُوْتُ
السَّمَاءِ فِیْ قَلْبِ مَنْ مَلَأَ بَطْنَهٗ وقال مَا مِنْ عَمَلٍ اَحَبُّ اِلَیَّ مِنْ جُوْعٍ وَعَطَشٍ
وقال سَیِّدُ الْاَعْمَالِ الْجُوْعُ وقال لِعَائِشَةَ رضی اللہ عنہا - اَدِیْمُوْا قَرْعَ
بَابِ الْجَنَّةِ یُفْتَحْ لَکُمْ قالت کَیْفَ نُدِیْمُ قال بِالْجُوْعِ وَالظَّمَاءِ وقال الْجُوْعُ
طَعَامُ الصِّدِّیْقِیْنَ کَمَا جَاءَ فِی الْقُرْآنِ اَطْعَمَهُمْ مِنْ جُوْعٍ ای ببرکۃ الجوع اٰمَنَهُمْ مِنْ خَوْفٍ
ای من خوف القطیعۃ و جز این اخبار و آثار درین باب بسیار است جوامردا بحقیقت دال
چون معده از طعام و شراب مملو گشت بخارات غلیظ از معده بدماغ مرتفع گردد و حواس را
بپوشد و عقل را بیکار گرداند کاہلی در اعضا ظاہر گردد و شہوت فرج پدیدار و نفس حیوانی
قوت گیرد و از آنجا حب مال و جاه خیزد و از آن سبب آتش کبر و حسد و ریا و مانند آن شعلہ انگیزد
و آن ہمہ از جہت پری معده بود و عزیز من پس سالک را گرسنگی و تشنگی دولت عظیم است و
آن سعادت را لازم باید گرفت اما بتدریج عادت کند آغاز اندک اندک طعام و آب کم کند
چنانکہ نفس او متاثر نگردد و یکبار از پای در نیاید و ہم چنین چون ہر روز چیزی کم کنند
ہر در ایام کارش بجائی رسد کہ قوۃ ملکی حاصل آید از خوردن و خفتن فارغ گردد و حکم او
فَاِنَّمَا اَطْعَمَکَ اللّٰہُ وَسَقَاکَ شود و بیشتر از حال در عالم سکر بود و در عالم صحو اگر خورد
بضرورتی بود و بغایت سہل باشد و در آن نفس را ہیچ حظے و لذتی نبود در اینجا این حکایت
اہل کمالست و مرادانم ہم شنیدن ملال گیرد آرے خواہی گفت مصراع دلا دامن
فراہم کن کجا ما و کجا ایشان ٭ جوامردا این طائفہ نیز بشر بدند و تو بشر لیکن ہمت عالی میباید
تا درین کار مستقیم بود دوم کثرت کلام است لِاَنَّ کَثْرَةَ الْکَلَامِ تُوْجِبُ ظُلْمَةَ الْقَلْبِ
وَیَنْتَهِیْ تِلْکَ الظُّلْمَةُ اِلٰی اِمَاتَةِ الْقَلْبِ قال عز من قائل لَا خَیْرَ فِیْ کَثِیْرٍ مِّنْ

نجواہم ومعناہ لا یتکلم فی ما لا یعنیہ وکل کلام لا ینفع فی الدین ہو
ما لا یعنیہ۔ وقال بعض العارفین۔ کل کلام یتکلم فی ما سوی اللہ تعالیٰ
ہو ما لا یعنیہ۔ وقال علیہ السلام۔ فہل یکب الناس علی مناخرہم الا
حصائد السنتہم۔ سئل علیہ السلام۔ ای الاعمال افضل فاخرج لسانہ
ووضع علیہ یدہ۔ وقال۔ اکثر خطایا ابن آدم فی لسانہ ای دوست
آفات زبان بسیار است واصل ہمہ دروغ است وسخن چینی مدح بر دنیا واز جہت شرع
واصحاب سلوک ہر یکی محدود است وجواز ولا از انجا معلوم شدہ باشد وہیچ در زمان ما
بہتر از سکوت وترک اختلاط با خلق نیست ہذا زمان السکوت ولزوم البیوت۔
والقناعۃ بالقوت والتوکل علی الحی الذی لا یموت سوم غضب است و
آن از جملہ اعراض نفسانی است قال علیہ السلام الغضوب اقرب من النار وابعد
من الجنۃ۔ وقال عز من قائل۔ والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس
وقال۔ فمن عفا واصلح فاجرہ علی اللہ۔ وقال علیہ السلام۔ ان اللہ
عفو یحب العفو۔ وقال۔ المؤمنون ہینون لینون بحکم این نصوص واخبار
بر ہمہ مومنان واجب است بر خلق خدای رحیم باشند ودر عفو کوشند ودر طلب مظالم
احسان نمایند وخشم را بقوت عقل فرو خورند وکینہ وتہتک را از خود دفع کنند وبخشندہ
وبخشایندہ باشند اما در معاصی ومناہی بر خود وبر غیر خود مساحت نکنند وشرائط امر معروف
ونہی منکر چنانکہ آمدہ است بجا آرند خصوصاً با خود تا نفس بر حدود شریعت مستقیم گردد و
مطیع ومنقاد عقل وبصیرت شود۔ چہارم حسد نیز قال عز من قائل ام یحسدون
الناس علی ما آتاہم اللہ من فضلہ۔ وقال علیہ السلام۔ الحسد یاکل
الحسنات کما یاکل النار الحطب والحسد من نتائج الحقد والحقد من
نتائج الغضب۔ وقال علیہ السلام کاد الفقر ان یکون کفراً وکاد الحسد ان

تغلیب الغل و غیر من حسد آنست که بر نعمت یکی افسوس کنی و آنچه حق بدو داده است زوال خواهی و در وجود آن کاره باشی و آن در جمیع مذاهب حرام است و چنین کسی دشمن خدای تعالی بود و اگر در آن نعمت کاره نبود و در وجود آن ناخوش نباشد بر خود نیز مثل آن خواهد این را غبطه خوانند بیان اهل بهشت این خواهد بود و هر آئینه این نوع ممدوح است پنجم دوستی دنیا قال عز من قائل مَنْ كَانَ يُرِيدُ حَرْثَ الدُّنْيَا نُؤْتِهِ مِنْهَا وَمَا لَهُ قُطَّاعُ الطَّرِيقِ عَلَى عِبَادِ اللهِ وَلِذٰلِكَ لَمْ يَنْظُرْ إِلَيْهَا مُنْذُ خَلَقَهَا بُغْضًا لَهَا۔ وقال علیہ السلام۔ لَوْ كَانَتِ الدُّنْيَا تَعْدِلُ عِنْدَ اللهِ جَنَاحَ بَعُوضَةٍ مَا سَقَى كَافِرًا مِنْهَا شَرْبَةَ مَاءٍ۔ وقال۔ اَلدُّنْيَا سِجْنُ الْمُؤْمِنِ وَجَنَّةُ الْكَافِرِ۔ وقال۔ لَيَأْتِيَنَّكُمْ بَعْدِي دُنْيَا تَأْكُلُ إِيمَانَكُمْ كَمَا تَأْكُلُ النَّارُ الْحَطَبَ۔ وقال۔ اَلدُّنْيَا مَلْعُونَةٌ وَمَلْعُونٌ مَا فِيهَا إِلَّا مَا كَانَ لِلّٰهِ مِنْهَا وقال۔ حُبُّ الدُّنْيَا رَأْسُ كُلِّ خَطِيئَةٍ وَثَبَتَ أَنَّ رَأْسَ الْخَطَايَا الْكُفْرُ وقال علیہ الصلوۃ والسلام أَلَا إِنَّهُ مَنْ رَغِبَ فِي الدُّنْيَا وَطَالَ أَمَلُهُ فِيهَا أَعْمَى اللهُ قَلْبَهُ عَلَى قَدْرِ ذٰلِكَ وَمَنْ زَهِدَ فِيهَا وَقَصَّرَ أَمَلَهُ أَعْطَاهُ اللهُ عِلْمًا بِغَيْرِ تَعَلُّمٍ وَهُدًى بِغَيْرِ هِدَايَةٍ أَلَا إِنَّهُ سَيَكُونُ بَعْدَكُمْ قَوْمٌ لَا يَسْتَقِيمُ لَهُمُ الْمُلْكُ إِلَّا بِالْقَتْلِ وَالتَّجَبُّرِ وَلَا الْغِنَى إِلَّا بِالْفَخْرِ وَالْبُخْلِ وَلَا الْمَحَبَّةُ إِلَّا بِاتِّبَاعِ الْهَوَى أَلَا فَمَنْ أَدْرَكَ ذٰلِكَ الزَّمَانَ مِنْكُمْ فَلْيَصْبِرْ عَلَى الْفَقْرِ وَهُوَ يَقْدِرُ عَلَى الْغِنَى وَلْيَصْبِرْ عَلَى الْبَغْضَاءِ وَهُوَ يَقْدِرُ عَلَى الْمَحَبَّةِ وَلْيَصْبِرْ عَلَى الذُّلِّ وَهُوَ يَقْدِرُ عَلَى الْعِزِّ وَلَا يُرِيدُ بِذٰلِكَ إِلَّا وَجْهَ اللهِ وقال لَيَجِيئَنَّ أَقْوَامٌ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ وَأَعْمَالُهُمْ كَجِبَالِ تِهَامَةَ فَيُؤْمَرُ بِهِمْ إِلَى النَّارِ قَالُوا يَا رَسُولَ اللهِ أَمُصَلِّينَ قَالَ نَعَمْ كَانُوا يُصَلُّونَ وَيَصُومُونَ وَيَأْخُذُونَ هَنَةً مِنَ اللَّيْلِ فَإِذَا عُرِضَ لَهُمْ شَيْءٌ مِنَ الدُّنْيَا وَثَبُوا إِلَيْهَا فَافْهَمْ يَا أَخِي مَا فِي الْحَدِيثِ مِنَ الْوَعِيدِ و آیات و اخبار و آثار درین باب محصور نیست۔ جوالمرد آنانکه فی دنیا بیمی

عبارت از درم و دینار است بل دنیا عبارت از حظوظ نفس است یعنی ہرچہ نفس تو متلذذ گردد آں دنیا تو بود و ہرچہ از مرگ است آخرت گویند وَكُلُّ مَا لَكَ فِيهِ حَظٌّ قَبْلَ الْمَوْتِ فَهُوَ دُنْيَاكَ اِلَّا مَا يَبْقٰى مَعَكَ بَعْدَ الْمَوْتِ فَتَفَكَّرْ فِي ذٰلِكَ يَا اَخِيْ وَاحْذَرِ الدُّنْيَا حَذَرَ الْغَنَمِ الْاَسَدَ لِاَنَّهَا مَبْغُوْضَةُ اللّٰهِ تَعَالٰى وَمَبْغُوْضَةُ اَنْبِيَائِهٖ وَاَوْلِيَائِهٖ وَلَا تَرْكَنْ اِلَيْهَا اَلْبَتَّةَ ظَاهِرًا وَبَاطِنًا وَلَا تَشْتَغِلْ بِهَا وَلَوْ كَانَ طَرْفَةَ عَيْنٍ وَتَوَكَّلْ عَلَى اللّٰهِ وَفَوِّضْ اَمْرَكَ اِلَيْهِ **ششم** رعونت و حب جاہ است قال اللہ تعالیٰ تِلْكَ الدَّارُ الْاٰخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِيْنَ لَا يُرِيْدُوْنَ عُلُوًّا فِي الْاَرْضِ وَلَا فَسَادًا قال علیہ السلام حُبُّ الْمَالِ وَالْجَاهِ يُنْبِتَانِ النِّفَاقَ فِي الْقَلْبِ كَمَا يُنْبِتُ الْمَاءُ الْبَقْلَ وقال مَا ذِئْبَانِ ضَارِيَانِ اُرْسِلَا فِي زَرِيْبَةِ غَنَمٍ بِاَكْثَرَ اِفْسَادًا فِيْهَا مِنْ حُبِّ الْمَالِ وَالْجَاهِ فِي دِيْنِ الرَّجُلِ الْمُسْلِمِ چوں مردار عونت و حب جاہ ہر دو سبب بعد است از حق تعالیٰ ہیچ چیز نزا بہتر از خمول و خلوت و ترک صحبت اہل دنیا نیست تا دین تو بسلامت ماند و ایمانت قوت گیرد در لغا از رب اَشْعَثَ اَغْبَرَ ذِيْ طِمْرَيْنِ لَا يُعْبَاُ بِهٖ لَوْ اَقْسَمَ عَلَى اللّٰهِ لَاَبَرَّهٗ **ہفتم** حب مال و بخل۔ قال اللہ تعالیٰ يَا اَيُّهَا الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا لَا تُلْهِكُمْ اَمْوَالُكُمْ وَلَا اَوْلَادُكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللّٰهِ وقال اِنَّمَا اَمْوَالُكُمْ وَاَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ ۔ وقال۔ اِنَّ الْاِنْسَانَ لَيَطْغٰى اَنْ رَّاٰهُ اسْتَغْنٰى وقال اَلْهٰكُمُ التَّكَاثُرُ وقال علیہ السلام هَلَكَ الْمُكْثِرُوْنَ اِلَّا مَنْ قَالَ فِيْ عِبَادِ اللّٰهِ هٰكَذَا وَهٰكَذَا وَقَلِيْلٌ مَا هُمْ۔ وقيل يَا رَسُوْلَ اللّٰهِ اَيُّ اُمَّتِكَ اَشَرُّ۔ قَالَ اَلْاَغْنِيَاءُ۔ وقَالَ دَعِ الدُّنْيَا لِاَهْلِهَا مَنْ اَخَذَ مِنَ الدُّنْيَا فَوْقَ مَا يَكْفِيْهِ اَخَذَ حَتْفَهٗ وَهُوَ لَا يَشْعُرُ چوں مر مال جزوی از دنیا است لابل رکنی اصلی از دنیا است و ہر آیت و حدیث کہ در مذمت دنیا آمد متناول مال است عزیز من عاقل کسے بود کہ متابع پیغمبر صلے اللہ علیہ وسلم و اصحاب او باشد و ہرچہ بہتر است اختیار کند۔ دریغا و ہزار دریغا عقل و علم را کار فرمای ہرچہ نزا

بخدای تعالی نزدیک گرداند دران کوشش نمائی و معرفت حاصل کن و همه را موانس گیر و هیچ سعادتے
دراین نبود والا فمن کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی و اضل سبیلا ٥ عز و حرص
و طمع را از دل بکلی بیرون کن و دست در دامن قناعت محکم زن در باب پیغامبر صلی الله علیه وسلم
می فرماید ووجدک عائلا فاغنی ای اغنی بالقناعة علی الیسیر من الدنیا ای دوست
از دنیا بضرورت کلیه بقدر حاجت است قناعت باید کرد و نباید گرفت از و بگر آنچه کمتر و
کهتر بود زیرا که پیغامبر هم چنین کرده است و اصحاب او اقتدا کرده اند و کیفیت فقر
رسول از ابتدا تا انتها از نصوص و اخبار معلوم شده است قالت عائشة رضی الله
عنها توفی رسول الله علیه السلام و درعه مرهون علی ید ابی شحمة الیهودی بمن من شعیر اخذ
لقوت عیاله - و چهل روز بیشتر بگذشتی که دود در مطبخ بر نیامدی و بیشتر برطبی بسنده کردی
و بیشتر حال نا خورشش سرکه و نمک بودی و هرگز در عمر خود نان سیر نخوردے و هرگز چیزی
برای فردا نگذاشتے نحن معاشر الانبیاء لا ندخر لغد و در ایام عمرش دو جامه
نبود و جامه اش درشت ترین جامها بودی شعر العیش ساعات تمر * و خطوط ایام تکر *
اقنع بعیشک ترضه * واترک هوی تعش حر * فلرب حتف ساقه * ذهب و یاقوت و در * و در بخل
چندان وعید است که در تحریر نیاید قال الله تعالی ومن یوق شح نفسه فاولئک هم
المفلحون وقال ولا تحسبن الذین یبخلون بما آتاهم الله من فضله هو
خیرا لهم بل هو شر لهم وقال الذین یبخلون ویامرون الناس بالبخل
ویکتمون ما آتاهم الله من فضله وقال علیه السلام - ایاکم والشح فانه اهلک
من کان قبلکم ولا یدخل الجنة بخیل - وقال - ان الله یبغض البخیل المنان
وقال - خصلتان لا تجتمعان فی مؤمن البخل وسوء الخلق وقال - فی دعاء
اعوذ بک من البخل وسوء الخلق - وقال - السخی الجهول احب الی الله
من العالم البخیل - وقال - لا یجتمع البخل والایمان فی قلب - وقال [illegible]

اَعَدُّ مِنَ الظَّالِمِ وَاَیُّ ظَالِمٍ اَظْلَمُ عِنْدَ اللّٰهِ مِنَ الشَّحِیْحِ خلق اللہ تعالیٰ بعزته
وجلاله وعظمته لَا یَدْخُلُ الْجَنَّةَ شَحِیْحٌ وَلَا بَخِیْلٌ جوانمردا جود و سخاوت را پیشه خود
ساز و راه کرم و احسان گیر و از تبذیر و اسراف محترز باش ای دوست تبذیر آن بود که درمے
در رضاء غیر حق صرف کند و اگر همه چیز این عالم یکروز در رضاء خدائی صرف کند هیچ تبذیر نه بود
نه بینی که سخاوت در همه مذاهب محمود است و بخیلی در جملگی ادیان مذموم باری تعالیٰ ما را
و ترا از بخل نگاه دارد و توفیق کرم و احسان ارزانی فرماید بمنه وکرمه هشتم کبر است
و هو اکبر الکبائر قال اللہ تعالیٰ كَذٰلِكَ يَطْبَعُ اللّٰهُ عَلٰى كُلِّ قَلْبِ مُتَكَبِّرٍ جَبَّارٍ وقال
بِئْسَ مَثْوَى الْمُتَكَبِّرِيْنَ وقال علیه السلام حِكَايَةً عَنِ اللّٰهِ تَعَالٰى۔ اَلْعَظَمَةُ اِزَارِیْ
وَالْكِبْرِيَاءُ رِدَائِیْ فَمَنْ نَازَعَنِیْ فِيْهِمَا اَلْقَيْتُهٗ فِیْ جَهَنَّمَ وقال لَا يَدْخُلُ الْجَنَّةَ
مَنْ كَانَ فِیْ قَلْبِهٖ مِثْقَالُ ذَرَّةٍ مِنْ كِبْرٍ وَحَدُّ الْكِبْرِ اَنْ تَرٰى نَفْسَهٗ فَوْقَ غَيْرِهٖ
عزیز من عصمک اللہ وایانا من الکبر هیچ چیز بهتر از تواضع و انبساط و خوشخوئی نیست
زیرا چه تواضع بهترین اخلاق پیغامبرهاست علیه السلام۔ قال صلی اللہ علیه وسلم ما تواضع
اَحَدٌ لِلّٰهِ اِلَّا رَفَعَهُ اللّٰهُ وقال طُوْبٰى لِمَنْ تَوَاضَعَ فِیْ غَيْرِ مَسْكَنَةٍ وقال عیسیٰ
علیه السلام۔ طُوْبٰى لِلْمُتَوَاضِعِيْنَ فِی الدُّنْيَا هم اصحاب المنابر یوم القیٰمة و درین باب آیات
و اخبار بسیار است و از جهت عقل و نقل در جمیع مذاهب و جملگی ادیان تواضع محمود است
و تکبر مذموم۔ بر عاقل پوشیده نیست که هرچه بهتر است آنرا اختیار کند واللہ الموفق۔
نهم۔ عجب۔ وقال عز من قائل۔ وَيَوْمَ حُنَيْنٍ اِذْ اَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ وقال يَحْسَبُوْنَ
اَنَّهُمْ يُحْسِنُوْنَ صُنْعًا وقال علیه السلام۔ ثَلٰثٌ مُهْلِكَاتٌ شُحٌّ مُطَاعٌ وَهَوًى
مُتَّبَعٌ وَاِعْجَابُ الْمَرْءِ بِنَفْسِهٖ وقال ابن مسعود اَلْهَلَاكُ فِی اثْنَيْنِ الْقُنُوْطُ
وَالْعُجْبُ ای دوست عجب بهمه وجوه مذموم است و اعمال صاحب عجب هباءً منثورا۔ وحد
عجب آنست که ترا بر خود و بر کار خود نظر افتد و پنداری در تو پیدا شود پس باید همه وقت

مراقب نفس خود باشی و نظر از خود و از کار خود برگیری زیرا که عواقب امور معلوم نیست والله الموفق و بہم ریاست و غرور قال الله تعالیٰ فَوَیْلٌ لِّلْمُصَلِّیْنَ الَّذِیْنَ ھُمْ عَنْ صَلٰوتِھِمْ سَاھُوْنَ الَّذِیْنَ ھُمْ یُرَآءُوْنَ وقال عز من قائل فَلَا تَغُرَّنَّکُمُ الْحَیٰوۃُ الدُّنْیَا وَلَا یَغُرَّنَّکُمْ بِاللّٰہِ الْغَرُوْرُ وقال علیہ السلام اِنَّ اَخْوَفَ مَا اَخَافُ عَلَیْکُمُ الشِّرْکُ الْاَصْغَرُ قِیْلَ مَا ھُوَ قَالَ الرِّیَاءُ وَقَالَ الْمُرَائِیْ مَلْعُوْنٌ طَیِّبُ اللّٰہِ و حیثیات اہل دست ریا و غرور بر چہار قسم است۔ یکی ازاں علما دوم عباد سیوم ازاں اہل تصوف۔ چہارم ازاں ارباب دنیا و ہر یکی ازیں چہار مراتب و درجات است چنانکہ در کتب اہل سلوک مسطور است و دریں صحف جز نموداری نمی تواں آوردآی برادر باید کہ از حق استمداد نمائی و بمعونت خدمت شیخ در قمع و دفع این علل و امراض و جہل کوشش کنی تا حق تعالیٰ شفاء عاجل کرامت فرماید ان شاء الله تعالیٰ جوا لمرد۔ اصول اخلاق ذمیمہ این است کہ بیان کردم اما باید در فروعات وی نیز نظر کند۔ و آں را باہتمام حاوی شود و احتراز و اجتناب ازاں ہر یکے واجب و لازم شمرد و خود را بظاہر و باطن بتجلی اخلاق محمودہ محلی گرداند والله المیسر۔ الحمد لله رب العالمین والصلوٰۃ علی رسولہ محمد و آلہ اجمعین ؛

صحیفہ نوزدہم در اخلاق محمودہ

بداں ای دوست وفقک الله بالخیرات دائماً چوں اصول اخلاق مذمومہ ترا با فروع معلوم شد ہمچنیں ہم اصول اخلاق حمیدہ با فروع نیز باگاہم اکنون مقرر داند کہ اصول اخلاق حمیدہ ہر یک مفصل مفصل بیان خواہم کرد ان شاء الله تعالیٰ اما اصول و فروع وی بریں جملہ است۔ علم۔ و حلم و تواضع و عفت و قناعت و زہد و ورع و تقوی و حسن انبساط و حسن ہیئت و حیا و ظرافت و لطافت و مساعدت و شجاعت و دیانت و عفو و احتمال و ثبات و شہامت و شفقت و نجدۃ و کرم و احسان و ضبط و صبر و وقار و حسن معاملت

درحضور وغیبت ونیکخواہی وصدق وصفا ومحبت ورضا ومتطاوعت جمیع امور شرعیہ
عزیز من اصول اخلاق حمیدہ بیزدہ چیز است اول توبہ۔ التوبۃ ہی الندامت وتالم
القلب۔ قال اللہ تعالیٰ وَتُوْبُوْا اِلَى اللّٰهِ جَمِيْعًا اَيُّهَا الْمُؤْمِنُوْنَ ۔ وقال۔
يٰاَيُّهَا الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا تُوْبُوْا اِلَى اللّٰهِ تَوْبَةً نَّصُوْحًا ۔ والمراد من النصوح ای نص
لہ خالیا عن الشوائب وہو ماخوذ من النصح۔ وقال۔ اِنَّ اللّٰهَ يُحِبُّ التَّوَّابِيْنَ۔
وقال علیہ السلام۔ التَّائِبُ مِنَ الذَّنْبِ كَمَنْ لَّا ذَنْبَ لَهٗ۔ جواں مرد اتوبہ از صغار
وکبار واجبست زیراکہ توبہ مبدار راہ سالکان است ومفتاح ابواب سعادت مریدان
است وسر جملہ طاعتہا است ورکنے اصلی ازارکان عبادتہا ست ولی توبہ صحیح
عملی مقبول نبود توبہ طہارت دل است وگناہ بمنزلہ نجاست است۔ آی برادر ازیں توبہ
توبہ دل می خواہم نہ توبہ زبان واستقامت در توبہ از صغائر اہم است واز کبائر
اہم واصرار در صغائر نیز کبیرا است زیراکہ تواتر صغائر در تسوید قلب عظیم التاثیر
است ونیز بدانی کہ دل بمنزلہ آئینہ است وخیرات مصقلہ اوست وسیئات زنگ
وی اگر حسنات دائم در وجود آید ہر آئینہ روشنائی دل بیفزاید ونور وے قوی گردد
واگر گناہی کردہ شود بداں قدر نقطہ سیاہ بردل او ظاہر شود ونور اورا کم گرداند اگرچہ آں را
بمصقلہ توبہ مصقول گرداند لیکن زیانی فاحش بود کہ آں را تدارک ممکن نباشد زیراکہ
دوام حسنات موجب ازدیاد ونور است وگناہ سبب ظلمت پس آں مقدار زیاں کہ
ظلمت حاصل شد وآں قدر کہ در دفع آں گذشت چند ساعت از عمر بود کہ باز دست
ندہد وآں ازدیاد کہ دراں وقت بودی از دست رفت وایں خسرانی فاحش است اگر
عاقلی اینجا تامل کن واوقات را غنیمت شمر بلیغ نصیحت ہمیں است جان برادر، کہ
اوقات ضائع مکن تا توانی ، واللہ الموفق دوم خوف۔ قال اللہ تعالیٰ اِنَّمَا يَخْشَى
اللّٰهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمٰٓؤُا ۔ لَا تَخَافُوْهُمْ وَخَافُوْنِ اِنْ كُنْتُمْ مُّؤْمِنِيْنَ ۔ وخوف

از شروطِ ایمان است۔ وقال رضی اللہ عنہم ورضوا عنہ ذٰلک لمن خشی ربہٗ۔ وقال علیہ السلام
راس الحکمۃ مخافۃ اللہ۔ وقال من خاف اللہ خافہ کل شیٔ ومن خاف غیر اللہ خوفہ اللہ من
کل شیٔ۔ عزیزمن حقیقت خوف آنست کہ حق تعالیٰ را ہمیشہ حاضر و ناظر دانی و شرم داری و
دل تو از وجود معاصی درد کند از رسول بشنو می فرماید انا اخوفکم للہ واوحی الی داؤد خفنی
کما تخاف السبع الضاری۔ جوانمردا ہر چند معرفت صفات وذات باری تعالیٰ بر دل غالب
بود خوف بیشتر باشد و خوف رکنی است از ارکان ایمان کہ الایمان بین الخوف والرجاء
و بے خوف وجود ایمان ممکن نبود و آں باید کہ بر دوام باشد تا دوام ایمان نیز متصور بود سیوم
زہد۔ قال اللہ تعالیٰ وَلَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ اِلٰى مَا مَتَّعْنَا بِهٖۤ اَزْوَاجًا مِّنْهُمْ زَهْرَةَ
الْحَيٰوةِ الدُّنْيَا۔ وقال۔ مَنْ كَانَ يُرِيْدُ حَرْثَ الْاٰخِرَةِ نَزِدْ لَهٗ فِيْ حَرْثِهٖ وَ
مَنْ كَانَ يُرِيْدُ حَرْثَ الدُّنْيَا نُؤْتِهٖ مِنْهَا وَمَا لَهٗ فِي الْاٰخِرَةِ مِنْ نَّصِيْبٍ۔
وقال علیہ السلام مَنْ اَصْبَحَ وَهِمَّتُهُ الدُّنْيَا شَتَّتَ عَلَيْهِ اَمْرَهٗ وَفَرَّقَ عَلَيْهِ
صَنْعَتَهٗ وَجَعَلَ فَقْرَهٗ بَيْنَ عَيْنَيْهِ وَلَمْ يَأْتِهٖ مِنَ الدُّنْيَا اِلَّا مَا كُتِبَ عَلَيْهِ
وَقَالَ التَّجَافِيْ عَنْ دَارِ الْغُرُوْرِ وَالْاِنَابَةُ اِلٰى دَارِ الْخُلُوْدِ وَالْاِسْتِعْدَادُ
لِلْمَوْتِ قَبْلَ نُزُوْلِهٖ وَقَالَ مَنْ زَهِدَ فِي الدُّنْيَا اَدْخَلَ اللّٰهُ الْحِكْمَةَ فِيْ قَلْبِهٖ
وَاَنْطَقَ بِهَا لِسَانَهٗ وَعَرَّفَهٗ دَاءَ الدُّنْيَا وَدَوَاءَهَا وَاَخْرَجَهٗ مِنْهَا سَالِمًا
اِلٰى دَارِ السَّلَامِ وَقَالَ اِذَا اَرَادَ اللّٰهُ بِقَوْمٍ خَيْرًا زَهَّدَهٗ فِي الدُّنْيَا وَرَغَّبَهٗ
فِي الْاٰخِرَةِ وَبَصَّرَهٗ بِعُيُوْبِ نَفْسِهٖ وَقَالَ اِزْهَدْ فِي الدُّنْيَا يُحِبَّكَ اللّٰهُ
يَا اَخِي الزُّهْدُ طَهَارَةُ الْقَلْبِ عَنْ نَجَاسَةِ حُبِّ الدُّنْيَا وَاِنَّ اللّٰهَ يُحِبُّ
الْمُتَطَهِّرِيْنَ و بیچ دانی کہ حد زہد چیست الزہد عزوف النفس عن الدنیا واعرواو ہا
عنہا طوعًا مع القدرۃ علیہا۔ جوانمردا زہد را نزدیک من سہ مرتبہ است مرتبہ اول
زہد در دنیا .... و آں نیز بر سہ قسم است یکی آنکہ بظاہر تارک بباطن

مائل اورا متنفر ہد خواہیم وچنین شخص ممقوت بارےتعالی بود دوم آنکہ بظاہر و باطن تارک بود لیکن
اورا بترک دنیا شعوری باشد وبداند کہ من تارکم اورا ناقص گوئیم سیوم آنکہ دنیارا نزدیک
وی ہیچ قدری وقیمتی نبود تا بداند کہ چیزی را تارکم اورا در ترک دنیا کامل خوانیم ولیکن بترک
بجہت آخرت ونعیم وی بود **ومرتبہ دوم** تارک دنیا وآخرت بود الا لنفسہ یعنی او مولی را
بجہت خود مے خواہد وخواست او درین صورت برای خود بود وایں نیز مرتبہ کامل نارسیدہ
باشد **ومرتبہ سیوم** تارک دنیا وآخرت وخودی خود است یعنی او نظر کلی بر
مولی دارد از خود واز غیر خود غافل بود ہمہ خود را بمولی دہد خود را جز برای او نخواہد
بداں خواست وا خواست بیخبر باشد واورا در کمال اکمل خوانیم عزیز من ولِکُلٍّ دَرَجَاتٌ
مِّمَّا عَمِلُوا۔ **چہارم** صبر است۔ قال اللہ تعالی وَاصْبِرُوا اِنَّ اللّٰہَ مَعَ الصَّابِرِیْنَ
چو المرد امقام معیت بغایت بلند است جز بہ بند و باں صبر نتواند رسید وقال اولٰئِکَ عَلَیْہِمْ
صَلَوٰتٌ مِّنْ رَّبِّہِمْ وَرَحْمَۃٌ وَاُولٰئِکَ ہُمُ الْمُہْتَدُوْنَ وقال وَلَنَجْزِیَنَّ الَّذِیْنَ
صَبَرُوْا اَجْرَہُمْ بِغَیْرِ حِسَابٍ ہ وقال علیہ السلام۔ اَلصَّبْرُ نِصْفُ الْاِیْمَانِ۔
وَقَالَ مِنْ اَفْضَلِ مَا اُوْتِیْتُمُ الْیَقِیْنُ وَعَزِیْمَۃُ الصَّبْرِ وَمَنْ اُعْطِیَ حَظًّا مِّنْہُمَا لَمْ یُبَالِ مَا فَاتَہٗ
مِنْ قِیَامِ اللَّیْلِ وَصِیَامِ النَّہَارِ۔ وقال الصبر کنز من کنوز الجنۃ۔ آیدوست صبر را
شش مرتبہ است **مرتبہ اول** صبر از معاصی ومکارہ **دوم** صبر از مباحات
سیوم صبر از حظوظ نفس۔ **چہارم** صبر بر عبادات وطاعات **پنجم** صبر بر
بلاہا وشدتہا **ششم** صبر از صبر۔ وآں دانی کدام است آنست کہ ندانی کہ صابرم
ودر چیزی صبر کردہ ام ودر جملگی احوال خوشدل وشاد باشی واللہ الموفق۔
پنجم شکر است وقال اللہ تعالی وَاشْکُرُوا لِلّٰہِ وَلَا تَکْفُرُوْنَ وَقَالَ۔ وَاشْکُرُوْا
لِلّٰہِ اِنْ کُنْتُمْ اِیَّاہُ تَعْبُدُوْنَ وقال سَنَجْزِی الشَّاکِرِیْنَ وقال لَئِنْ شَکَرْتُمْ لَاَزِیْدَنَّکُمْ
ای دوست شکر از جملہ مقامات عالی است زیرا کہ شکر در دنیا وآخر خواہد بود کما قال عز

من قائل و آخر دعوٰیهم ان الحمد لله رب العالمین ۵ و آن از جملهٔ صفات باری تعالی است
جوانمردا بدانی که شکر همین است که بزبان گوئی الحمد لله بل ظاهر و باطن بود در جمیع احوال بر هر نعمتے
که بتو داده اند شکر واجبست چنانکه شکر از چشم آنست که هیچ نادیدنی نه بیند و گوش ناشنیدنی نشنود
و زبان ناگفتنی نگوید و همچنین جمیع جوارح بر جادهٔ شرع مستقیم باشد و در عبادت خدا تعالی باقصی
الغایة کوشش نماید و نفس و مال و جاه خود وقف رضای حق کند اما شکر دل آنست که طرفة العین
بغیر حق تعالی مشغول نگردد و شکر اهل کمال بیشتر در مصائب و بلایا بود هرچه از هموم و غموم و پریشانی
روی آرد راضی و مستبشر باشد و باز اینجا قومی باشند که نه خبر از غم دارند و نه معلوم از شادی از غم
و شادی و محنت و راحت فارغ اند **بیت** چون گشت کسی ز خویش معدوم ؛ پس از غم و راحتش
چه معلوم ؛ **ششم** اخلاص - قال الله تعالی وَمَا اُمِرُوا اِلَّا لِیَعْبُدُوا اللّٰهَ مُخْلِصِیْنَ
وقال تو موالله فانتق ای مخلصین وقال اَلَا لِلّٰهِ الدِّیْنُ الْخَالِصُ وقال واَخْلَصُوا
دِیْنَهُمْ لِلّٰهِ وقال علیه السلام حکایةً عن الله الاخلاص سرٌّ من سرّی اسودعنه
قلبَ احببتُ من عبادی وقال لمعاذ خلص العمل یجزیک القلیل منه و این جمله امر است
باخلاص و نتیجهٔ آن قبول طاعت است بدانی که اخلاص چیست الاخلاص تجرد الباعث للواحد
و تصیاده الاشراک فَمَنْ کَانَ یَرْجُوْا لِقَآءَ رَبِّهٖ فَلْیَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَّلَا یُشْرِکْ بِعِبَادَةِ
رَبِّهٖۤ اَحَدًا ٥ و کمال اخلاص صدق است زیرا که صدق اعلی مرتبهٔ اخلاص است و در صحیفهٔ
سابق نیز درین باب ذکری رفته است **هفتم** توکل است قال الله تعالی وَعَلَی اللّٰهِ فَتَوَکَّلُوْا
ای ولا توکلوا الا علی الله وقال اِنَّ اللّٰهَ یُحِبُّ الْمُتَوَکِّلِیْنَ وقال وَمَنْ یَّتَوَکَّلْ عَلَی اللّٰهِ
فَهُوَ حَسْبُهٗ و قال علیه السلام لَوْ اَنَّکُمْ تَتَوَکَّلُوْنَ عَلَی اللّٰهِ حَقَّ التَّوَکُّلِ لَرَزَقَکُمْ
کَمَا یَرْزُقُ الطَّیْرَ تَغْدُوْ خِمَاصًا وَّتَرُوْحُ بِطَانًا - جوانمردا اهل ظواهر این حدیث را
بر عموم طیر اطلاق کنند چنان نیست چه عموم طیر هر صباح از آشیانهٔ خود بیرون آیند
و در طلب طعمه شوند و در آن جهد نمایند پس توکل را بدین قضیه اثری نباشد - عزیز من

شبی از سرّ این حدیث از محدّث استکشاف کردم جانم فداش باد فرمود ازین طیر زاغ بچه مراد است
زیرا چه چون زاغ بچه را می آرد گوشت پارهٔ شکل سرخ فام میباشد نر و ماده هر دو از وی رمیده
و گرد او نمی گردند حق تعالی بکرم خویش پشه را فرمان میدهد تا در دهان آن بچه در رود و او دهن باز
کرده می باشد تا آنکه حوصلهٔ او پر می شود پس دهان باز میگیرد و پشه منقطع می گردد مدتی که
پر هایش بر آمدن گیرد و سیاهی در وی ظاهر می شود آنگاه مادر و پدرش در می آیند و تربیت
می کنند وقال علیه السلام مَنِ انْقَطَعَ اِلَی اللّٰهِ کَفَاهُ اللّٰهُ کُلَّ مُؤْنَتِهٖ وَرَزَقَهُ اللّٰهُ
مِنْ حَیْثُ لَا یَحْتَسِبُ جوان مردا توکل را سه رکن است **رکن اول** معرفت باری تعالی
است زیرا که تا ندانی که لَا فَاعِلَ اِلَّا اللّٰهُ وَلَا مَوْجُوْدَ سِوَی اللّٰهِ هرگز توکل درست نبود و آن
توحید است **رکن دوم** تفویض و انگاشت **رکن سوم** ثقه است و طمانینت قلب و این
میسر نشود مگر با نقطاع نظر ظاهر و باطن از کل ما سوی الله و بهذا ایّهم التوکل رزقنا الله و ایاکم
التوکل رزقنا الله و ایاکم التوکل رزقنا الله الحقیقی بمنه و کرمه **هشتم** محبت است ای دریغ
و هزار دریغ عزیز من ازین مقام خود چه نویسم و چه اختیار کنم ؎ حدیث عشق بگفتار در نمی گنجد
بیان شوق با ختیار در نمی گنجد ؂ حدیث بیخبری و قصهٔ مستی ؂ بسمع مردم هشیار در نمی گنجد ؂
وقال عز من قائل یُحِبُّهُمْ وَیُحِبُّوْنَهٗ - وقال الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا اَشَدُّ حُبًّا لِّلّٰهِ و هذا اخبار عن العشق
والعشق عبارة عن افراط المحبة و شدة المحبة عبارة عن افراطه - وقال علیه السلام حکایة
عن الله اِذَا کَانَ الْغَالِبُ عَلٰی عَبْدِیَ الْاِشْتِغَالَ جَعَلْتُ هِمَّتَهٗ وَاِرَادَتَهٗ فِیْ ذِکْرِیْ فَاِذَا عَشِقَنِیْ
عَشِقْتُهٗ - وقال علیه السلام - مَنْ اَحَبَّ لِقَاءَ اللّٰهِ اَحَبَّ اللّٰهُ لِقَاءَهٗ وقال الصدیق
رضی الله عنه مَنْ ذَاقَ مِنْ خَالِصِ مَحَبَّةِ اللّٰهِ مَنَعَ ذٰلِكَ مِنْ طَلَبِ الدُّنْیَا وَحَشَهٗ
مِنْ جَمِیْعِ الْبَشَرِ وقال الحسن البصری رحمه الله مَنْ عَرَفَ اللّٰهَ اَحَبَّهٗ وَالْعَارِفُ
لَا یُحِبُّ اِلَّا اللّٰهَ وقال الله تعالی فی کتبه السابقة من علامة محبتی عبدی الا ان یکون
قلبه اِلَیَّ وقال مَنْ اَحَبَّنِیْ کثر ذکری وقال عز من قائل لداود علیه السلام یا داود اِنِّیْ حَرَّمْتُ عَلَی القلب

ان یدخلها محبتی و محبة غیری و لذا قال فی کتابه الکریم مَا جَعَلَ اللّٰهُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَیْنِ فِیْ
جَوْفِهٖ و قال عیسی علیه السلام حکایةً عَنْ رَبِّی اذا طلعت علی قلب عبدٍ و لم اجد فیه
حب الدنیا و الاٰخرة ملأته من حبی۔ دریں باب نصوص و اخبار و آثار محصور نیست چه مقام
محبت عالی ترین مقامہاست و فاصلترین منازل سلوک و ہر مقامے کہ پیش از وست
مقدمات اوست و ہرچه بعد اوست لواحق و متممات او در یغا ندانی که مستحق محبت بحقیقت
جز خدای عز و جل نیست و وجود محبت در غیر وی جز وہم و خیال و مجاز نبود اما محبت رسول و پیغامبران
دیگر و اولیا از جہت محبت خدای جائز است دوست دوست ہر آئینه دوست بود از رسول
بشنوی گوید مُحِبٌّ مُحِبَّاتُ النَّاسِ وَتُعَادِیْ لِعِدَا اَوْ اِنَّکَ مَنْ خَالَفَتَ مِنْ خَلْقِکَ
جانم فداش باد بچه عبارت حال خود عرضه داشت **بیت** در ہرچه بنگرم ہمه در چشم من توئی
خواہم بدیده جمله جہاں را فرو برم ؛ در یغا ہر چند سخن دریں محل بیشتر نویسم بیشتر است
عنان قلم فراہم گردانم کلماتے چند موجز و مختصر حالی برانداز فہم برادری تحریر کنم و دانستن
ایں باب بحقیقت بر عقول و خواطر مستحیل است و خود عقل را در وی مجال و مدخل نه و قلم و
زبان از تحریر و تقریر عاجز اند **بیت** که گفت من خبری دارم از حقیقت عشق ؛ دروغ گفت
گر از خویشتن خبر دارد ؛ مَنْ عَرَفَ اللّٰهَ اَحَبَّهٗ وَ مَنْ عَرَفَهٗ کَلَّ لِسَانُهٗ۔ جوانمردا ایں مقام را
مراتب و درجات بسیار است اگر ہمه خواہند که بنویسند نتوانند وَلَوْ اَنَّ مَا فِی الْاَرْضِ مِنْ
شَجَرَةٍ اَقْلَامٌ وَّالْبَحْرُ یَمُدُّهٗ مِنْ بَعْدِهٖ سَبْعَةُ اَبْحُرٍ مَّا نَفِدَتْ کَلِمَاتُ اللّٰهِ اما
از جہت آنکه بفہم تو نزدیک تر بود ہر چند مرتبه و درجه بیان کرده آید در یغا عزیزے ایں را
ہژده مرتبه و پنجاه درجه بیان کرده است و ما ہماں را اختیار کردیم ان شاء الله تعالی۔

مرتبه اول الفت است وَ ہِیَ مَیَلَانُ الْقَلْبِ اِلَی الْمَاْلُوْفِ و آں را پنج درجه است۔

درجه اول نظر در افعال و صنائع اوست اِنَّ فِیْ خَلْقِ السَّمٰوٰتِ وَ الْاَرْضِ وَاخْتِلَافِ
الَّیْلِ وَالنَّهَارِ وَالْفُلْکِ الَّتِیْ تَجْرِیْ فِی الْبَحْرِ بِمَا یَنْفَعُ النَّاسَ وَ مَا اَنْزَلَ اللّٰهُ

مِنَ السَّمَاءِ مِن مَّاءٍ فَاَحْيَا بِهِ الْاَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا وَبَثَّ فِيْهَا مِن كُلِّ دَابَّةٍ وَتَصْرِيْفِ الرِّيَاحِ وَالسَّحَابِ الْمُسَخَّرِ بَيْنَ السَّمَاءِ وَالْاَرْضِ لَاٰيٰتٍ لِّقَوْمٍ يَّعْقِلُوْنَ

شعر وفی کل شیٔ لہ آیۃ ؛ تدل علی انہ واحدٌ ؛ و آں بمنزلہ آں باشد کہ کسی بعضی صفات صاحب حسنی پیش یکی گوید و بداں سبب دوستی او در دل بجنبد وطلبی در خاطرش پیدا آید۔

بیت حدیث حسن او تا کہ فرو خوانند در گوشم ؛ درآمد عشق یکبارہ ببرد از عقل و از ہوشم ؛

درجہ دوم کتمان میلان است و تحمل مشقات اینجا الیف بیچارہ میل دل خود را و محن عذاب و جہد و ہجاب کہ اختیار خواہد کرد بپوشد و احوال خود را نہاں دارد اگرچہ رخ زرد و چشم ترش ظاہر کنند **شعر** سیبقی لہا فی مضمر القلب والحشا ؛ سریرۃ ود یوم تبلی السرائر ؛

بیت ہر چند مے دارم نہاں در سینہ سر تو چو جاں ؛ لیکن ہمی گردد عیاں از چشم و از رخسار ما

درجہ سیوم تمناست عزیز من دریں مقام قربت و آرزوی دیدار کنند و ندا اند **بیت** ہزاراں سر درا بنجا پای مال است ؛ نظر در وی دریں جا خود محال است ؛ و دریں مقام نہ از جان اندیشد و از ہلاک پرہیز د گوید ہر چہ باد ا باد دلش از جان خاستہ و جانش از خانماں پرداختہ عرض دارد **شعر** تعاللت کی اشجی وما بک علۃ ؛ تریدین قتلی قد ظفرت بذالک ؛ لئن ساءنی ذکریک لی بمبارۃ ؛ لقد سرنی انی خطرت ببالک ؛ جانمن اگرچہ وصول متعذر و مستحیل است ہم آخر در آرزوی مردن خوشتر **بیت** اگر فرہاد را حاصل نشد پیوند با شیریں ؛ ہم آخر جان شیریں بر آمد در تمنایش ؛ **درجہ چہارم** اخبار و استخبارات آسے دوست دریں مقام الیف خواہد کہ از حال خود اخبار کند و از احوال مالوف استخبار از سر دیوانگی گاہ راز با صبا گوید و گاہ جواب از نسیم جوید و ندا اند **بیت** محمود دراں کوی صبا بار نیابد ؛ بر باد شد آں قصہ کہ بر باد صبا شد عزیز من ایں بیت گفتہ شیخ و مخدوم ہست متعنا اللہ بہ **شعر** کفی حزنا انی مقیم ببلدۃ ؛ وانت باخری ما الیک وصول ؛ وان لم یکن بینی و بینک مرسل ؛ فریح الصبا منی الیک رسول ؛ **درجہ پنجم**

تضرع است دریں مقام الیف بتضرع وزاری پیش آید و بزبان ابتہال تملق نماید خواجہ سری
رحمۃ اللہ علیہ گوید وقتی در طلب خلوت بر سر کوہے رفتم آوازی حزین شنیدم بر اثر آں رفتم
جوانی دیدم سرے برخاک نہادہ و دلے بباد دادہ بر فتنے سر چہ تمام تری گفت الٰہی وسیدی
ومولای قد سکنت الاصوات وسکنت الحرکات وصفت القلوب والسریرات
وانطلقت الالسن باختلاف اللغات فی اوقات الخلوات وکلهم یدعونا دونک
ویناجونک فی جمیع الحالات فلسانی کلیل وبدنی علیل فان قلت انا ا
من نفسی وان قلت انت استصغرت نفسی وان غالطت بحالی فحاشاک
من المغالطۃ فها انا بین یدیک ناصیتی بیدیک والقیت مقالیدی الیک
وطرحت کلی علیک فان لم تکن لی فمن لی مرا ایں حالت و مقالت وی اثر کرد و ذوقی
یافتم کہ در ہیچ خلوت نیافتم **ابیات** مرا تو غایت مقصودی از جہاں ای دوست ٭ ہزار
جان گرامی فدای تاں ای دوست ٭ گرم تو در نگشائی کجا توانم رفت ٭ بر آستانہ میرم
برکیاں ای دوست ٭ دلے شکستہ و جانے نہادہ برکف دست ٭ بگو بیار بگویم بگیرہاں ای دوست ٭
تنم بپوسد و جانم بزیر خاک شود ٭ ہنوز مہر تو باشد در استخواں ای دوست ٭

مرتبہ دوم صداقت است وہی استوار القلب فی الوفاء والجفاء والمنع والعطاء
وآں را نیز پنج درجہ است درجہ **اول** صفا است وعلامتہ بغض النفس والہوی
ومخالفۃ المراد والمنی او ترک الشہوات لتعیین الرضا والخروج بالکلیۃ من حب الدنیا
عزیز من اینجا ہمہ نقمت دوست را نعمت داند وغم را شادی انگارد بلیت زہر از کف
دوست چوں شہد ٭ با شوق فرو برم دگر ہم ٭ **شعر** قلوب صفت حتی استوت بہمومہا ٭
الی موطن فی القرب ما فوقہ قرب ٭ فحلت محل الانس تشرح بالصفا ٭ لما بینہا فی الحب
فی قربہا حجب ٭ بہا ضوء نور لیہا فصارت بحبہ ٭ ففی سمعہا للحق من سمعہا طب ٭ طیب
ہر درد و رنج کز تو رسد بر دل حزیں ٭ آں محض راحت است مرا عین عافیت ٭٭

درجہ دوم غیرت است۔ چوں مرد در یں محل غیور گردد از غیرت نخواہد کہ کس نام محبوب بگیرد و نگیرد **بیت** من بادنخواہم کہ وزد بر چو تو باغی ؛ تا از چہ نسیمی نرساند بدماغی ؛
در آخر ایں مقام از خود نیز بر محبوب غیرت کند۔ دریغا۔ از خواجہ شبلی بشنو مے گوید اللہم احشرنی اعمیٰ فانّک اجل واعظم من ان تراک عینی **مصراع** از خویش بغیرتم کہ در تو نگرم ؛ نہ بینی دریں مقام مے فرماید آولیائی تحت قبائی لایعرفہم غیری
بیت چشمم بدوخت در ہمہ عالم باتفاق ؛ تا جز درو نگہ نکند مستمند دوست ؛ **شعر**
کان رقیبا منک یرعی خواطری ؛ وآخر یرعی ناظری ولسانی ؛ فما رمقت عینا لبعدک منظراً ؛
وجدتک مشہودی بکل مکانی ؛ آید وست اگرچہ ایں کیفیت مقامی دگر است کہ بعد ازیں ذکر کردہ آید ان شاء اللہ تعالیٰ اما حالی رفتری اینجا نبشتہ آمد **درجہ سیوم** اشتیاق ست
دریں مقام آتش شوق وآرزو زبانہ زند وشعلہ درگیرد **شعر** وفی فؤاد المحب نار ہوی ؛ احرّ نار الجحیم ابردہا ؛ بیچارہ وار فریاد برآرد **بیت** مشتاقی و صبوری از حد گذشت
یارا ؛ گر تو شکیب داری طاقت نماند مارا ؛ **شعر** اما اشتیاقی نحوکم لایوصف ؛ وکربے
جفونی بعدکم لایعرف ؛ فعلام احنوا الیکم صبوۃ ؛ واذوب شوقا من اسای او تلف ؛
بیت کاز مہر اشتیاق تو جانم بلب رسید ؛ واز تو ہنوز مژدہ وصلے نمے رسد ؛ **شعر**
اذا الشوق اقلقنی الیہ ؛ ولم اظفر الی وصلی لدیہ ؛ کتبت مثالہ فی وسط کفی ؛ فقلت
لمقلتی تبکی علیہ ؛ **بیت** من نام ترا بر کف خود بنگارم ؛ بس دیدہ میراں نام ہم خوں بارم ؛
درجہ چہارم ذکر محبوب است من احبّ شیئاً اکثر ذکرہ۔ قیل لبعض العارفین عند مرضہ اطلب لک طبیبا فقال طبیبی ذکر حبیبی مجنوں ہر گاہ کہ بیمار شدے شفاش
از نام لیلی بودی۔ **بیت** ای نام تو ام شفاء امراض ؛ واز یاد تو ام حصول اغراض ؛
شعر واللہ ما طلعت شمس ولا غربت ؛ الا وذکرک مقرون بانفاسی ؛ عزیزے در ہمیں مقام
گوید **شعر** ولا ہممت لشرب الماء من عطش ؛ الا رایت خیالا منک فی الکاس ؛ محبت

در جمیع احوال بهمه وجوه در ذکر محبوب بود و نخواهد که بر زبانش جز نام دوست رود **بیت** ای نام تو راحت زبانم ٭ واز یاد تو پر شکر دهانم ٭ گر بر سر من تو تیغ رانی ٭ جز نام تو بر زبان نرانم ٭

درجه پنجم تحیر است. در لقا مصطفیٰ با آن جلالت مے گوید یا دلیل المتحیرین جوانمردا این معنی در ابتدا حال بود اما در انتهامی فرماید رب زدنی تحیرا هیچ دانی که ازین مقام تا بدان مقام چه فرقست لیس رفیع مقام است که آنان مقام اخبار ممکن نیست زبان قلم انجا ابکم است و قلم زبان انجا الکن. ای دوست حضرت محبوب چو لیس بلند قدر بود وصول مستحیل جز حیرت و دهشت دیگر چه توان بود **شعر** قد تحیرت فیک خذ بیدی ٭ یا دلیلا لمن تحیر فیکا **بیت** توی سلطان ملک حسن من بیچاره درویشم ٭ بجز حیرت دگر نبود نصیب جان بے خویشم ٭ **مرتبه سیوم** مودت است. وهی هیجان القلوب والتضا قد بالهوی واین را نیز پنج درجه است **درجه اول** نیاحت و اضطراب است عزیز من درین مقام همه نوحه و زاری و فریاد و بی قراری بود **بیت** در فراق تو ای بت همه روی ٭ میکنم نوحه بر تنم هر موئی ٭ **شعر** بجیل الحب مکتئب الفواد ٭ تراه مجبلا فی لطن واد ٭ ینوح علی معاصی قاد حات ٭ یکاد یثقلها صفوا لوداد. **درجه دوم** بکا ست عزیز من گریه از شرائط محبت است وکان علیه السلام دائم الحزن والبکاء. وقال فی دعائه. اللهم ارزقنی عینا باکیا **بیت** جانان من از فراقت چندان گریستم ٭ کاین آب چشم من همه روی زمین گرفت ٭ **شعر** عرفت هوا نا فی الست بربکم ٭ فلا احد قبلی ولا احد بعدی ٭ ففد سال دمعی البحر و مهاجری ٭ سواحله فی لجة البحر والمدد ٭

درجه سیوم حسرت است درین مقام صاحب وداد مسکین بر اوقات عزیز خود که ضائع رفته است حسرت میکند و هر لحظه که بی محبوبش گذشته است و در ندامت میباشد و نیز بر یاد محبوب حسرت کند یا حسرتا علی ما فرطت فی جنب الله و هر ساعتی فریاد بر آرد **بیت** عمرے که بی تو مے رود از مرگ بدتر است ٭ روزی که بی تو میگذرد

روز محشر است ٭ لیلا و نهارا بیچاره وار از تحسری نالد بیت آخر ای شاخ شد و تازه تو سر تا چند
خار حسته خورم و جانب خرما بینم درجه چهارم تفکر در محبوب است از قرآن بشنو اِنَّ فِیْ ذٰلِکَ
لَاٰیٰتٍ لِّقَوْمٍ یَّتَفَکَّرُوْنَ دریغا چه دانی که چه فرموده است پیغامبر ﷺ فرماید تفکر ساعة
خیر من عبادة ستین سنة جو المراد التفکر موجب قربتست لان التفکر فی المحبوب یوجب القرب
الیه و قال بعض العارفین التفکر یصحب المحب الی المحبوب شعر آیا بدر الزمان ملکت قلبی
ففیک تفکری و علیک حبی بیت نخواهم جز تو یکساعت تفکر در دگر کردن ٭ که در هر دو جهان
جانان ندارم جز تو دلداری ٭ درجه پنجم مراقبه محبوب است و هی من اشد المقامات و افضلها
عزیز من آن شنیده که وقتی امیر المومنین علی رضی الله عنه نماز میگذارد دیدند رویش زرد گشت
و دلش خفقان گرفت و بیهوش افتاد و چون بهوش آمد پرسیدندش گفت راقبت الله
فی صلوتی فاستحییت من تقصیری دریغا این مقام چگونه بیان توانم کرد اگرچه آنرا در کتب
سلوک درجات و مراتب معین کرده اند اما والله اگر کسی را دولت مراقبه دوست روی
نموده بود بعده چه سخن تواند گفت ای برادر وقتی درویشی شاید در خلوت خود مشغول
بود آتش از سرش بخاست و طاقیه بر سر تمام بسوخت و سر درویش آبله افتاد و مدتی
دران زحمت بماند این حال ظاهر او بود اما از حال باطن او چه خبر توان داد بیت سحرگه آتشم
در دل فروزد ٭ اگر من دم زنم جانم بسوزد ٭ وقتی مگر همو را در مراقبه حالتی بود که بیشتر
ارواح انبیا و اولیا و ابدال تهنیت نمودند - حق تعالی ازان مرا نصیبی بخشد بمنه و فضله
عزیز من مقصود من در بیع حقیقه مراقبه محبوب است که بس عزیز مقامی است - دریغا این
دو بیت کاشف این اسرار افتاده است - ابیات در دل همو در جان همو کفر هم همو ایمان
همو ٭ در دم همون در مال همون پیدا همون پنهان همو ٭ در ره همو در خانه ام مونس همو ٭
چشمم همو گوشم همو جسمم همو جانم همو ٭ کنت له سمعا و بصرا و یدا و لسانا ٭ مرتبه چهارم هوا
و هوان یهوی قلبه الی المحبوب دائما و ایمان هوا است شعر قد سعت حیة الهوی

کبد ﴿ فلا طبیب لہا ولا راق ﴿ الا الحبیب الذی شغفت بہ ﴿ فانہ رقیتی و تریاقی ﴿ و این مقام را
پنج درجہ است **درجہ اول** خضوع است وقال بعض العارفین ومن شرط الہوی لزوم
خضوع العبودیۃ وقال الحسن لا اعلم فی وسائل الوصل احسن من الخضوع علی بابہ **شعر** ایا
معشر العشاق باللہ خبروا ﴿ اذا حل عشق بالفتی کیف یصنع ﴿ یداری ہواہ ثم یکتم سرہ ﴿ ویخضع فی
کل الامور ویخشع **درجہ دوم** بذل مہجت است در طاعت دوست فوق الطاقۃ نہ بینی کہ
پیغامبر ما در نماز شب چندان بایستادی حتی تورمت قدماہ زیرا کہ در نماز با انگشتان پای
بایستادے وگاہ خود را ببند بر بستی وبذکر مشغول شدی **شعر** فادمع یعبد الرحمٰن ﴿ والناس
نیام ﴿ لذۃ الغمض علی اجفانہ علیہ حرام ﴿ ولہ جفن قریح وفؤاد مستہام ﴿ ولہ جسم علیل
فی الہوی غیر ملام ﴿ **بیت** ہر دل کہ بعشق مبتلا شد ﴿ کان غم ومحنت وبلا شد ﴿ ممکن
نبود کہ راست گردد ﴿ قدی کہ ز عاشقی دوتا شد ﴿ بیگانہ شد از نشاط ہر دل ﴿ کو با غم عشق
آشنا شد **شعر** بذلت مہجتی فی حب لیلی ﴿ الا یا طاقتی لا تخذلنی ﴿ **بیت** مرا تا جان بود عشق تو
بازم ﴿ مرا تا سر بود کوی تو سازم **درجہ سیوم** صبر است در شدائد ومحن دریں
مقام با محمد گوید واصبر علی ما اصابک ای علی ما اصابک من محبتی ان ذلک من عزم الامور
تحزینی من الصبر مفتاح الوصل وقال اِنَّ اللّٰہَ مَعَ الصّٰبِرِیْنَ. دریغا لیس للمسلمین
الا الصبر والمحبوب یفعل ما یشاء آری دوست در جفا ہا محبوب صابر بود ولیکن از
دوست ہرگز صبر نتواند **مصراع** صبر از دوست مفرمای کہ آں نتوانم ﴿ تجرع من الصبر
تجرع البلوی من غیر الشکوی بیچارہ بلا ہا را دریں مقام بجان خرد ودر دہا را چون شربت
فرو خورد ودم نزند زیرا کہ **ابیات** سر لیست در حروف محبت برای ما ﴿ عشاق از دو دیدہ
شد ابتلاء ما ﴿ گر زہر را نصیب حلق حسن کشیم ﴿ کہ تیغ بر جبین زند کبریاء ما ﴿ ما پرورش دشمنا
ودہا کشیم دوست ﴿ کس را چہ و چون نرسد در قضاء ما ﴿ ارہ بتارک ذکریا فرو کشیم ﴿
یحییٰ کشیم ودم نزدند در بلاء ما ﴿ قال علیہ السلام اذا احب اللہ عبدا ابتلاہ وان صبر اجتباہ

وقال الصبر سرٌّ من اسرار المحبت وکنز من کنوز الہوی آرے چوں نہ پائی گریز بود ونہ دست آویز
بضرورت صبر باید کرد **بیت** گر صبر دل از تو ہست ور نیست ٭ جز صبر کہ چارۂ دگر نیست ٭
پروانہ بشمع برخطر بود ٭ اکنوں چو بسوخت برخطر نیست ٭ **درجہ چہارم تضرعست** - والتضرع
الی المولی عزّ قال اللہ تعالی - اُدْعُوْا رَبَّکُمْ تَضَرُّعًا وَّخُفْیَۃً - جواں مرد عاشق بیچارہ
را دریں مقام دستگاہے فراخست زیرا کہ چوں نہ پائی آں دارد کہ در صحرای وصلت پوید
ونہ دست آں دارد کہ از گلبن قدرت نسیمے جوید نہ جسم را طاقت آواز ونہ روح را قوت
پرواز جز تضرع وزاری نمودن بردستش ہیچ نبود با دل بریاں وچشم گریاں بانواع تضرع
عرضہ میدارد **شعر** بایّ نواحی الارض ابغی وصالکم ٭ وانتم ملوک بالمقصدکم نحوٌ ٭
بیت چوں نیست دست زورم وبازوی طاقتم ٭ اینک رہ تضرع وزاری گرفتہ ام ٭
درجہ پنجم رضاست وتسلیم دریں مقام ہرچہ از دوست آید بداں راضی بود ودر آنچہ دوست
خواہد تسلیم دارد وقال بعض العارفین ومن شرط الرضا ان یکون العبد بین یدی مولاہ
کالمیت بین یدی الغاسل یقلبہ کیف شاء ، دریغا شنیدہ کہ شیخ الاسلام خواجہ قطب الدین
بختیار بدیں بیت نقل کردہ اند **بیت** کشتگانِ خنجر تسلیم را ٭ ہر زماں از غیب جانے دیگر است ٭
وقال اللہ تعالی رضی اللہ عنہم ورضوا عنہ لان الرضا من اعلی المقامات **بیت** ای سرو
بلند بوستانے ٭ در پیش درخت قامت پست ٭ از رای تو سر نمیتواں یافت ٭ واز روی
تو در نمی تواں نشست ٭ چشمت بکرشمہ خون ما ریخت ٭ باداتِ بحل زبانت پیوست ٭ گر سر بنہم بر آستانت
دیگر چہ کنم دری دگر نیست ٭ **مرتبہ پنجم** شغف است - قال اللہ تعالی قَدْ شَغَفَہَا حُبًّا
وآنرا نیز پنج درجہ است **درجہ اول** مطاوعت اوامر محبوب وامتثال بے مثال اوست
طوعًا ورغبۃ واوحی اللہ الی داؤد علیہ السلام - ہل رَاَیْتَ الحبیب یخالف اوامر المحبوب لان
المخالفۃ توجب البعد والہجران اعوذ باللہ منہا **شعر** لو اَمَرْتَ بما اَمَرْتَ ٭ لما خالفت
لما اَمَرْتَ ٭ ولو امرت لسفکِ دمی ٭ سفکت دمی لما امرت ٭ **بیت** تو بادشاہے من گدا

هرچه کنی باشد روا ٭ من بنده‌ام فرمانت را ماں تا چه فرمائی کنم ٭ از قرآن بشنو مے گوید فَاسْتَقِمْ
کَمَا اُمِرْتَ وآں امر دانی کدام است وَتَبَتَّلْ اِلَیْهِ تَبْتِیْلًا۔ می فرماید پردهٔ اینت را یکسونه از
حجاب غیریت بیرون آی انگاه آرزوی وصال ما کن رَبُّ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ ای رب الروح
والبدن یعنی رب الملک والملکوت مالک الغیب والشهادة لا اله الا هو فاتخذه وکیلا۔ بیت
دردل چو شراب وصل مے ریزی ٭ باید چو خمار گیردت نگریزی ٭ با وصل منت اگر نشستی باید
باید که ز سر چه جز منت برخیزی ٭ درجه دوم محافظت باطنت از غیر محبوب۔ قال۔
من حفظ باطنه عن الاغیار ملا الله قلبه بالانوار۔ چرا مرد ان الله وتر یحب الوتر۔ یعنی
یگانه است یگانگی میخواهد لان الجنس امیل والضدان لا یجتمعان از قرآن بشنو قل لو کان
فِی الْاَرْضِ مَلٰٓئِكَةٌ یَّمْشُوْنَ مُطْمَئِنِّیْنَ لَنَزَّلْنَا مِنَ السَّمَآءِ مَلَكًا رَّسُوْلًا جواں مردا
ازینجا میرسن گشت که پیغامبر هم ملک بود بر صورت بشر انگاه نزول بر او دنی بل محض قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم نحن معاشر الانبیاء ارواحنا اجسادنا اجسادنا ارواحنا روح او ارعالم
ونفخت فیه من روحی که روح الله خادم او بود لیکن بر صورت بشر زیرا که بجانب بشر آمد
تا از جهت ظاهر ایں بود و از جهت باطن آں باشد دریغا نمیدانی در یک دل دو دوست نگنجد
و دو تیغ در یک نیام در نیاید۔ مَا جَعَلَ اللّٰهُ لِرَجُلٍ مِّنْ قَلْبَیْنِ فِیْ جَوْفِهٖ۔ بیت
یک دوست پسنده کن چو یک دل داری ٭ گر مذهب مرداں عاقل داری ٭ و نیز دریں مقام
اسرار خود از اغیار نگاه دارد۔ لان الاسرار صونوها عن الاغیار کما قال علیه السلام۔
استر ذهبك و ذهابك و مذهبك جانم فداش باد تا چه اسرار است که دریں
حدیث بیان کرده است۔ دریغا اصحاب ظواهر را ازیں حدیث چیزے دیگر مفهوم است
و مقصود چیزے دیگر است و من ترا از سر ایں حدیث قدری آگاه نمی کردم بگوش
دل بشنو عزیز من مذهب عبارت از کمال مرد است در محبت و ذهاب مسافرت است
سوی دوست دریغا و هزار دریغا چوں خلیل الله در مقام حبیب الله نبود فریاد برآورد

انی ذاہب الی ربی - جوانمرد! عاشق بیچارہ راہ معشوق را بر غیر خود بی کور مے کند و گوید **بیت** خوشم
کاب دو چشم من ہمہ روی زمین گیرد۔ بپای غیری دامن آن نازنین گیرد ۔ نہ بینی کہ او صلی اللہ علیہ وسلم
مذہب شریعت بہر کس نمود۔ و مذہب عشق من یکی ظاہر نکرد در دعا می گوید استرنی لستر کی الجمیل
درجہ سیوم معاداۃ اعداء دوست است دریں مقام دشمن دوست را دشمن دارد
و با مخالفان محبوب مخالفت نماید آز رسول بشنو مے گوید بغدادی لبغداد تک و مخالف من
خالفک **شعر** و ما القلب الا امر اہم رفاء اصحب ۔ صفیہ لمن دار ہا لو بحبنا ۔ عدو لمن
عادت و سلم لسلمہا ۔ و من قرب لیلی احب قربا **بیت** من دشمنت را دشمنم چون دشمنت
باشد کسی ۔ جز آنکہ بادیوی بود یا غول یا دیوانہ ۔ **درجہ چہارم** محبت محبان محبوب است
پیغامبر باید صلے اللہ علیہ وسلم اَسْأَلُکَ حُبَّکَ وَحُبَّ مَنْ اَحَبَّکَ زیراکہ دوستی
دوستان دوست دوستی اوست نحب نحبک الناس **شعر** و من ہواک اہوی من ہواکا ۔ ولکن
لیس ادری من ہواکا ۔ **درجہ پنجم** اخفاء احوال است کہ میان عاشق و معشوق رود قال
الشبلی من شرط المحبۃ کتمان الاحوال شعر خفیت انی لیتغلبا بسر سعدی ۔ تجد انی لبستر سعدی شحیحا ۔
قال بعض العارفین لولا الدموع الفاضحۃ فکتمان الحال من منازل الرجال **شعر** کتمت
حبک حتی منک تکرمۃ ۔ حتی استوی فیک اسری و اعلانی ۔ **بیت** غمت ہر چند می پوشم
بدامن ۔ فضیحت مے کند چشم روانم ۔ رخ زردم ندارد طاقت ہجر ۔ بروں مے افگند
راز نہانم ۔ **مرتبہ ششم** خلت است - و انخلۃ ماخوذ من التخلیۃ ای من تخلیۃ
القلب عما سوی المحبوب و آں را نیز پنج درجہ است **درجہ اول** معاندت و شماتت
جوانمردا محب در ہر مجلس کہ نشیند سر آئینہ از اغیار چشم زند و از دیو مردم تمام اندیشید بود
مَا کَانَ مِنْ رَّسُوْلٍ وَّلَا نَبِیٍّ اِلَّا اِذَا تَمَنّٰی اَلْقَی الشَّیْطَانُ فِیْٓ اُمْنِیَّتِہٖ - وَیْلٌ
لِّکُلِّ ھُمَزَۃٍ لُّمَزَۃٍ **شعر** ترکونی وا خلفونی احبتی ۔ غرضا للوشاۃ و العزالی **بیت**
چناں در ماندہ ام جاناں من از دست سخن چیناں ۔ کہ لب بستہ ام اینک تو گوئی خود زبانم

درجہ دوم صدق است۔ قال بعض العارفین مراعاۃ الصدق فی السر والعلانیۃ یوجب المحبۃ وقال بعضہم المحبۃ صدق والصادق حبیب اللہ وقال اللہ تعالیٰ والذی جاء بالصدق وصدق بہ شعر علیک بالصدق وانہ احرقک الصدق بنار الوعید درجہ سوم اشتہار است وکشتہیر جو المرد محب دریں مقام از انانیت بیروں آید و ہستی وکیف را ترک ترک دہد شہرہ وخمول را فرق ندانند سئل بعض العارفین ان الصوفیۃ یشہرون انفسہم فی الدنیا فقال اقتدو بابی بکر بشہارۃ وبعمر بالباس وبعثمان بالکرم وبعلی فی الفقر ولکن مالہم ذلک من حظ یشہرون انفسہم ویکمون فی قلوبہم وہم بذلک لا یشعرون ونیز نشاید محبوب حال محب خود را شائع کند واو را شہرہ گرداند قال بعض العارفین فی دعائہ اللہم استرنی فاحبب یا فلان الحق لا یستر شی دریں مقام آفات بسیار است درجہ چہارم شکوی است کما قال یعقوب علیہ السلام انما اشکوا بثی وحزنی الی اللہ وقال محمد علیہ السلام اللہم الیک اشکو والیک المشتکی دریغا المحب کیف یشکو من حبیبہ ولکن یشکو بطریق الذل والمسکنۃ منہ الیہ لا الی غیرہ مصراع از دست تو قصہ ہم بدست تو دہم شعر ولا خیر فی شکوی الی غیر مشتکی ولا بد من شکوی اذا لم یکن صبر رب انی مسنی الضر وانت ارحم الراحمین بیت چوں شو دل بلا ہم زبرای جان تفا کنم بتو گویم قصہ درد خود چو تو بشنوی دوا کنم شعر الی اللہ اشکو ما لقیت من البلا فان الیہ فی الامور شکایتی درجہ پنجم حزن است وکان علیہ السلام دائم الحزن وقال ان اللہ یحب قلباً حزیناً لاجلہ وقال جل ذکرہ انا عند المنکسرۃ قلوبہم لاجلی شعر یا سامع الشکوی اغث ملتذ صدت الفواد موصل الاحزان یدعوک حین خلا الصوت مولع یا عالماً بالسر والاعلان آنانکہ دوست ایں اندوہ چوں کوہ دارند یک عاشق شکوہ نبود بل بدیں اندوہ خوشحال وشاداں باشد وگوید بیت جز عشق تو عیشہا فراموشم باد جز حزن تو جہاں از خوشم باد اگر چہ ہر دم از آتش اندوہ می سوزد لیکن با طوع ورغبت با نام [illegible]

الموقدة التی تطّلع علی الافئدة می سازد و چگونه نسازد که این غم جان اوست و حیات جز درین درد و اندوه نیست **بیت** مرا غم جان است ولی جان چو نتوان زیست * کسی تو غم ندارد جان ندارد * **شعر** واحرقتی علی ایّامنا الغر قلب وظلم * اقضّ من ساعاتها و طوی نادیت من حرقتی منها و من قلبی * و من اساءی و من حزنی و من ضرری * ما خلّت عنها والا حالت محاولتی * و حال حالی بها و اضعفة العمری * **مرتبهٔ هفتم** محبت است دریغا و هزار دریغ که من مستمند ازین مقام چه توانم نبشت و ازین مرتبه چه خبر توانم کرد این منزل بغایت شریف است یحبهم و یحبونه آنجاست و آن را نیز پنج درجه است **درجه اول** حسن اخلاق است * در خلا و ملا و شدت و رخا عزّ من اینجا اقوال و افعال حرکات و سکنات محب همه مستحسن و مرضی گردد خصوص از غیر محبوب بباطن مستوحش و متنفر باشد چشمش جز دوست نبیند و دلش جز محبوب نداند زهر که هست سرکشیده بود مع هذا چون با خلق نشیند از آن روی که مخلوق محبوب است مکارم اخلاق مبذول دارد اما از جهت محبوب گاه چشم دل را حسد کند و گاه دلش از چشم بحیرت گیرد نه دل خواهد که چشم بد و نگرد و نه چشم خواهد که دلش بداند و ذلک من احسن الاخلاق واشرف الاوصاف **شعر** قف بالبرکات وارحم و معه الباکی * و سل منازل سلمی این سلماک * باطیبة المغنی و صلها ابدا * ما تنقضی ساعة الا بذکراک * بلا سمعت بوصل منک یا لیلی * فالقلب یحسد عینی عند رؤیاک * والطرف یحسد قلبی حیث انت به * کلاهما صار محسودا ببلواک * **مصراع** دل از دیده پوشد و دیده ز دل پنهان کند * **بیت** بروئیش تا نظر کردم دل از کونین برکندم * بریدم از همه عالم چو شد با دوست پیوندم * ز بستان وصال او اگرچه نیستم حظی * بتشریف خیال او بحمد الله که خرسندم * **درجه دوم** ملامت و اظهار در عالم سکر و حیرت کما اخبر عنهم سکاری و حیاری درین مقام محب بیچاره مدهوش بود و از جام مالامال محبت بیهوش نه از رسوائی اندیشه و لوانه وار بیرون افتد و مستانه سر در خرابات نهد گوید

بیت عشق تو مرا بازخرابانی کرد ؛ ورنہ من بیچارہ بسامان بودم ؛ مع ہذا لا یخافون لومۃ لائم ودریں مقام بعضے اسرار نیز از وی بیروں افتد وشاید کہ بفرمان محبوب بود جامہ صبر بدرد واز خانہ ننگ ونام بیروں آید وگوید **بیت** دل دلبا نگہم ہست وسر بیباکی ؛ کہ کار شکیبائی واندوہناکی ؛ دست در دل کن وہر پردۂ اسرار کہ ہست ؛ بدرای سینہ کہ در دست ملامت خاکی ؛ جوانمرد اثر سندہ ہرگز رسندہ نبود تا زہر بلا را چوں شربت بیاشا وخدنگ ملامت را چوں شیر فرو نخورد ہرگز بکامے نرسد **قطعہ** ای دل بہوس بر سر کار نرسی ؛ تا غم نخوری بغمگساری نرسی ؛ چوں شانہ بزیر آرہ تا تن ننہی ؛ ہرگز بسر زلف نگاری نرسی ؛ ونیز ای دوست دریں مقام ہم نوازش بسیار است وہم گدازش بسیار گاہ بدست لطف بنوازد وفرمان دہد لولاک لما اظہرت الربوبیۃ گاہ بآتش قہر بگدازد وگوید لَوْ شِئْنَا لَنَذْهَبَنَّ بِالَّذِیْ اَوْحَیْنَا اِلَیْکَ گاہ از اوج رفعتش جلوہ دہند کہ وَمَنْ یُّطِعِ الرَّسُوْلَ فَقَدْ اَطَاعَ اللّٰهَ گاہ در حضیض ذلتش اندازند ولَوْ شِئْنَا لَبَعَثْنَا فِیْ كُلِّ قَرْیَةٍ نَّذِیْرًا وگاہ گویند اصْطَنَعْتُكَ لِنَفْسِیْ وگاہ فرمایند لَنْ تَرَانِیْ گاہ مثال دہند اِنِّیْ جَاعِلٌ فِی الْاَرْضِ خَلِیْفَةً وگاہ فرمان فرمایند وَعَصٰۤی اٰدَمُ رَبَّهٗ فَغَوٰی وقتش از چیزی منع کنند وآں مراد بود ووقتش بچیزی امر کنند وآں مقصود نبود وگاہ بمرتبہ اش رسانند وگاہ در استدراجش اندازند اما اگر محب کامل بود در ہمہ حال نظر از دوست برنگیرد ودر جمیع احوال مرید محبوب باشد **شعر** ارید وصالہ ویرید ہجری ؛ فاترک ما ارید لما یرید ؛ **بیت** اگر مراد تو ای دوست نامرادی ماست ؛ مراد خویش ازیں بیش من نخواہم خواست **درجہ سیوم** مشاہدہ غیوبست ای دوست محب دریں مقام مالک مکاشفہ گردد ومحبوب بعضے از اوصاف وافعال خود بروے ظاہر گرداند ودلش از انوار محبت منور گردد وسرش محاذی لوح محفوظ گردد وجوانمردا دریں مقام نیز مکروافتنان بسیار ست بیچارہ محب اینجا مضطرب گردد۔

رباعی آنکس که ترا شناخت جان را چه کند * مشتاق رخ تو خانمان را چه کند * دیوانه
کنی هر دو جهانش بخشی * دیوانهٔ تو هر دو جهان را چه کند * چه سرها درین منزل خاک شود
و چه جانها که اینجا هلاک گردد وَمَا تَدْرِی نَفْسٌ بِأَیِّ أَرْضٍ تَمُوتُ زیرا که هلاک عاشق اینجا
برانواع است ندانند تا کجا گردن زنند و از چه جانش فرود آویزند اگر عنایت محبوب دستگیری
فرماید چشم از غیر بر دوزد مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَىٰ بضرورت دولت قَابَ قَوْسَیْنِ أَوْ
أَدْنَىٰ نقاب بکشاید و سعادات الدنیا الی رؤیت رخ نماید مصراع چه از جمله
بریدم من ترا ام * وَإِذِ اعْتَزَلْتُمُوهُمْ وَمَا يَعْبُدُونَ إِلَّا اللَّهَ فَأْوُوا إِلَى الْكَهْفِ
ای الی کهف الوصال درجه چهارم آرزوی ملاقات و لقا هر چندش خون ریزد یا
بر دار بلا سش آویزد اشتیاق ملاقاتش و آرزوی ملاقاتش بیشتر بود بیت گرم صد دل بود هر
شود صد پاره از غم ها جست سر زبان شوقم بدیدارت بود افزون پس شعر ولو قطعتنی
اربا اربا * ما ازددت الا حبا حبا بیت دل بسوی دلبری هر لحظه مارا می کشد * آنجا که مارا می
این دل بآنجا می کشد * موسی بین درین مقام میگوید أَرِنِي أَنْظُرْ إِلَيْكَ اگر هزار
بارش شربت ضربت لن ترانی در کامش بناکامی فرو ریزند اشتیاقش را فتوری نبود
و آرزویش را قصوری نه آری بیچاره مشتاق را اندیشه رد و قبول نبود و از قلق و اضطرار
که باشد گوید بیت اگر بتیر زنندم و یا به تیغ کشندم * بهیچ ضرب و سیاست ز تو نه دارم
دست بیت من از تو صبر ندارم که بی تو بنشینم * دگر کسی نتوانم که بر تو بگزینم *
درجه پنجم استیناس است درین مقام طلب انس و التماس لقا بود عزیزی من و من علامة المودة
بالحبیب والتوحش من غیره و قال علامة الاستیناس مراقبة المحبوب فی کل حال بیت
دلم تا لوای همه آشنا شد * ز هر چم بود زان بیگانه گشتم * مرا تو مونس جانی و جانان * ندیدم
روی تو دیوانه گشتم شعر نعمت اوحشت جمیع الوری * الا انا و الله انسنی *
تمکنت فی قلبی ولا ینبغی * ان یقال للساکن اوحشتنی * درجه ششم عشق است

والعشق عبارة من افراط المحبة وشدتها **بیت** کتاب حسن تو روزی قضا میخواند درگوشم ٭ شدم از خویش بیگانه نه عقلم ماند و نی هوشم ٭ جوانمردا عشق همه بیخبریست واز بیخبری چه خبر توان کرد **مصراع** خیال العشق صعب من ثقلها ٭ بدآن خود که رسید وازان شربت که چشید عشق آتشی است که خرمن وجود بسوزد و یا دلیست که نهال هستی از بیخ براندازد **بیت** عشق آمد و خانه کرد خالی ٭ بر داشته تیغ لاابالی ٭ جوانمردا عشق سرمایهٔ سالکان صادق است وپیشهٔ صادقان حذارک عشق دل و جان محبان است وجان ودل مشتاقان ایمان بجز عشق کامل نبود والذین آمنوا اشد حبا لله وان المحبة اذا اشتدت وقویت سمیت عشقا۔ عزیز من عاشق باید بود وصحبت عاشقان باید گزید چنانچه شیخ الاسلام نظام الحق والدین بجانب خواجه باذکره الله بالخیر اشارت فرموده اند **بیت** با عاشقان نشین تو هم عاشقی گزین ٭ ای هر که نیست عاشق با او مشو قرین ٭ لیکن عشق امدنی نه آوردنی والله یؤتی الملک من یشاء **بیت** ابجد عشقش تو چه دانی که حلیست ٭ عشق چو قرآن سبق آموز نیست ٭ واین مرتبه را پنج درجه است **درجه اول** فقدان دلست ومن لیس مفقود القلب لیس بعاشق زیرا که آنکه دل دارد با خبر از دل دارد از عشق بی خبر است **بیت** که گفت من خبری دارم از حقیقت عشق ٭ دروغ گفت گر از خویشتن خبر دارد ٭ دریغا آن عزیز چه خوش گفته است **بیت** ز دلم لشان چو خواهی که ز دل خبر ندارم ٭ تو بگو که دل چه باشد من ازو اثر ندارم ٭ عزیز من هر وقت که سلطان عشق بر تخت جان نزول فرمود دل رخت هستی خود بر کران نهاد و لباط نشاط و خرمی را طے کرد **بیت** عاشق مخوانش آنکه ز جانش خبر بود ٭ با خود ز هوش و عقل در وانش اثر بود ٭ وقتے مردے را دیدند که بر خار مغیلان نشسته وچشم سوی آسمان داشته و مبهوت مانده بود از و بالحاح تمام پرسیدند که ترا چه رسیده است فقال فقدت قلبي فقیل لهٗ ماذا وبکا وقال وجدت ربی فشهق شهقة عظیمة ومات رحمة الله علیه **بیت** بار غم عشق فلک نسنجد هرگز ٭ واز جور تو هیچ دل نرنجد هرگز ٭ واز عشق تو عاشقان چنان جان بدهند

کانجا ملک الموت نگنجد ہرگز ٭ شعر الا فی الله قلبی فانه ٭ قضی نحبه او کاد مما به یقضی ٭ علمت
فوادی مذ عدمت وصاله ٭ فبعضی من الہجران یبکی علی بعضی ٭ سئل ذوالنون عن العاشق
الصادق فقال اذا رایت رجلاً مصفر الوجه مفقود القلب مغلوب العقل شدید البکاء
طالب الموت والفنا ومع ذلک مراعی الادب متفقد الاوقات فہو عاشق صادق
جوانمردا عشق بادشاہے است کہ جز قلب دوستان نشکند و در ہر شہر دلے کہ نزول فرماید
خراب گرداند اِنَّ الملوکَ اِذَا دَخَلُوا قَرْیَةً اَفْسَدُوھَا۔ خاک ہستی بر باد دہد و آب روی
ہر پاکی را در آتش ریزد و تخت و تاج شاہان را تاراج کند و ننگ و نام را بیک مشورہ
وَجَعَلُوْا اَعِزَّةَ اَھْلِھَا اَذِلَّةً وَکَذٰلِکَ یَفْعَلُوْنَ مرغی است کہ جز از دل دانہ
نگیرد و جز در جان آشیانہ نسازد و طرفہ کہ سرت زعین عشق چونکہ پدیدار شد ٭ طی
طریقت بسوخت عقل نگون سار شد ٭ بر دل ہر کس کہ تافت یک سر موزیں حدیث ٭
صومعہ بتخانہ گشت خرقہ بزنار شد ٭ ماہ رخا ہر کہ دید زلف تو کافر نماند لیک ہر آنکس
کہ دید روئے تو دیدار شد ٭ در لفا درین بیت سری عظیم است و لا یجوز کشفہ درجہ
دوم تاسف است۔ زیرا کہ عاشق بی دل درین مقام بے معشوق خویش ہر دم از حیات
خود متاسف بود و ہر طرفة العین بر عمر خود در فسوس باشد از ان شاہ کنعانی نشنو میگوید
یَااَسَفَا عَلٰی یُوْسُفَ وَابْیَضَّتْ عَیْنَاہُ مِنَ الْحُزْنِ فَھُوَ کَظِیْمٌ۔ شعر فوا اسفی طال البعاد
وتصرمت حیوتی ٭ وما قضیت منکم لبانتی ٭ خون بجائی آب از دیدہ بارد و مدام روز و شب
در اندوہ و اندیشہ گذارد۔ شعر فواد حشتی یا ظاعنین عن الحمی ٭ وواحسرتا ہل عودة
لتد نیہا ٭ وہل نلتقی بعد التفرق والتنای ٭ ولیکن عن تلک النفوس انیہا ٭ ہر لحظہ کہ
بی تو مرا می رود زعمر ٭ واللہ از ان حیات مرا مرگ خوشتر است شعر لئن مضت ساعة
فی الدہر واحدة ٭ لغیر وصلکم واضیعة العمری ٭ درجہ سوم وجد است و وجد
حالے است بوالعجب کہ بزبان آن را التعبیر نتوان کرد نہ بقلم تحریر نمودن لیکن بر فیع و منتہی

پس بیچ است تو هم دانی که حال چگونه در قال آید انشا الله که از انت نصیبی بود آنگاه بدانی که چه بلیت و چگونه است عزیز من بر صاحب وجد همه دنیا چون حلقه خاتم تنگ گردد و در هیچ مقامی قرار نه پذیرد فریاد برآورد **شعر** طال شوقی بالسرور بهجتی ❊ وحدت همومی بالذی انت تعرف ❊ وصارت علی الارض خلقة خاتم ❊ ولی منک وجد دائم لیس یوصف۔ **درجه چهارم** بی صبریست۔ عاشق درین مقام از طاقت طاق گردد و سوخته اشتیاق بے قرار و آرام شود ولی بی صبر انجام باشد از آتش شوق در جوش شب و روز در خروش بود و گوید **شعر** الصبر عنک مذموم عواقبه ❊ والصبر فی سائر الاشیاء محمود ❊ **بیت** تا بود مرا طاقت بودم شکیبائی ❊ چه کار بجان آمد اکنون من و رسوائی ❊ سر پنجه صبرم را پیچید و برون شد دل ❊ ای صبر مجنون بود بازوی توانائی ❊ چون مرد عشق و صبر ضدان لا یجتمعان و الجمع بینهما لیس بامکان۔ دریغا از بیتر کلمینی یا حمیرا چه خبر داری۔ **بیت** دلی که عشق صابر بود مگر سنگست ❊ ز عشق تا بصبوری هزار فرسنگست ❊ **درجه پنجم** صبابتست چو المرد عاشق درین مقام مدهوش بود و از غلبه عشق بی هوش علی الدوام چشمش گریان و دلش بریان باشد هر که بیند رحمش کند و هر که داند شفقت فرماید مجنون وار در هر کوهی دوان و بی دل و سامان در هر صحرای پویان زرد رخ و گریان بخ بود از هر چه جز محبوبش بیهی نداند و هرگز جز نام معشوق بر زبان نراند بیچاره وار گوید **بیت** زانها که خوانده ام همه از یاد ما برفت ❊ الا حدیث دوست که تکرار می کنم ❊ از سر دیوانگی با سنگ و گیاه حکایت کند و نسیم صبا را پیغام گوید **شعر** ما لی الیکم رسول ❊ تحکی صبابات الهوی و تقول ❊ کلی الیک حشاشة مفروحة ❊ کیف الوصول وما الیک سبیل ❊ ملات محاسنک القلب ولا تحی ❊ الا وفیه من هواک قتیل ❊ عزیز من از پیغامبر بشنو فرماید کل امر یبعث علی ما مات ای محبته ما مات والله فردا اهل عشق جز بوی معشوق زنده نشوند و جز بنام معشوق سر از گور بر نکنند **مصراع** از بهر تو میرم و از برای تو زیم **بیت** بوی محبوب چو بر خاک احبا گذرد ❊ نه عجب باشد اگر زنده کند عظم رمیم ❊ ❊ ❊

مرتبہ نہم — تتیم است دریں مقام طواف بندگی وعجز در گردن عاشق کنند و زنجیر ثبت
و بیچارگی بر پای او نہند مستمند وار گوید **شعر** یا نسیم الصبا تحمل رسالاتی ؁ فانی سقیم مشتاق ؁
وآں نیز پنج درجہ است **درجۂ اول** تفرد است دریں منزل دوست از غیر دوست مجرد گردد
واینجا اورا اتحاد حاصل آید چو اخرد انم سرّ از سخنانم عجب آید والعجب منک ایہا المسکین
المشغول بما سوی المحبوب واللہ لو خلق فیک الشوق الی لقاء المقصود کنت مستوحشا من الخلق
وتہرب من الاہل والولد کہرب الغنم من الاسد وتحب العزلۃ وتحل الموت والفناء وتری
الناس یضحکون منک ویقولون موسوس مدبر علیہ مبادی الجنون وانت لا تلتفت باجوابہم
لا تعرف من انت وما انت وکیف انت واین انت اوہم **بیت** در خویش گم کہ من چہ نامم
معشوقم وعاشقم کدامم ؁ عزیز من اینجا عاشق از خود نیز فارغ آید **بیت** حدیث من درقی باز کن
کہ من نہ منم ؁ ہمہ تو گشتم اینک حدیث شد کوتاہ ؁ دریغا و ہزار دریغ ندانی کہ آں چہ مقام است
زیرا کہ اینجا عاشق ومعشوق یکے گردد لعمری ایں مقام از جملۂ مقامات پیغامبر است از قرآن بشنو
اِنَّ الَّذِیْنَ یُبَایِعُوْنَکَ اِنَّمَا یُبَایِعُوْنَ اللّٰہَ - یَدُ اللّٰہِ فَوْقَ اَیْدِیْہِمْ ؁ وَمَا
رَمَیْتَ اِذْ رَمَیْتَ وَلٰکِنَّ اللّٰہَ رَمٰی - اِنْ تَنْصُرُوا اللّٰہَ یَنْصُرْکُمْ عزیز من دریں
آیات اسراری بو العجبست کہ لا یحتمل الحال کشفہ اینجا کُلُّ مَنْ عَلَیْہَا فَانٍ وَّیَبْقٰی وَجْہُ
رَبِّکَ ذُو الْجَلَالِ وَالْاِکْرَامِ تجلی فرماید **درجۂ دوم** استتار است دریں مقام ہمہ
پوشیدگی خواہند وایں پوشیدگی کہ از ہر دو جہت مطلوب بود واینجا غیرت معشوق در کار
عاشق بیشتر بود پیغامبر میگوید اَنَا غَیُوْرٌ واللہ اغیر منی - چو اخرد ادر قرآن با محمد گوید اَلَمْ
تَرَ اِلٰی رَبِّکَ کَیْفَ مَدَّ الظِّلَّ دریغا چہ دانی دریں حروف چہ سرہا است وچہ رمزہا است
اینجا کیف مد الظل از برای استتار است وحقیقت مقصود ہمانست کہ اَلَمْ تَرَ اِلٰی رَبِّکَ
وایں را صنعت التفات گویند یعنی اباح لہ النظر الیہ فی الدنیا واخبر مع المحبین عن
ذلک بقولہ الم تر ربک وہنا وقف ثم قال کیف مد الظل لیستر حالہ عن الاغیار یعتقدون

ال النطواہران الکلام جری لسبب الظل **بیت** دل پیش تو ام دیدہ بجائی دگر ستم ؛ تا خلق ندانند کہ ترا می نگرستم ؛ **شعر** اشارت بطرف العین خیفۃ اہلہا ؛ اشارۃ محبوب ولم تتکلمی ؛ آن ظل نہ آن سایہ است کہ تو فہم کردہ آنرا انگاہ بدانی کہ معلوم شود کہ السلطان ظل اللہ فی الارض چہ باشد و اینجا کار بجائی رسد کہ از یکدیگر غیریت کنند ۔ و این مقامی بود عجب است پیغامبر علیہ السلام از حضرت حقیقت الحقائق جز برمزے اشارت نکرد و از ینجانب نیز ہم برین جملہ است اینجانب راست۔ **بیت** رازیست مرا باشب و سریست عجب ؛ شب داند و من دانم و من دانم و شب ؛ الم و المص و دیگر مقطعات ہمین معنی دارد **شعر** جارنی فی قبض للبلا و منتزاً لیکاربہ الخطر شوق او من خطر ؛ فکان ماکان مما لست اذکرہ ؛ فظن خیر و لا تسال عن الخبر ؛ وکان قاب قوسین او ادنی فاوحی الی عبدہ ما اوحی **درجہ سیوم** بذل روح یعنی جان باختن است و روح را درین منزل چہ اعتبار بود عزیز من جانبازی خود کار عاشق است **بیت** از من گمان مبر کہ دل از دوست بر کنم ؛ تا جان درین تن است دم از عشق می برم ؛ گر بشنوی کہ قافلۂ مرد در غمست ؛ اول کسے کہ جان دہد از بہر تو منم **شعر** شری وصلہم بالروح عندی لا یغلو ؛ فلا لوم مثنی عندہم و الا عدل ؛ **بیت** سر جانان ندارد ہر کہ و پروا ہیم جان باشد ؛ بجان گر صحبت جانان بیابی رائگان باشد ؛ **درجہ چہارم و پنجم** خوف و رجاست بیچارہ درین مقام از خوف قطیعت لرزان باشد و بامید وصال شاد ان گاہ از خوف ہجر در گذارد و گاہ از امید وصال در گذارد **شعر** لا طمع لی الا وصالک یا منیتی ؛ لا خوف لی الا من الہجران ؛ **بیت** ز جان دادن نمی ترسم من ای جان ؛ از ان ترسم کہ از تو دور مانم ؛ **مرتبہ ششم و ہفتم** وَلَہ است درین مقام بلا ہا بس عظیم و خطر ہا بس ہائل است اینجا فی البعد تعذیب و فی القرب حیرۃ و ما منہا الا علی شدید **بیت** گر بگریست جان می رود ور ننگرم خود چون زیم ؛ حیرانم اندر کار خود کت جان دہم یا ننگرم ؛ از درد خود گاہے معشوق در حسرت باشد و از جہت سرافرازی شاہانہ او در ہیبت ندانند

که چه خواهد کرد **بیت** ندانم هرچه گردد آخرین کار ؛ مرا دل واله و معشوق خودکام ؛ چو اظهر دا
معشوق بغایت در عز و جلال و عاشق بنهایت در ذل و نکال جز حیرت و دهشت دیگر چه
خواهد بود **بیت** حیرت اندر حیرت است و الهی در و الهی ؛ اندرین ره صد هزاران عقل عاقل
مبتلاست ؛ **شعر** محبوبکس ناهوی الهوی و تولهوا ؛ و هم بک مشغولون فی السر والنجوی ؛
سقوا اس کوس الحب صرفا فاصبحوا ؛ سکاری حیاری ها یمین به یلتوی ؛ و این مرتبه نیز
پنج درجه دارد — **درجهٔ اول** سوال است از حضرت محبوب بزبان تضرع و ابتهال هر چند
تا ندانی سوال از معشوق جز معشوق باشد هیهات از وی جز وی بر انخواهد والا عاشق نبود **شعر**
ترید منی اختبار سری ؛ وقد علمت المراد منی ؛ ولیس لی فی سواک حظ ؛ فکیف ما شئت فاختبرنی
بیت مرا لبان تو باید شکر چه سود کند ؛ بجای یاد تو یاد دگر چه سود کند ؛ در اینجا سوال عاشق
بر انواع است بعضی سوال معین کند بعبارت ظاهر و بعضی بعبارت مستور عرضه دارد و بعضی
خود سوال در باقی کنند و همه خود بر دوست تسلیم نمایند کاملا نند و آنها که خواهند بعضی دوست
برای خود خواهند و بعضی خود را برای دوست خواهند اما بهر عبارت و اشارت که بود مطلوب
شان جز محبوب نباشد و خود چگونه بود که دیدهٔ دل عاشق جز بنور حضور معشوق روشنی
نگیرد و آتش سینه او جز بآب وصلت تسکین نپذیرد بیچاره وار گوید **بیت** من چون زهم
که روی دگر خوش نمی کند ؛ این چشم رو سیه که بروی تو خو گرفت ؛ و نیز از راه دلولهٔ بیچارگی
گاه گاه از احوال خود بطریق مسارله گوید **بیت** مرا تا چند از خود دور داری ؛ دلم زار و تنم رنجور
داری ؛ چو آتش در زدی باری همین بین ؛ همین باشد که خود را دور داری ؛ **درجهٔ دوم**
تشرب شراب سلسبیل عشق است درین مقام عاشقان را مذاهب است و هر یکی را طریقی
و مقامی و درجه است بعضی این شراب را بکاس درد خورند ؛ **شعر** الهی ما مثله
الم ؛ وسقاهی ما دونه سقم ؛ **بیت** تشنه آبم از دمی نوشم ز حیرت نباشد هیچ خوشتر زین شرابی ؛
و بعضی بکاس اشتیاق نوشند و گویند **شعر** شربت العشق کاسا بعد کاس ؛ فما نفد الشراب

ویاروبیت ؛ ولبعضی بکاس حزن فروکشند شعر کفی حزنا انی اموت صبابة ؛ بالحزن والاحزان
یا منتہی املی ؛ ولبعضے بکاس تاسف وقلق تا بشناسند شعر اوہشتی مہجتی واقلقنی ؛ یا حسرتا
کلہ ویا اسفا ؛ ولبعضی بکاس خوف ولبعضے بکاسہ رجا وہم بریں نمط ہر یکے را شربے واثقتے
بود اما اگر بتمام بشرح دہیم صحیفہ مطول گردد شعر نموت ونحیا ساعة بعد ساعة ؛ کذلک
العاشقین ضروب ؛ درجہ سیوم سکر است قال بعض العارفین من سکر بکاس المحبة
لا صحو الا بمشاہدة محبوبہ - جو المرء المحبة سکرة فی حیرة وحیرة فی سکرة والمحب سکران ومن
خمارہ حیران ولف صنیدہ نحیف مسکین حزین باکی العین مصفرة الخدین مبہوت شعر
الحب سکی حارة التلف ؛ یحس فیہ الذبول والدنف ؛ عالوہ ادرج فی تصلفہ ؛ والحب لو
طارة الصلف ؛ درجہ چہارم اضطراب وبیخودی است رابعہ را در حالہ بیماری
گفتند کہ طبیب برای تو آریم گفت الطبیب امرضنی عزیزے را دیدند کہ در خلوتگاہ خود بیا
وفریادی کند کہ النار النار ہما نگا لش بود بدید آتش گفتند آتش کجاست فبکا بکار شد بدا
ووضع یدہ علی صدرہ فقال نار اللہ الموقدة التی تطلع علی الافئدة - عزیز من بیماری
عاشقان دراز است ؛ دریں مقام شفاء علیل جز لقاء خلیل نبود وخاصیت محبت خود
ہمیں است کہ محب بیچارہ را دائم در تعب واضطرار میدارد وبانواع اسقام وآلام مبتلا
مے گرداند شعر فما الحب حتی یلصق الجلد بالحشا ؛ وتخرس حتی لا تجیب المنادیا ؛
وتحل حتی لا یبقی لک الہوی ؛ سوی مقلة تبکی بہا وتناجیا ؛ ہ پیوستہ ز دوست
در بلایم ؛ در محنت ودرد مبتلایم ؛ رنجور شدم ز دوری دوست ؛ جز وصل کہ سے دہد
شفایم ؛ از بسکہ ضعیف وزار گشتم ؛ در چشم اجل ہمی نیایم ؛ درجہ پنجم تلف است
سئل بعض العارفین عن منازل العشق فقال اولہا بذل المہج بالذل والرضا بالقتل
فمس ما بعدہ شعر نظرت الیہ فانصرفت صبابتہ ؛ وقلبت طرفی من الدموع بجفنہ
نزفت علی روحی فلما قتلتہا ؛ بلیت علیہا ان ذا لعجیب ؛ عزیز من اگرچہ نزدیکم

بعضے عاشق بعد مردن در راحلت والبد ایشان ناقص عقل اند در لیقا لمیدانی کہ بعد از
مردن قلق و اضطراب ایشان بیفزاید و درد و اندوہ شان در وصف نیاید زیرا کہ
محل عشق دلست مسکن غم و احزان دلست و دل را مرگ نبود و او باقی بالبقاء اللہ است
بل چون مرغ روح از قفس تن خلاص یافت و در فضاء ہواء محبوب پرواز کرد ہر آئینہ
عشق بر عشق بیفزاید و شوق بر شوق مزید گردد نزدیک من این چنین از کمال نقصان بود
زیرا کہ عشق کامل آنست کہ حیات و ممات و وصلت و ہجران او از وصمت ازدیاد و نقصان
منزہ بود از علی رضی اللہ عنہ بشنو مے گوید لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا۔ شعر
لاخرجن من الدنیا و حبکم ٭ بین الجوانح لم یشعر بہ احد ٭ عاشق ہر چند در مقام مشاہدہ
رود از اشتیاق ذرہ نقصان نشود آتش شوقش از فتور مبرا باشد وصلہ ہجرہ و وصل او
وصل تا ہجر فرق نماند خود را از خود تمیز نکند۔ بیت جمال در نظر و شوق ہم چنان باقی ٭ گدا
اگر ہمہ عالم بدو دہند گدا است ٭ اگرچہ ہر طرفۃ العینی ہزار شربت زہر مالامال در نوش کند
مشتاقانہ وار گوید۔ بیت ہزار شربت زہر ار بمن دہی بمثل ٭ ز عشق نعرۂ ہل من مزید خیزد
جوانمردا سری دیگر است دریں مقام کہ با تو از اں رمزی تقریر کنم در یغا چہ فہم خواہی
کرد و آں آنست کہ وصال محبوب حقیقی محال نہ و ملاقات ذاتی محال اینجا دردی است بی درمان
و پریشانی بے ساماں۔ بیت از آتش عشق درگدازم آہ ٭ کارم چو بدیں رسید انا للہ ٭
و اینجا عاشق بمرتبۂ فنا رسد و از فنا نیز فانی گردد و دریں فنا بقاء ابدی و حیات ابدی و حیات
سرمدی یابد لاید وقون فیہا الموت الا الموتۃ الاولی و وقہم عذاب الجحیم۔ رباعی تا مرد ز خود
فانی مطلق نشود ٭ اثبات و نفی او محقق نشود ٭ از خویش برون آے کہ تا او نشوی ٭ ورنہ
بگزاف آدمی حق نشود ٭ و دریں بیت گنج اسرار است فہم من فہم و صلی اللہ علی محمد و آلہ
اجمعین و ایں ہمہ عذاب تا آنگاہ است کہ وجود عاشق موجود است و چوں فناء مطلق
شدہ باشد انچہ باشد و حکایت عشق و عاشقی و معشوقی ازاں بیشتر کہ کس تقریر تواند کرد

بلبیت قلم بشکن ورق سوز وسیاہی ریز ودم درکش ÷ حمید این قصۂ عشق است در دفتر
نمی‌گنجد نہم مقام رضاست قال الله تعالیٰ رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُمْ وَرَضُوْا عَنْهُ
وقال علیہ السلام اِذَا اَحَبَّ اللّٰهُ عَبْدًا اِبْتَلَاهُ فَاِنْ صَبَرَ اِجْتَبَاهُ
وَاِنْ رَضِیَ اصْطَفَاهُ وقال بعض العارفین من لم یرض بقضاء الله فلیس ہو من عباد الله
عزیزمن کیفیت راضی بودن بقضا در صحیفۂ محبت ذکر کردہ شدہ است تا آں الغم الید
علیک بالرضا کہ بمقتضای عقل وبصیرت آنست کہ بہمہ حال راضی بقضا بودن عین فرض
وفرض عین است زیراچہ بہرچہ حکم آسودہ است دراں زیادہ ونقصان وتقدیم وتاخیر
ودفع ومنع تصور ندارد وحد رضا آنست کہ در مکروہات طوعا رضا دہی وقضا را با تحیت
استقبال نمائی اگرچہ در طبع بشری کراہیت وتنفر از مکروہات لازم است لیکن آنرا
بصدق ویقین دفع گرداند محقق است کہ لاراد لقضائہ ولا معقب لحکمہ اما مرتبۂ اہل
کمال آنست کہ در مکروہات مستبشر باشند وہرچہ بدیشاں رسد آں را تحفہ وہدیہ
تصور کنند واگر روزے ایشاں را بے زحمت واندوہ بگذرد مشوش گردند۔ دریغا از قرآن
بشنو فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُوْنَ حَتّٰى يُحَكِّمُوْكَ فِيْمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوْا
فِيْ اَنْفُسِهِمْ حَرَجًا مِّمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوْا تَسْلِيْمًا ۔ عزیزمن چوں معاملہ امت با پیغامبر
چنیں میباید معاملہ بندہ با خدا بہتر ازیں باید وچوں بندہ را عواقب امور مبرہن نیست
نعمت را از نقمت نمیداند از حدود رضا بیروں نباید زیرا کہ بسیار نعمت بود بصورت نقمت
بدو رسد از قرآن بشنو عَسٰى اَنْ تَكْرَهُوْا شَيْئًا وَّهُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ وَعَسٰى اَنْ تُحِبُّوْا
شَيْئًا وَّهُوَ شَرٌّ لَّكُمْ ۔ چوں مردا کارہای خود بخداوند کار بگذار و ترک منازعت اختیار
کن خاموش باش والحمد لله رب العالمین والصلوٰة والسلام علی رسولہ محمد وآلہ اجمعین
دہم مقام ذکر مرگ است اگرچہ پیش ازیں ذکر کردہ شدہ است کہ اما چوں یکی ازاں
دہ اصل است علیحدہ نیز ذکر کردہ آمد۔ قال علیہ السلام اَكْثِرُوْا ذِكْرَ هَادِمِ اللَّذَّاتِ قیل

هاذم اللذات فقال الموت فذکر الموت واجب لانه امیر وان فی ذکر الموت منفعة عظیمة
دریغا عوام میگویند الموت هاذم اللذات و با خواص میفرمایند الموت جسر یوصل الحبیب
الی الحبیب عزیز من کدام از وصل محبوب خوشتر بود و خود موت بدین معنی همه لذت است
و درین حدیث سرّے عجیب است جوانمردا چنانچه نور آفتاب بر جمله انوار اجرام کواکب غالب است
وآن را مانع لذت مرگ نیز بر جملگی لذت غلبه کند هر آئینه هاذم اللذات بود و موت بر دو گونه
است مرگ عوام آن انعدام صورت بشری است و درین جمله حیوانات با او مشارک اند
و موت خواص است وآن تبدل اوصاف بشری است ازینجا مے فرماید موتوا قبل
ان تموتوا — و قال فی صفة ابی بکر رضی الله عنه من اراد ان ینظر الی میت یمشی علی
وجه الارض فلینظر الی ابن ابی قحافة ای دوست مرگ عوام در جنب مرگ خواص بغایت
سهل است زیرا که در تبدل اوصاف بشری هر زمان صد مرگ است اعزک الله یا اخی در
تبدل احوال بشری باقصی الغایة جهد نمای و در اتباع امر تخلقوا باخلاق الله بدل و
جان مشغول شوی و خود را بحق سپاری و از مکائد شیطان و نفس امین مباش و در آن
بوقت پاک شیخ استعصام کن جوانمردا من خود چه میدانم که دیگرے را تعلیم کنم وما
اوتیتم من العلم الا قلیلا و آنچه حق تعالی تعلیم کرده است و بحرمت الرحمن علم
القرآن تلقین فرموده جز اندکے بر فهم تو نه نبشته ام زیرا که می فرماید کلّم الناس
علی قدر عقولهم و نمیدانم که تو این مقدار فهم خواهی کرد یا نه و فهم کردن آنست که بعمل مقرون
گردانی و این صحیفه را از نااهلان مستور داری و از اهل دریغ نداری ما را بدعا یاد آری
حق تعالی ما را و ترا از محنت ابیت لکا هدارد و بجمعت فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر
متمتع گرداند و ذلک علی الله یسیر و استغفر الله العظیم والحمد لله رب العالمین والصلوٰة علی
رسوله محمد وآله اجمعین ط

صحیفه ہشتم — بسم الله الرحمن الرحیم شعر فراقک یا حبیبی قد توارث ٭ هموما

کم خرنا مستطیلا: بیت آنجا که توئی من آمدم نتوانم ؛ وانجا که منم تو خود نیائی دانم ؛ فقیر حقیر
وضعیف بی تدبیر احمد که در غرقاب غفلت دست شهوات در آشنا می دارد و در پاپاب عطلت
قدم سیئات در گل می سپارد سلام و دعا از سر اخلاص رسانیده و نموده احوال بعد کرم الله
تعالی برکت خاک آستانه شیخ ذکره الله بالخیر بخیر است لله الحمد والمنة مقصود آنکه صحیفه
گرامی اخوی بعد مدتی مدید رسید مضمون روشن گشت مصراع روشن شده این دیده
ازان نامه تو ؛ مستقر باد حال این بدحال اندازهٔ تقریر ونه در وسع تحریر است جمعیتی پریشانی
وپریشانی جمع دارد مصراع مرا مگو که در این حال چون توانم زیست ؛ نه دست آنکه در دامن
مقصود آویزم ونه پای آنکه از حلقه بلا بگریزم یاران موافق چون موافقت از یاران
وهم نشینان نشد یک نه بهمی که دمی استینا سی بدو توان نمود نه هم قدمی که قدمی با او
در بادیه محنت توان فرسود بیت مرا حالیست ای جان عزیزان ؛ مبادا هیچکس را
این چنین حال ؛ عزیز من قوی ضعیف نیک بدبخت سست افتاده ایم روز خوردن و
شب خفتن کار باشد ویاکلون کما تاکل الانعام درست گشته وحکم وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ
وَالْاِنْسَ اِلَّا لِیَعْبُدُوْنَ در پس گوش کرده و دیده بر جمال المال والبنون داشته و
نقد والباقیات الصالحات را نسیه انگاشته ای دریغ عمرے بغایت عزیز بباد رفت
خاک بر سر ما که قوی بی آبروئی در آتش پرستی شکم مشغولیم بخاک پای خدمت شیخ اگر ذره
کشتش ازان سوی ظاهر شود خوردن وخفتن بر ما حرام گرداند و هر که با ما حکایت این باب
کند ما او را دشمن داریم و دیوانه انگاریم بیت کاین همای عشق او بر هر که سایه افگند ؛
بادشاهی گردد او در هر دو عالم سرفراز ؛ آرے عزیز من بیت مرا گردد از خوردن نیز
باشد از خفتن ؛ مسلم گرددش شاهی مهیا باشدش مردن ؛ آری عزیز من تا در پای اندوه
را مکیف ارادت مدام دلکشی و دل وجان از سر شوق و نامرادی و دشمن کامی در نبازی
هرگز مراد دل نرسی بیت ملک طلبش بهر سلیمان ندهند ؛ منشور غمش بهر دل وجان ندهند

بکی ملیا الدرب انی مسّنی الضّر و دیگر فریاد میکند رب زدنی حزنا **مصراع** شتّان بین محمد
و محمد ؛ عاشق در بوتهٔ غم بگدازد و جان خود را در کورهٔ محنت نلیند از دو دل را کوفتهٔ تنبک و سندان
درد و اندوه نگرداند هرگز نسیم زلف عنبرسار محبوب در بوستان کعبه و صال بشام محب بهم و
محبوبه نرسد هشیار مستی باید که درین کار حیث آید **بیت** ای تر اخاری بپا نشکسته کی
دانی که چیست ؛ حال شیرانی که شمشیر بلا بر سر خورند ؛ ما را درین حکایت جز حسرت و ندامت
هیچ بر دست نیست **بیت** این خود چه حیالست که من دارم ای دوست ؛ ای وای
برین زیستن که ملیا بد زیست ؛ دریغا میخواستم که از دل کباب شده و جگر بریان گشته شمه
بیرون دهم عبارت را مساغ ندیدم و قلم را مجال نشاختم و برخیر الکلام ما قل و دل اقتصا
نمودم **بیت** عشق آمد و عقل کرد غارت ؛ ای دل شنوی بدین عبارت ؛ دل خواست که
در عبارت آرد ؛ وصف رخ او باستعارت ؛ از شمع رخش زبانه زد ؛ هم عقل بسوخت
و هم عبارت ؛ باید که آن عزیز دست رد بر دنیا زند و پای همت از دامن حرص بیرون آرد
فلاش وار در صحرای خونخوار الی آخرت ان اکون شبعا فیفقرا اشبع یوما و اجوع لوما
جولان نماید و بر خصمان ظاهر و باطن تیغ ان الشیطان لیجری من ابن آدم مجری الدم فضیقوا
مجاریه بالجوع و العطش ترکتازی کند تا شاید جمال انا جلیس من ذکرنی نقاب بگشاید
و شاهد تجرید ترانی رخ نماید **رباعی** ای دل بهوس بر سر کاری نرسی ؛ تا خم نخوری
بغمگساری نرسی ؛ مقرر باد اگر طفلی را از ایام صغر باز بر شیرینی عادت شود هرگز قیمت قند و
شکر نداند و لذت و حلاوت در نیابد اما اگر چند وقتی تلخانه وزفتی در کام فرو ریزند بعده
اگر ذره شکر او را چشانیده یا قطره شربت در حلق او چکانند دانی کدام ذوق یابد **بیت**
دیدار یار غایب دانی چه ذوق دارد ؛ ابری که در بیابان بر تشنگان ببارد ؛ آن برادر
را چون عالم تجرید دست داده است در خلاب اثقال عیال فرو نکند و سر بالا کند به بیند
شعر ما للمعیل و للمعالی انما ؛ یسعی الیهن الفرید الواحد ؛ اگر خدای توفیق بخشد

[illegible]

کاری بکن و در تحصیل حطام دنیاوی کوشش مکن امروز فردا غم مخور و ذکر لا فاعل الا الله در گوش کن
و همه لا موجود سوی الله در دیده کش و دل بهر لن یصیبنا الا ما کتب الله لنا بنه زیرا چه چیزی
بکوشش دست نه دهد و بترک نقصان نپذیرد و جهد و طلب دران قسم از کمال غفلت و نقصان
ایمان بود حق تعالی ما را و ترا در حصار خود دارد و توفیق عمل خیر کرامت فرماید و ان ذلک علی الله بیسیر

صحیفه بست و یکم جعلکم الله و ایانا من الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا فلا خوف علیهم
ولا هم یحزنون - سلام و دعا، احمد مطالعه کند و احوال برکت شیخ مقرون بخیر شناسد و بداند
که دنیا دشمن خدا است و محبت با او کفر بود و آخرت دون حق است و میل بدو شرک است و
کافر و مشرک هر دو دائم در بند خوف فرزندان حزن موقوف خواهند بود پس واجب است از بهر خلاص
خود از هر دو و آنچه در هر دو است مبرا گردی و بیرون هر دو طلب کاری کنی و در اشارت
مذکور نظر و فکرت کماری و بتعیین بصیرت نگاه کنی جواهر را از کلمه ربنا الله بوی شرکت و مشارکت
نمی آید یعنی اثبات خودی با او گردند اگرچه از غیر بری شوند ثم استقاموا ای بعد ذلک
انمحت عن ابصار قلوبهم انفسهم و استقاموا علی الله فما بقی الا الله عزیز من رسول را امر
کرد فاستقم کما امرت و تو دانی که این امر کدام است از قرآن بشنو و تبتل الیه تبتیلا
ای انقطع الیه انقطاعا کلیا و تا از غیر بحدی که از خود نیز منقطع نشوی انقطاع کلی نبود و امر
محل ماند حاصل الامر باید آیه کل من علیها فان در پیش چشم داری که درین آیه
بوالعجب اسرار و رموز است و ما یعقلها الا العالمون و بر حکم موتوا قبل ان تموتوا
پیش از مردن بمیر و از علم خود بیرون رو تا معلوم گردد که و یبقی وجه ربک چه باشد آنگاه
از خوف و حزن امین گردد **بیت** تا مرده بمیرای برادر ✤ تا زنده شوی بجان دیگر ✤

صحیفه بست و دوم فسلام لک من اصحاب الیمین عواقب امور برادر دینی بخیر
باد مکتوب مرغوب اخوی متضمن خبر خیر و سلامتی رسید مضمون معلوم شد ذکری در باب
تحصیل علم دینی بود علی الخصوص اصول بغایت پسندیده افتاد عزیز من بنیا مبر علم

العلم علمان علم الابدان وعلم الادیان اگرچہ علماء ظاہر این حدیث را بعلم طب و فقہ حمل کردہ اند اما
نہ چنان است جوانمردا شب دوشنبہ شانزدہم ماہ شعبان عمت میامنہ سر این حدیث منکشف شدہ
است از تو دریغ ندارم بدانی کہ مراد از علم ابدان فقہ است کہ بجوارح تعلق دارد چنانکہ نماز و روزہ
و قرآن و اول باید سالک ظاہر را مستقیم کند تا بباطن رسد و علم ادیان علم قلبست الا للہ الدین
الخالص و دین خالص جز علم قلب معاملت باطن نتوان بود و رسول از این علم چنین بیان میفرماید
ان من العلم کھیئۃ المکنون لا یعلمہ الا اھل المعرفۃ باللہ جوانمردا علم قلب را بدن
شرط است فی الجملہ علم یا بکسب حاصل شود یا بعطاء باری عز اسمہ کسبی تعلق بجہد تو دارد و
عطای بعنایت حق کسبی بشرک برود و عطای بشرک زیادہ شود کسبی نصیب عام و عطائی نصیب
خاص است عزیز من علم رکنے است اصلی و اصلیت قوی از رسول صلی اللہ علیہ وسلم بشنو
الناس عالم او متعلم و سائر الناس کالہمج ۔ ای برادر اول علم حاصل کن ۔
وَالَّذِیْنَ اُوْتُوا الْعِلْمَ دَرَجٰت برین گونہ اِنَّمَا یَخْشَی اللّٰہَ مِنْ عِبَادِہِ الْعُلَمٰٓؤُا چگونہ
خشی و لم یخش اللّٰہ ۔ و اما اگر ذاتی ذرہ از غیر حق خاشی بود ہنوز انما یخشی اللہ تمام
نبود بدان انما کلمہ حصر است یعنے خاشی نبود مگر عالم و عالم نبود مگر خاشی کقولک لا عالم
الا زید و لا زید الا عالم عزیز من بر حکم نص اگر شخصے ہدایہ و بزدوی را سبق گوید و کنوز و
اشارات را شرح نویسد و در وی خشیت نباشد عالمش نگفت مگر بطریق صورت یعنی عالم لغوی
بود نہ اصطلاحی و ہمین صاحب بزدوی و صاحب کشف در تصنیف خود آوردہ و تو از قرآن
بشنوی فرماید مَثَلُ الَّذِیْنَ حُمِّلُوا التَّوْرٰىۃَ ثُمَّ لَمْ یَحْمِلُوْھَا ای لم یعملوا بہا کَمَثَلِ
الْحِمَارِ یَحْمِلُ اَسْفَارًا ۔ و حدیث آن مرد کہ بدین روایۃ بسندہ کرد فَمَنْ یَّعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّۃٍ خَیْرًا
یَّرَہٗ وَمَنْ یَّعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّۃٍ شَرًّا یَّرَہٗ ہم برین پیغامبر فرمود فقہ الرجل معروف است
و مطلوب علم ابدان علم ادیان است امروز از ان اسمے و رسمے ماندہ است **بیت**
معدوم شد مروت و منسوخ شد وفا ؛ زین ہر دو نام ماند چو سیمرغ و کیمیا ۔ عزیز من

عالم بحقیقت جز حق نیست که العلم یطلق علی الکلیات والجزئیات وبجز او عارف بود نه عالم که المعرفة
یطلق علی الجزئیات یعنی بالعلم یعلم الحقائق وغیره فلا یوصف بذلک الا ذاته تعالی اگر اسم
عالمی غیر حق اطلاق کنند مجاز باشد وحسن ادب آن بود که نکنند وهم ازینجا ست که صوفیان
کسے را عالم نگویند بل عارف گویند ای عزیز علم برای عمل باید تا از آن علم لدنی حاصل شود
که مَنْ عَمِلَ بِمَا عَلِمَ وَرَّثَهُ اللہ علم ما لا یعلم۔ ورنه برای افتخار واکتساب حطام دنیاوی اعوذ
باللہ من الجاہل المغرور یعلمہ البائع دینه بدنیاه وعمل باید از سر طہارت ظاہر وباطن بود
وذروا ظاہر الاثم وباطنه۔ واین طہارت جز بترک ماسوی اللہ حاصل نیاید که اِنَّمَا
المُشْرِکُوْنَ نَجَسٌ آی دریغ وہزار دریغ **بیت** عملی نکو نکردم بجہاں چو عامل آید؛ چه برم
به پیش خواجه که ہمه شکسته دارم؛ سبحان اللہ از غرض کجا افتادم۔ بدانکه بہترین علوم
علم معرفت ذات وصفات وافعال حق است وہو الکبریت الاحمر والاکسیر الکامل دریغا
نیکو دانم که آن کسی نداند داو را جز او کسے نداند واو را جز کسے نشناسد وآنکه از وی چیزے
دانست یا اثرے شناخت خود او نماند **بیت** ای ہر که ترا شناخت از دست برفت؛
دیوانه شد وواله وسرمست برفت؛ او خود بکجا ماند که گویم او ست؛ او رفت بجز تو ہر چه
بود است برفت۔ چو الفرد ا مخواستم ازین باب چیزے بنویسم اما حدیث مَنْ عَرَفَ رَبَّهُ کل لسانه
دست وزبانم بیکار می کند۔ **مصراع** کجا ما وکجا شہر مدائن؛ وبر من خود این معنی
چه نسبت دارد ومرا ازین بابت بگفتن شرم می آید اما حدیث شر الناس من اکل وحده
می فرماید چوں برکت نظر آفتاب اثر خدمت شیخ ذکرہ اللہ بالخیر مرا ذرہ ازین علم روشن
شده است از نصیب خود بیاران تحفتی دایں اشارت قبول کردم واز حق تعالی اعانت خواستم
اکنوں بشنو سخنی چند که از کسی نشنیده ودر ہیچ کتابے ندیده بسم اللہ الرحمن الرحیم قُلْ
ہُوَ اللہُ اَحَدٌ آنکه ہو ضمیر شان است ای ان اللہ واحد لا ثانی له۔ آسے برادر میان احد
واحد چنداں فرق است که میان اللہ واله از قرآن بشنو۔ وَاِلٰهُکُمْ اِلٰهٌ وَّاحِدٌ۔ وقل ہو احد

جوان مردا دریں دو آیت چنداں اسرار است کہ ہیچ مخلوقی تحمل آں نکند حالی یکفرق آنست واحد چیزی را گویند کہ عند الحس مفرد و عند العقل مرکب بود چنانکہ زید اگرچہ عند الحس شخصے واحد است ولیکن عند العقل مرکب الاجزا است واحد آں بود کہ من جہت الحس والعقل مفرد بود و متجزی نباشد فی الحال جملگی اجسام مرکبۃ الاجزاء از مادہ و صورت و موصوف و صفت اند بدانچہ گوئی کل شئی لہ طول و عرض و عمق فہو جسم عزیز من اینجا بدیں لفظ نفی جسمیۃ کرد از ذات پاک خود یعنی بذات پاک وی تجزی و تبعیض روا نیست جل جلالہ و عم نوالہ و از ینجاست چوں احدیت او بہر دل یکے تجلی کند اشنیت آں از میان رخت بر گیرد **بیت**

چوں آفتاب رخش بمیدان شرق تاخت ❊ سیارگان زپرتو او مضمحل شدند ❊ **بیت**

میندیش ازیں حدیث و در پوش کفن ❊ مردانہ دو دست خویش آنگاہ بزن ❊ در شہر بگوی یا تو باشی یا من ❊ کاشفتہ بود کار ولایت بدو تن ❊ اللہ الصمد یعنی مفعول من صمد الیہ ای قصد ای ہو السید الذی خلق السموات والارض و ہو کل شئی و ہو علی کل شئی قدیر و از ینجا نفی عجز و اثبات قدرت کاملہ خود کرد و در طی ایں معانی شناختم کہ حی و حیی و قیوم ہر را است کہ کشف آں مستحیل است لو انزلنا ھذا القرآن علی جبل لرایتہ خاشعا متصدعا من خشیۃ اللہ **بیت** کے بود کیں نقاب بردارند ❊ تا بدانی تو طعم زہر اقند ❊ باش تا بمجاہدہ و ریاضت کامل چشم دل تو کشادہ گردد و بصر بصیرت باطن تو بینا گردد و آں گاہ بزبان دل بگوئی۔ **بیت** پناہ بلندی و پستی توئی ❊ ہمہ نیستند انچہ ہستی توئی ❊ لم یلد لانہ لم یجانس و لم یشابہ ولم یث کل حتی یکون من جنسہ صاحبۃ و لم یکن لہ صاحبۃ ولا ولد اینجا نیز انفی اضافت اولی باعلی معلوم گردد **بیت** نہ ہیچ کس بتو ماند نہ تو بہ ہیچ کسی ❊ کجا روم چہ کنم وہ بکہ نگاہ کنم ❊ نہ صبر آنکہ دمی بیتو ام قرار بود ❊ نہ روز آنکہ زدرد فراق آہ کنم ❊ و لم یولد بوصف بالقدم والازلیۃ آی برادر بدانی کہ تولد بعضی از بعضے ہر چہ محدث است در وی متصور است و ہرچہ مولود است محدث است چنانکہ گوئی کل مولود محدث

مولود کاین موجبه کلی است و مثبته عام نیز گویند و نیز کل موجود لیس بقدیم توان گفت و این سالبه
کلی است و نافیه عام نیز خوانند و اینجا نفی اضافت اعلی باد فی است و بدین لفظ مقرر گشت
که انه قدیم لا بدایة لاولیته ولا نهایة لآخریته سبحان من ضلت العقول فی بحار عظمته و جلاله
وکلت الالسنة عن استیفاء وصف عزته و جماله شعر وکل من اعرف فی نعته ؛ اصبح
منسوبا الی العمی ؛ آی برادر هرکه بدین کلمه رسید رسید و هرکه درین دریا غرق شد آشنا شد
و هرکه درین بادیه نیست شد هست گشت کل شیء هالک الا وجهه خود را درین مقام ظاهر کند
اذا تم الفقر فهو الله اینجا غمزه زند فسبحانی ما اعظم شانی نقاب عزت بکشاید ولوائی اعظم
من لواء محمد درین محل رخ نماید ولیس فی الوجود الا الله ولا موجود سوی الله دستگیری فرماید
پس اگر منصور وار انا الحق گوید معذور بلیت از بسکه دود دیده در خیالت دارم ؛ در هر چه نگه
کنم توئی پندارم ؛ دریغا میخواستم اندکی کشاده تر نویسم این بیت مانع شده شعر بالسر
ان باحوا تباح دماؤهم ؛ وکذا دماء البائحین تباح ؛ انشاء الله تعالی اگر رخصت یابم
بنویسم و نیز با که توان نبشت بلیت قدر گل و مل باده پرستان دانند ؛ نی تنگدلان تنگدستان
دانند. عزیز من در هر کلمه از این کلمات چندان اسرار است والله اگر بنویسم کس طاقت
آن ندارد و من خود نتوانم نبشت و صد همچو من عزیز من ولو ان ما فی الارض من
شجرة اقلام والبحر یمده من بعده سبعة ابحر ما نفدت کلمات الله و هم نجد ا (?)
اسرار با اهل نتوان گفت خصوصا با نا اهل و اسرار الهی خود چگونه توان گفت و این خود بکدام
الماس توان سفت بلیت [illegible] سر سعدی ؛ [illegible] سعدی شحیحا . وهذا [illegible]
الفقیه الرسمی ان طامات غیر معقوله ولیس کذلک بل هی حالة الانبیاء و الخواص من الاولیاء
سبحان الله از مقصود بکجا رفتم و استغفر الله العظیم ای عزیز من وفقک الله چون دانستی
که جسم بلیت و قدیم است معلوم شد که عرض نیست فحصل من ذلک انه واجب الوجود جل
جلاله لا یقع فی شیء من المعقولات العشر و کل ما سواه یکون منها در هند فبان من هذا جمیع

افعاله بلیت موجود ہر انچہ ہست از اوست ؛ نی بلکہ ہر انچہ ہست ہمہ اوست ؛ وَلَمْ يَكُنْ لَّهُ كُفُوًا اَحَدٌ دریغا چہ دانی کہ ایں چہ ترکیب وکدام عبادت است۔ عزیز من ذات مقدس از جوہر ہست بدلیل آنکہ ترا در احد گفتم کہ احد چیزی را گویند کہ عند الحس والعقل فرد ومجرد بود وجوہر فرد مجرد است در وی تجزیہ وتبعیض نبود لفظ احد بروی نیز واقع گردد جوانمردا بدیں آیت جوہر نیز ازاں ذات مقدس جل جلالہ وعلا وتقدس نفی کرد یعنی ہیچ خبر مرا ورا کفو ومثل ومماثل نیست لان الکفو ما یوازی الشی والمثل ما یشار بہ الشی والمماثل ما یوضح الشی لیس کمثلہ شی وہو السمیع البصیر وانیجا نفی اضافت مساوات است وترا اینجا بطلان مذہب مشبہ ومعطلہ مبرہن گردد انشاء اللہ تعالیٰ عزیز من اصطلاح اہل سلوک جو حصر نتواں گفت و ہذا طور بجوز کشفہ جوانمردا ایں سخنان اہل معرفت است ومیان ما و معرفت بینہما برزخ لا یبغیان لا یعرف اللہ غیر اللہ خاک در دیدۂ قدسیان کردہ است آرے او خود بخود غنی است واز وصف وبیان غیر خود مستغنی **شعر** ولو جہہا من وجہہا قمر ؛ ولعینہا من عینہا کحل ؛ دریغ ہزار دریغ العمر قصیر والوقت ضیق والقضاء غیر مشغول مرا مدہوش می کند زیادت نتوانم بنوشت عزیز من اگر دریں دریا فضل اللہ یوتیہ من یشاء وتاندانی من ازیں چیزی می دانم وما قدروا اللہ حق قدرہ میدان ولا احصی ثناء علیک مے خواں۔ استغفر اللہ واتوب الیہ من جمیع ما کرہ اللہ قولا وفعلا وخاطرا والحمد للہ رب العالمین۔

صحیفہ بیست سیوم مرادات داریں اخوی بخیر حاصل باد بدانستہ بودی کہ در معنی لیس فی الوجود الا اللہ چیزی بنویسند بدانکہ ایں ندائی تا لم یخش الا اللہ بر دل تو تجلی نکند تا لا فاعل سوی اللہ ترا رخ ننماید عزیز من اینجا در خاطر گذرد کہ مذہب جبریہ است زیرا کہ دراں عالم کہ تو ئی نہدہ بفعل خود مختار ہست اگرچہ بحقیقت نہ فاعل است ونہ مختار ونہ قادر است بر ہیچ کارہ وآں اختیار کہ تو او را بداں سبب مختار مے گوئی ودراں مضطر است کہ بدانچہ در ازل حکم رفتہ است نہ تواند کہ نکند لا راد لقضائہ ولا معقب لحکمہ

کردن وناکردن وی اضطراری بود وربک یخلق ما یشاء ویختار ما کان لهم الخیرة دریغا هم تو
دانی اختیار اضطراری را اعتبارے نبود فهنا بین که از راه عجز چه میگویند وللعبد ضرب
اختیار وان کان ضرورۃ یا عزیز من پیغامبر هم فرماید صلی الله علیه وسلم اذا ذکر القدر فامسکوا
والا اینجا بیانی کردمی که عالم عقول را برهم زدمی ومعاذ الله که من رعایت این مذهب بطلان
کنم و تو دانی اگرچه بوده است جوانمردا سر ان مذهب آنست که هر ایشان را بزرگی بوده است
بمقام اعلی رسیده که او را پسندند و کیفیت او را درانیت محو کردند یمحوا الله ما یشا مسکین
خود را نشناخت و بخود نپرداخت و وجود را عدم محض انگاشت نظر شیشه از خود برداشت
بیت ای هر که ترا دیده خود را گم کرده ؛ وای هر که ترا شناخت سخن گم کرده ؛ وز ان گم شده
که بر زبانش رفته که لا فاعل سوی الله دستوری ساخته اند و از ان مذهبی باطل پرداخته
اندر **رباعی** دیوانه بهار دید گفتا که وی است ؛ در شیشه گلاب دید گفتا که هی است ؛
هر کس بزبان حال سری گفتند ؛ جنید ان هر کسے از انجاست که وی است ؛ کل اناء یترشح
بما فیه عزیز من تا توئی تو در میان است هر آئینه فعل ترا بتو اضافت می کند از قرآن بشنو
عَفَا اللهُ عَنكَ لِمَ أَذِنتَ وچون ترا از تو باز گیرند هر فعلی که از تو در وجود آید بخود اضافت
کنند وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللهَ رَمَىٰ **بیت** در راه تو ای یار چو کفر است
دوئی ؛ من هستم و هرچه که آن هست توئی ؛ وآن عالم دگر است و اینجا ترا اسم حلول
واتحاد در خاطر گذرد کلا و حاشا ای عزیز معدومی را با موجودی و محدثی را با قدیم
چه محل وکدام نسبت **بیت** چه نسبت با تو ام ای یار چالاک ؛ که تو مهری و من یک ذره
خاک ؛ لیکن برای تو مثالے سازم تا بفهم قریب تر باشد جوانمردا بعضی حکما گویند
اثر حرارت که در عالم سفلی است از کره اثیر است و آن آتشے در مقعر فلک قمر است و
گرمی وی باشعاع آفتاب بزمین می رسد و زمین چون بغایت کثافت است نفوذ نمی تواند
کرد باز میگردد و از زمین تا شانزده هزار گز در ارتفاع هوا را گرم می کند اگر تو قطره آبی

در مقابل شعاع آفتاب مداری چنانچه آن قوت ناری که بادی است در وی عمل کند بی شبهه بخارش گرداند و در هوا برد و چون از آنچه بود لطیف تر گردد و اثری بیشتر کند و از کرهٔ زمهریر بگذراند با ثیر رساند بی شبهه صفت آتش گیرد پس بتمام آتش گرداند موصوف بصفت او شده و در اسم واحد داخل گشته و اگر درین محل ترا از و پرسند هر آئینه آتش گوئی نه آب عزیز من اگر اینجا تفکر کنی از اتم الفقر معلوم گردد پس اگر آن قطره اثر سے در عالم سفلی ظاهر گردد چه گوئی از آتش است یا از آب جواهر دا آتش از آن عزیز تراست که نبات خود درین قطره حلول کند و این قطره از آن ذلیل تر است که عین آتش تواند شد اما از جهت تناسب اوصاف اتحاد تواند بود و آن بحقیقت معنی اتصاف است نه اتحاد و ایشان جاهلاً نند که از اتصاف تا اتحاد فرق نمی توانند ذلک مبلغهم من العلم و مؤید این معانی قول آن بزرگ است ان الاشیاء المتشاکلة لیمیر بعضها لبعض وتشتاق فما تفت و اذا تالفت صارت شیئاً واحدا فاذا الجوهر الالهی الذی فی الانسان و ینطق به القرآن و نفخت فیه من روحی اذا صفا و کمل اشتاق الی ما یناسبه و رای بعین عقله الخیر الاول المحض الذی لا یستوبه ماده فاسرع الیه و حینئذ یفیض نور الخیر الاول الیه فصره الی معنی الاتحاد جواهر دا از ظاهر این کلمات و مضامات که می نویسم بوی کفر می آید اگرچه حقیقت ایمان و اسلام در بطون این سطور است رباعی ای در ره آن شریعت ملت رعنائی است بملتهم بیرون آن اسلام و آن ترسائی است ✦ این همه شور است کاندر راه آن بت دا شتند کفر و ایمان هر دو اندر راه ما یکتائی است ✦ عزیز من معنی این کلمات بکدام زبان بر کس توان گفت سری که از تحمل آن آسمان و زمین عاجز اند چگونه کشف توان کرد بیت کرا خود طاقت آن کار باشد ✦ نه هر کس محرم اسرار باشد ✦ بدان ایدک الله چون ذرات قطره مستحیل است ماهیت نماند و اثر ناری از و ظاهر شد بضرورت آن اثر را اضافت بنا کنیم نه بهار از اینجا ترا معلوم گردد که تخلقوا باخلاق الله چه باشد اینجا فلما تجلی ربه

للجبل جعله دكًّا وخرّ موسى صعقًا بدانی که چه بود جواهر دانی تو چه دانی باعث سجدهٔ ملائکه مر آدم را چه بود و مانع سجده مر ابلیس را چه بود اینجا عقل مبهوت می‌گردد و عاقل دیوانه می‌شود بلیت کرا خود طاقت این رمز باشد که اینجا عقلها دیوانه گردد در قرآن خوانده فَنَفَخْنَا فِيهِ مِن رُّوحِنَا و ندانسته که چیست و چه فرموده اند رب تالی القرآن والقرآن یلعنه از قرآن خوانی هیچ نه بد قرآن دانی می باید تو کجا و قرآن کجا - عزیز من خدای نور و قرآن نور و محمد نور و نور دانی چه داند یَهْدِی اللّٰهُ لِنُورِهِ مَن يَشَاءُ جواهر دا آتشی که بر سر فتیله نهاده اند و تو آن را آتش میگوئی بانه اگر چه آن ذات آتش نیست که در کرهٔ اثیر است بل جسم است که صفت وی گرفته است تخلقوا باخلاق الله اینجا ترا رخ نماید و سبحانی ما اعظم شانی نقاب بگشاید و در اینجا ترا اعتراض بخاطر آید که گوئی اجزاء نار است که در فتیله چراغ است سلمنا جواب آن اعتراض و کلمة القاها الی مریم و روح منه و من در این مکتوب بر قول آن بزرگ اختصار کنم که علامت المرید فی الفناء - الفناء ذهاب حظه من الدنیا والآخرة الا من الله ثم ذهاب وجوده و حظ رؤیته من الله فیبقی رؤیته ما کان من الله فیستغرق العبد من فردیته فاذا کان کذلک لا یکون مع الله غیر الله شعر انت ام انا هذا البین فی العین حاشاک حاشاک من اثبات اثنین بینی و بینک انی ینازعنی فارفع بلطفک انی من بینی برادر عزیز آنچه در مکتوب مشکل شود بنویسید تا جواب آن کشاده و شافی نبشته آید انشاء الله تعالی و ما یعقلها الا العالمون و استغفر الله العظیم و صلی الله علی محمد و آله اجمعین ه —

صحیفه بیست و چهارم بسم الله الرحمن الرحیم - برادر عزیز دینی خواجه عزیز الدین دام تقواه را در رضائی ایزدی بیش لقا باد و مقرر داند احوال بخیر است نبشته اخوی رسید مضمون روشن گشت همانا چند کلمه از مکتوب سابق مشکل است یعنی لیس فی الوجود الا الله و معنی اذا تم الفقر فهو الله و سبحانی ما اعظم شانی و لوائی اعظم من لوای محمد

ولیس فی جبتی سوی الله و انا الحق این کلمات و بعضی احادیث که هم برین جمله مرویست چه باشد
عزیز من پیش ازین بر تو نبشته بودم اما معلوم نکرده باشی و مرا هر بار مثل از حق تعالی شرم می آید
الحیاء من الایمان زیرا که این کلمات اهل معرفت است و من ازان جناب نمیدانم چو آن مردا
سخنی که بیش از معرفت گویند اعتباری ندارد و از معرفت خود چگونه توان گفت مَنْ عَرَفَ رَبَّهٗ کَلَّ
لِسَانُهٗ - و از چه و چه خبر توان کرد و کدام عقل و عاقل دران منزلت رسد - مصراع اینجا
نرسد زورق هر سودائی ؛ اما حدیث کُنْتُ کَنْزًا مَخْفِیًّا فَاَحْبَبْتُ اَنْ اُعْرَفَ مرا گستاخ
کرده است بیت گستاخ تو کرده بر لب خود ؛ ورنی من بیچاره لبا بر لب تو ؛ و اجازت میکند
بر حکم و اما السائل فلا تنهر - بدان قدر که توفیق بیابم بنویسم اگرچه بعضی کلمات و اشارات مکرر
خواهد بود از زیاده فائده خالی نباشد اکنون بدان که عارفان بر چهار قسم اند یکی عوام عوام دوم
عوام سیوم خواص چهارم خواص خواص - عوام عوام اهل تقلید اند و ایمان
تقلیدی بیشتر اعتباری ندارد و این طائفه اکثر در خلل و زلل اند بیشتر این قوم جز مسلمانی
ظاهر ندارند و ما درین محل ذکر ایشان نکنیم اما عوام دانشمندان ظاهر دان اند که ایشان از
راه استدلال دیدا هین نظر بمقصود کنند از وحدت بکثرت روند ازین جهت نظر ایشان
بر فعل و صفت و موصوف افتد مثلا خط ببینند و آن را از قلم تصور کنند پس در تامل نظر
کنند پس در دست پس در قدرت پس در ارادت پس در مرید پس در ذات مرید اینچنین
قوم بضرورت گویند لیس فی الوجود الا الله و صفاته و افعاله - عزیز من باصرهٔ بصیرت
این طائفه بغایت قلیل و ضعیف است ایشان را بظاهر اگرچه مومن گویند اما بحقیقت
کامل نباشند و قرآن از حال ایشان خبری کند وَیَقُوْلُوْنَ ثَلٰثَةٌ اِنْتَهُوْا خَیْرًا لَّکُمْ - و این
قوم بیشتر اند عزیز من نزدیک اهل ظاهر شریعت صفت عین ذات نه و فعل غیر ذات است
و نظر در عین کفر است قسم سیوم خواص و این ائمهٔ طریقت اند و دیدهٔ ایشان بینا
بود لیکن بسبب غباری و بخاری بغایت روشن و صافی نباشد و بنسبت طائفهٔ اول

اندک تر باشند و نظر از فعل بردارند و در وجود جز صفت و موصوف تصور نکنند یعنی بر صفت و ذات
و آن را بطریق ماده و صورت لازم و ملزوم دانند و گویند لیس فی الوجود الا الله و صفاته جو اینها
ہر دو قسم بظاہر بینند و بباطن نه و در شریعت مسلمانانند و در حقیقت نه از قرآن بشنو۔ و
قال الله تعالیٰ لَا تَتَّخِذُوا اِلٰهَیْنِ اثْنَیْنِ اِنَّمَا هُوَ اِلٰهٌ وَّاحِدٌ آری برادر نزدیک علما صفت اگرچہ
غیر نبود عین نیز نمی تواند بود و چون عین نبود نظر در و شرک بود و چون در حقیقت نظر کنی یکی
کافر است دوم مشرک وَمَا یُؤْمِنُ اَکْثَرُهُمْ بِاللّٰهِ اِلَّا وَهُمْ مُّشْرِکُوْنَ۔ مگر آنکه ازین دریای
پر آفات بدست صدق و یقین عبور کند و ازین عقبات پر نکبات بپای توحید و تمکین بحکم
وَذَرُوْا ظَاهِرَ الْاِثْمِ وَبَاطِنَهٗ بنفی ما سواه بگذرند آنگاه شاید در سلک اہل ایمان منسلک
گردند **قسم چہارم** خواص خواص است و این قوم اہل حقیقت اند و نظر ایشان بغایت
بینا و بصیرت در غایت صفا و چشم ایشان جز بر ذات پاک نیفتد و ہر چه جز حق است از نظر
ایشان محو شده باشد و خود را نیز گم کرده باشند بزبان ایشان جز لیس فی الوجود الا الله
نرود و اینچنین شخص در اعصار و امصار نادر بود چنانکه در ربع مسکون امروز شیخ ماست
ذکره الله بالخیر از قرآن بشنو قُلِ اللّٰهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ عزیز من قرآن ازین گونه از آن
سه طائفه خبر میدهد فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِّنَفْسِهٖ وَمِنْهُمْ مُّقْتَصِدٌ وَمِنْهُمْ سَابِقٌ بِالْخَیْرٰتِ
در اینجا ترا ازین سابق چه خبر شده است وَالسّٰبِقُوْنَ السّٰبِقُوْنَ اُولٰٓئِکَ الْمُقَرَّبُوْنَ
چون آن مردان فرمانید در جهٔ قرب تو چه دانی و چه معلوم کنی که قریب الشی ۔ باخذ حکمه
چه باشد۔ والله اینجا علما بر ہم زنم اگر ذره بیرون دہم بسجادهٔ شیخ الشیوخ قطب العالم
نصیر الحق والدین که می شوریدم تا چیزی از قریب الشی یا خذ حکمه برون دہم خدمت شیخ
را حاضر دیدم که انگشت مبارک بدہان پاک گرفته بود گفتم منع میفرماید و ہم انشاء الله تعالیٰ
از بعضی کلمات در آخر مکتوب ترا چیزی روشن گردد زیرا که **بیت** سریست درین جا که
که جز مرد ندانند ٭ کاین سر نه آنست که ہر کس بخواند ٭ رسول علیه السلام رمزی از مقام

این طائفه بیرون داده است که ان من امتی رجالا منزلتهم منزلتی یوم القیمة عزیز من
تو از کجا دانی که منزلت رسول نزدیک حق چیست تا معلوم کنی که منزلت ایشان چیست
یغبطهم الانبیاء یوم القیمة جوانمردا رسول می گوید انا من الله دریغا دانی که چه گفته است
آدم و من دونه تحت لوائی یوم القیمة چیست و این چه مقام و کدام منزلت است از این
کشاده تر شنوان بشنو جوانمردا شرح مقامات سلوک از رسول بشنو اول نظر چون در فعل
کرد فرمود اعوذ بعفوک من عقابک یعنی از فعلی بفعلی التجا کرد پس نقصان وقت تصور کرد
و از اینجا ترقی فرمود نظر بصفت افتاد گفت اعوذ برضاک من سخطک یعنی از وصفی بوصفی
پناه خواست و آن را نیز کمال نقص دانست پس ترقی کرد و نظر بر ذات افتاد فرمود اعوذ
بک منک اینجا همه منقطع شد و از ذات بذات گریخت پس اینجا فانی شد گفت لا احصی
ثناء علیک پس در ذات محو شد گفت انت کما اثنیت علی نفسک عزیز من نه بینی که چگونه
ترقی می نمود و ترقی میکرد تا هر چه جز ذات بود نظر از آن همه برگرفت ما زاغ البصر و ما طغی
جوانمردا این مقام مقام سلوک بود اما از مقام جذبه در حالهٔ مجذوبی بر جمله اشارت میفرماید
یا نور و یا نور النور یا منور یعنی اینجا اول نظر در ذات کرد هیچ وجودی را جز او موجود تصور
نکرد زیرا که هر چه جز او ست موجد است نه موجود پس آنچه دیگر دید از وی دید و از آن او دید
چون نظر دوم در آنچه از آن بود کرد و آن صفت وی بود نور النور گفت و نظر سوم در آنچه
از و بود کرد یعنی در افعال صادر از و گفت منور النور پس هر سه مقام همو را دید نه غیر را
در آن دید خود خیال جمال غیر را چه مجال باشد هر دیده که ای جان جهان دید ترا ٭ در هر دو
جهان در نظرش هیچ نیامد ٭ و از دیدن اغیار دلش چشم بدوزد ٭ زیرا که بسوزد سوخته گر چشم
گشاید ٭ جوانمردا بزرگی سوگند بر زبان می راند که چهل سال است تا جز خدای چیزی ندیده ام
هیچ میدانی که این کدام نظر است چشم دل است که جز خدای کسی را موجود ندانسته اینجا حکایت
دل است و مقامات روح که چشم سر تو اعتبار نمی دارد و چون حضرت نبوت را در هر سه مقام

نظر اتحاد بود وجود همان یک وجود نظر همان یک نظر باشد دریں مقام فنا و محو التماس نمود گفت ربّ
اجعلنی نورا پس محو شد و نور محض گشت قرآن ازان خبر داد قد جاءکم من الله نور و کتاب
مبین ازینجاست که سایهٔ او بر زمین نیفتادی خود دانی که نور را سایه نبود جوانمردا خدای نور
و قرآن نور و رسول نور و نور همان یک نور الله نور السموات و الارض اینجا عاشق و معشوق و عشق
یکے بود و عاقل و معقول و عقل یکی شود و لیس فی الوجود الا الله تجلی فرماید بیت گفتم که پیامبری
تو یا پیره گفتا که دوئی ز راه برگیر ٭ چون نیک بدیدم آن نکو بود ٭ او و من و پیمبر همه او بوده ٭
دریغا جوانمردا سنریهم آیاتنا فی الآفاق بر عوام است و فی انفسهم بر خواص است اولم یکف
بربک بر خواص خواص است اما سر انه بکل شیء محیط خود نتوانم که بیان کنم چه احاطت او
با همه چیز حاضر بدانست و او بذات با همه چیز است و هو معکم اینما کنتم - و ما یکون من نجوی
ثلثة الا هو رابعهم و بودن او با همه انشاء الله ترا بحضور بگویم که بچه طریق است شعر
و ما کل اسرار القلب مباحة ٭ الی الکتب و لکن نلتقی و نقول ٭ دریغا و هزار دریغ عقلم
نمیگذارد که در و فی انفسکم افلا تبصرون تبحر نویسم و یا ننبئکم فیما لا تعلمون را بیان
کنم بالله رب العزة که دریں دو آیه چندان لطائف و عجائب است که اگر ذره بیان کنم کس
طاقت آن ندارد و اسرار را بعجب است و کتمان آن فرض رسول می فرماید استر ذهبک و ذهابک
و مذهبک جان من فدای او باد که چه رموز در طی این حروف بیرون داده است او چیز دیگر
فرمود خلق چیز دیگر فهم کرد بیت صیاد همو صید همو دانه همو ٭ ساقی و حریف و می و پیمانه
همو ٭ روزها بود که دریں بیت فرو من شده بود انشاء الله عشق بر عقل غالب آید و نماند
جاء الحق و زهق الباطل در دید آنگاه شاید که جمال این معانی از پردهٔ تقریر نقاب
بکشاید و شاهد این رموز جلباب رخ نماید شعر العقل عقیلة الرجال و العشق محلل العقال
العقل یقول لا تخاطر ٭ و العشق یقول لا تبال ٭ انشاء الله چنین بود پیغامبر صلی الله علیه وسلم
هر روز مقام مقام ترقی فرمودے و هر آئینه ادنی را بمقابلهٔ اعلی نقصان و گناه تصور فرمود

که ضرورت مستغفر گشتی چنانکه می فرماید انه لیغان علی قلبی فاستغفر الله فی الیوم سبعین مرة

والا او معصوم بود و بخطاب لیغفر الله لک ما تقدم من ذنبک و ما تاخر مخاطب درین صورت اگر
نه آنست که من بنشستم پس تحصیل حاصل آید جوا نظر و اهمیت در طلب مزیدے بود و بر مزید میشد
وچون بدرجات کمال ترقی میکرد و از مقامات ناقصه مستغفر می شد قرآن از ترقی خلیل الله
بدین گونه خبر می دهد وَكَذٰلِكَ نُرِيٓ اِبْرَاهِيْمَ مَلَكُوْتَ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ در بقاء او
الوهیت در بوبیت پرده نبود و نه مع ذلک هذا ربی گفت اما شاید خلیل الله در ابتداء خلقت این
گفته بود زیرا چه دوست در آغاز دوستی اگر بر مثال دوست در عالم تمثل چیزے بیند از غلبه حال
وشدت اشتیاق دوست تصور کند بیت از غایت شوق و اشتیاق رویت * در هر چه نظر کنم
بدانم که توئی * چنانکه ملائک چون سر وَنَفَخْتُ فِيْهِ مِنْ رُّوْحِيْ در آدم دیدند بی توقف سجده کردند
ابلیس را واسطه حجاب شد و نظر در صورت کرد گفت ءَاَسْجُدُ لِمَنْ خَلَقْتَ طِيْنًا. جواب مرد را
فَاِذَا سَوَّيْتُهٗ وَنَفَخْتُ فِيْهِ مِنْ رُّوْحِيْ فَقَعُوْا لَهٗ سَاجِدِيْنَ در بقاء اذا جاء
القضی عمی البصر و چنین بود زیرا چه حقیقت معنی آنست فقعوا له روحی لهذا ساجدین
وانجا سجده مراد او بود نه آدم را ظاهر وجود آدم او را در بلا داشت و از لیس فی الوجود الا الله
غافل گشت و چون حکم بنفاذ رسیده بود آنجا ندانست که همه اوست و همه اوست و آن نظر او را از
سجده مانع گشت و از آن سعادت محروم گردانید و آن بلا او را از تصرف خود رسید زیرا چه انیت
او در بینیت او باقی بود تا گفت انا خیر منه عزیز من عاشق کامل آنست که در وجود جز معشوق
نداند از مجنون پرسیدند کجا بودی گفت لیلی گفتند چه کردی گفت لیلی بدین نمط هر چه پرسیدند
گفتی لیلی آری او چون همه لیلی گشته بود بضرورت لیلی گفتے انشاء الله آنجا که بیان آن مقام
کنم اسرار همه آنجا بنویسم جواب نظر درین مقام استاد شاگرد آید و شاگرد استاد والله یؤتی
ملکه من یشاء. فَمَحَوْنَا اٰيَةَ الَّيْلِ وَجَعَلْنَا اٰيَةَ النَّهَارِ مُبْصِرَةً انجا معلوم شد
تا بدانی که سعادت نفخه الهی که وَنَفَخْتُ فِيْهِ مِنْ رُّوْحِيْ در جمیع بشر موجود است لا والله زیرا

چه این نفخ بعد التسویه حاصل آید عزیز من مراد ازین تسویه تسویه اعضا نیست بلکه تسویه اخلاق است
و بہا سر لا یحتمل الحال کشف و نیز آیة فلما بلغ اشده و استوی آتیناه حکما و علما این سر
بجز انهید ولیکن این سر جز محرم نداند سبحان الله از غرض کجا رفتم - جوانمردا فلما جن علیه
اللیل رای کوکبا نه آن شب بود که تو میدانی و آن ستاره که تو می شناسی عزیز من ترقی
بود از ادنی سوی اعلی و ظهور نورے بعد نورے اما درین مقام محو شود بغیر ورث و جهت وجهی
گفت عزیز من در مقام محو وجهی کجا اند زیراکه درین مقام جز الذی ندیدی آنجا همه او بود
نه این بیت تا مرد ز خود فنا مطلق نه شود ؛ اثبات ونفی او محقق نشود - توحید حلول نیست
نابودن تست ؛ ورنی بگزاف آدمی حق نشود ؛ نگاه کن که از مقام محبت تا منزل خلت چند
کوهرش تا شریکے

ستان بین تجلد و تجرید عزیز من سالک صادق را همین حال است هر لحظه کارش در ترقی
روزگارش هر دمے مترقی جوانمردا آنا هر روز از مقامی بمقامے شیب ترکم و دانیم که بالاترهم
و یحسبون انهم یحسنون صنعا بیت شاگرد من تا ب نگر بود کسیم ؛ هر چند که پیشتر روم
باز پسیم ؛ آرے چون ندا رفکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید پیدا و روشن
معلوم گردد مسلمانی یا کافر والله مسلمانے نه کافر و از کافری خود چه خبر داری بخدای سالک صادق
را چندین مقام باید گذشت تا بکافری رسد آنگاه ازین ظلمات کفر صبح صادق ایمان بدمد و از
جلباب کافری عروس اسلام رخ نماید جوانمردا فلما جن علیه اللیل رای کوکبا ازین حال خبر
میکند و تو چه دانی که سه حجابان ورا العرش چه باشد و از نور سیاه و سپید چه فهم خواهی کرد
بخون جگر سالک درین مقام رسد آنگاه شاید لفخه انا شهب فنا لبثام جان او رسد کفر و
اسلام صفت بشر ند در مقامی که بشریت نماند هر دو با موصوف محو شوند و یمحوا الله الباطل
و یحق الحق بکلماته درین مقام روشن گردد و ترا از کفر و ایمان خبر باشد ازین عالم بیخبری
بہ بینی که آن بزرگ ایران بزرگ چه نبشته است که الدخول فی الکفر الحقیقی والخروج

عن الاسلام المجازی وان لا تلتفت الا بما کان ورا الشخوص الثلثة حتی تکون مسلما و کافرا وان
کنت ورا هذا فلست مومنا ولا کافرا وان کنت تحت هذا فانت مشرک مسلم وان کنت جاہلا
من هذا فلا قیمة لک شئ **بیت** ترا آنجا ز آگاهی نه از خویش ÷ که آخر آگاهی بر خیز از خویش
چنان مستغرق آن نور گردی ÷ کزان لذت ز هستی دور گردی ÷ در آنجا کفر و ایمان سهو گردد ÷
بجز حق هر چه باشد محو گردد ÷ آن اتم الفقر فهو الله ترا آنجا رخ نماید ولیکن نماید تا تا یدلا اله
الا الله نقاب عزت نکشاید والله که نکشاید تا عروس لا اله الا هو جمال بی مثال ننماید و هرگز ننماید تا در
مقام سبحانی ما اعظم شانی نزول نکنی و در خانه لوائی اعظم من لوا محمد ساکن نشوی وانا الحق لقد
وقت تو نگردد کرات از زبان خواجه خود شنیده ام که می گفت الله و لا سواه هیچ دانی که در
کدام مقام است و کس خود از آن مقام چه خبر تواند کرد و کدام عقل در تواند یافت. لا یعرفهم
غیری دیدهٔ اغیار را ازین جمال محروم گردانیده است - عزیز من در ینجا گفت لا یعرف الله
غیر الله و در ینجا گفت لا یعرفهم غیری هر دو یک معنی وارد تفاوتی نیست - جوانمردا از قرآن
بشنو ان تنصروا الله ینصرکم محقق است که باری عز اسمه از استنصار بغیر منزه
است و مستغنی و ما النصر الا من عند الله اما چون رسول از کسوت بشریت بیرون آمده بود
و محو گشته هر آئینه او این شده بود و این او خود را در محل او یاد کرد یعنی نه اوست که همه منهم **بیت**
اینجا همه وحدت است ای دوست ÷ در عالم ما دوئی نباشد ÷ گوش دار که چه گفته است
من رآنی فقد رای الله قرآن بدین گواهی داد که مَن یُطِعِ الرَّسُولَ فَقَد اَطَاعَ اللّٰه
و ازین گشاده تر هم از قرآن بشنو - اِنَّ الَّذِینَ یُبَایِعُونَکَ اِنَّمَا یُبَایِعُونَ اللّٰهَ دریغا
چه اسرار است که این آیت بر صحرا نهاده است **بیت** آنها که بوده است همه گشت
هوئی ÷ مار ایمان هیچ نمانده است دوئی ÷ نمیدانم که چه فهم خواهی کرد زیرا چه آن معانی
که در کسوت حروف است جز بر دل پاک تجلی نکند که الطهور شطر الایمان و دل جز بترک
ماسوی الله پاک نشود - جوان مردا ابتدا این کار طهارت است چنانکه ظاهر نماز بی وضو

درست نیست بی طہارت قلب ذکر روا نیست جنب را چوں بگوئی ناشستہ باشد جنابت باشد
بود ہم چنیں چوں در دل جز حق بود خبیث باشد ہرگز فلاح نیاید قَدْ اَفْلَحَ مَنْ تَزَکّٰی - چوں
تزکیہ یافت انگاہ ذکر اسم ربہ فصلّٰی - شود عزیز من میدانی فصلّٰی چہ باشد یعنی چوں طہارت
حاصل شد انگاہ مرا یاد کن چنانکہ جز من در دلش نبود فصلّٰی یعنی بسوزد و محو گردد تا جز مذکور
نبود رحمت انیست بربند و صحت توحید نزول فرماید چو امرد اچگونہ در دل غیرا ولود ان
الْمَسَاجِدَ لِلّٰهِ فَلَا تَدْعُوْا مَعَ اللّٰهِ اَحَدًا عزیز من ہمی فرماید وَاذْكُرْ اِذَا نَسِيْتَ
ہیچ دانی چہ فرمودہ است یعنی اذکرنی اذا نسیت غیری تا انگاہ غیر او را و خود را نیز کہ تو
از روی ظاہر غیر ے فراموش نکنی یاد او حرام و شرک محض بود بیت با یاد خود ہم یاد خدا
شرک بود ؛ تا من نشوم ز خود جدا شرک بود ؛ چو امرد ا قلب المومن عرش اللہ و اَلرَّحْمٰنُ
عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوٰى دانی چہ باشد و از کجا دانی کہ تو کجا و دل از کجا بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَّا يَبْغِيٰنِ
آری تو چہ دانی کہ عرش چیست و الرحمن علی العرش استوی کیست ولکن یعنی قلب عبد
المومن مراۃ المومن چہ باشد چو امرد اکشادہ تر بگفتن ازیں ممنوع چہ کنم اما اگر کسے در مقام
المومن مراۃ المومن رسد - المومن ینظر بنور اللہ شود انگاہ داند کہ المومن مراۃ المومن
چہ باشد و بی یسمع و بی یبصر و بی یبطش و بی ینطق چیست پس ہر چہ از و در وجود آید نہ
از و بود بل ہمہ حق بود و ہم از حق بود وَمَا رَمَيْتَ اِذْ رَمَيْتَ وَلٰكِنَّ اللّٰهَ رَمٰى -
ع خواہی کہ سخن ز جان آگہ شنوی ؛ و اسرار درونی شہنشہ شنوی ؛ گم گرد ز خویش تا تو
از ہستی خود ؛ بی خود ہمہ انی انا اللہ شنوی ؛ بدان ایدک اللہ چوں شخصے فانی شود یعنی
از انیت بیروں آید و در وصف ذات باری محو گردد اتحاد صفت حاصل آیند اندکہ ایں
اتحاد ہیچو میاں دو چیز بود کہ چوں ہر دو یکجا فراہم آیند گویند اتحاد است چنانکہ اگر قدرے
خاک در آب اندازی اگرچہ از روی ظاہر ہر دو یکی شدہ باشند اما مناسبت بینہما
ظاہر بود و در بیغا آں اتحاد آنست کہ در اصل آں ہر دو یکے اند بینہما مغائرتے نہ مغائر

ہمیں است بود چوں آں محو شد آں خود ہماں یکی است دریغا ایں اسرار حضرت الٰہی خود کشف کردہ
است کہ الانسان سری والسر صفتی والصفۃ لا ینفک عنی دریں مقام لا الہ الا اللہ درست
آید یَمْحُوا اللّٰہُ مَا یَشَآءُ وَیُثْبِتُ دریں مقام بیت جامہ لسم زتن ازاں بگریزد تا باتو یکی
شود و دوئی برخیزد در ایں بیت سری عجیب فہم من فہم کُلُّ مَنْ عَلَیْهَا فَانٍ وَیَبْقٰی
وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْاِکْرَامِ ہمیں معنی دارد جوانمردا فَلَمَّا تَجَلّٰی رَبُّهٗ لِلْجَبَلِ
جَعَلَهٗ دَكًّا وَّخَرَّ مُوْسٰی صَعِقًا عزیزمن تجلی اگرچہ انواع است ولیکن ازیں اصل
بیروں نیست یا تجلی ذات یا تجلی وجہ وہر آئینہ بر ہر کہ متجلی گردد محو گرداند جعلہ دکا وخر موسی
صعقا۔ وانیجا چوں متجلی علیہ محو شود بے شک جز متجلی نبود۔ جوانمردا انی آنست نارا دانی
چہ بود فَلَمَّآ اَتٰهَا نُوْدِیَ مِنْ شَاطِئِ الْوَادِ الْاَیْمَنِ فِی الْبُقْعَةِ الْمُبٰرَكَةِ چہ باشد
مِنَ الشَّجَرَةِ اَنْ یّٰمُوْسٰۤی اِنِّیْۤ اَنَا اللّٰہُ چہ معنی دارد اگرچہ کشف ایں اسرار مباح
نیست ہم از برای تو رمزے بگویم عزیزمن ان شاطی الواد الایمن سینۂ او بود وآں البقعۃ
مبارکۃ و آں شجرہ جان عزیزش وانی انا اللہ سر آں شجرہ است پس بحقیقت ہمہ او بود نہ
ایں اذا تم الفقر فہو اللہ اینجا بدانی چہ باشد و نیز ای برادر تا ندانی کہ آں جبل کوہ سنگی
بود و تجلی بر سنگ بود و بیہوشی ازاں جہت بود دریغا کہ چشم دل بیشتر خلق از جمال
عروس معانی قرآن محجوب است کہ ان للقرآن بطنا ولبطنہ بطنا الی سبعۃ ابطن عزیز
من شخصے کہ کلام پاک حق بی واسطہ شنود وطاقت داشت چگونہ دکا گشت سنگی او را بیہوش
گرداند لیکن چنانکہ کلام با او بود تجلی ہم بر دل او بود و ذکر جبل باطنی از قرآن بشنو و تری
الْجِبَالَ تَحْسَبُهَا جَامِدَةً وَّهِیَ تَمُرُّ مَرَّ السَّحَابِ اما ہیچ دانی کہ بعد افاقت تو بہ از چہ
بود عزیزمن عرفان یافت کہ سوی دل نگاہ کن کہ از غایت شوق عجلت کرد و در دل نظر کرد
چوں محو گشت و از خود فانی شد و در عالم اتحاد رفت بعد از آں تا منتبہ دانستہ کہ نظر بغیر او
کرد خطا بود او بگرو ایں چنیں دانستہ افاقت موجب فرقت شد و آں از جہت یک نظر شد کہ

در غیر کردلیں توبہ میکرد و مسلمان میشد کہ مگر باز در عالم شہر برند - بیت حیف است قوی حیف
تو آنجا و من اینجا ۔ زار است قوی زار دل اینجا و تن اینجا ۔ وازکجا برند کہ آں نصیب مازاغ
البصر و ما طغی آمدہ بود ۔ بیت ازدولت وصالش دانی کہ بخش یافت ۔ آں کش بجز خیالش
در دیدہ نور نیست چو اکبر دا آں کلام نہ بگوش ظاہر شنید بل ہمہ گوش و چشم و تمام دل شدہ
بود عزیز من اینجا چنداں درد و اندوہ دارم کہ ہیچ نمیدانم کہ چگویم و چہ نویسم اگر با غم زدہ
گم شدہ باہم شاید شمہ با او بگوئیم و بشنویم و با تو خود نتواں گفت بیت غم دل با تو چہ گویم
کہ نداری غم دل ۔ غم دل با کہ تواں گفت کہ دردی دارد ۔ چو اکبر دا اِنَّ اللّٰہَ یَحُوۡلُ
بَیۡنَ الۡمَرۡءِ وَ قَلۡبِہٖ تیغ دو رویہ می زند ایں آیت ہمہ اسرار الٰہی کشف کردہ است و کمتر
کسے معلوم کردہ باشد و من خود کشادہ تر ازیں نبشتن نتوانم کہ ہیبت وَلَئِنۡ شِئۡنَا لَنَذۡهَبَنَّ
بِالَّذِیۡۤ اَوۡحَیۡنَاۤ اِلَیۡکَ و مَا رَاٰہ نہاد رسل بر آوردہ است من خود کیستم و چیستم بیت
آں ذرہ کہ در شمار ناید مائیم ۔ مائیم کہ در ہیچ حساب نائیم ۔ القصہ بطولہا مصراع قصہ
چہ کنم دراز کوتاہی بہ ۔ عزیز من آں ہمہ کہ نبشتم شمہ از بوستان معرفت و قطرہ از بحر محیط
عرفانست ازاں بزرگ شنیدہ کہ عرفت ربی بربی و آں دیگری فرماید عرفت اللہ باللہ
واللہ تفاوت در مقام دو بزرگوار ہمچنیں است از عرش تا ثری عرفت ربی بربی دیگر است
و عرفت اللہ باللہ دیگر - اما ہر دو سر و نفخت فیہ من روحی بیروں دادہ اند لیکن او از در حجرہ
خود و ایں از محل خویش نظر آں در صفت است و نظر او در ذات شتان بینہما - عزیز من
اگر و نفخت فیہ من روحی نبودی ادراک شناختی و خود اندازہ کہ بود کہ سلطان لا یعرف
غیرہ اینجا لباس التباس دادہ است در لباس رسول چگونہ رفتے ازاں سر بیروں دادہ است
کہ من عرف نفسہ فقد عرف ربہ - عزیز من رسول صلی اللہ علیہ وسلم در حق خود فرمود کہ مَنۡ رَاٰنِیۡ
فَقَدۡ رَاَی الۡحَقَّ - دریں مقام فقد عرف ربہ می فرماید زیرا چہ الوہیت دیگر است و ربوبیت
دیگر اینجا سرے بوالعجب است و چہ دانی کہ چہ فرمودہ است و نفس یعنی روح حقیقی را

با ربوبیت چہ مناسبت است تا از معرفت آں معرفت رب حاصل می آید واللہ اعلم
نمی رود کہ پیش ازیں بنویسم و نیز فقد عرف ربہ بسبب قصور باصرہ بصیرت تو فرمودہ است والا
در ینجا بر اہل کمال می فرماید من رانی فقد رای الحق واللہ در تحت ایں کلمات چنداں اسرار است اگر
یکے از صد بنویسم ازاں آنکہ ظاہر کس طاقت آں ندارد و نیز کمتر کسے معلوم کند مصراع خرد
اینجا شود مجنون مطلق ؛ وخود من ازیں مقام پیش ازیں نتوانم نبشت و سالک را خود ہمیں قدر
کافیست واگر سلوک کنی وار مزاحمت اینست خلاص یابی جمال شاہدان سطور خود بباصرہ
بصیرت بینی از گفت و شنید غیرے فارغ گردی عزیز من می گوید کہ دع نفسک وتعال تا
باخودی وچوں بیخودی اوئی واللہ ولا سواہ دریں مقام است اکنوں عزیز من رمزے از
عالم توحید وحرفی از دفتر اتحاد بنویسم و با تو گویم کہ الفناء فی الفناء چگونہ بود واذا تم الفقر
فہو اللہ وسبحانی ما اعظم شانی ولوائی اعظم من لواء محمد وانا الحق ومن عرف نفسہ فقد
عرف ربہ ومن رانی فقد رای اللہ چہ باشد وترا بمثالہا عقلی برہانی باز نمائیم تا شاید
آں را فہم توانی کردن ولیضرب اللہ الامثال للناس لعلہم یتذکرون - اگرچہ ہمیں معنی دریں
مکتوب و مکتوبات دیگر پیشیں نبشتہ ام ولیکن دانم فہم نکردہ باشی حالے کشادہ تر نویسم
بداں نور اللہ قلبک روغنی کہ در چراغ است وآتش کہ در سر پلیتہ بہیچ مغائرت ظاہر
است اما از جہت باطن ومن وجہ دون وجہ مناسبت تمام است اینجا چوں آتش سر
پلیتہ در روغن عمل کند وآں را سوی خود جذب فرماید روغن چوں بدو رسید سراینہ
حکم او گرفتہ چہ گوئی آں آتش بود یا روغن جوانمردا جذبۃ من جذبات الرحمن توازی
عمل الثقلین اینجا ترا سیاست کند پس بدانی کہ انی لاجد نفس الرحمن من جانب الیمن
چہ باشد جوانمردا فارسلنا الیہا روحنا ذکر است ونفخت فیہ من روحی دگر دلیا
خواستم تا رمزے از ونحن اقرب الیہ منکم ولکن لا تبصرون بگویم باسر
ونفخت فیہ من روحی چیزے بیروں دہم حدیث ان الاسرار صونوہا عن الاغیار انگشت

منع در وہان غیرت می کنند کہ اہل بسیار است ہو دریغا شنیدہ کہ مریدان گویند پیر پرستی خدای پرستی است
دانی کہ چہ باشد ہرگز ندانی و از ینجاست کہ مریدان صادق محبت از سبب پرستی اہل ظواہر
در خلوت گاہ خود سوی پیر نماز کنند و در بلا اگرچہ بظاہر روی سوی کعبہ کنند لیکن روے
باطن ایشاں جز طرف پیر نبود **بیت** موضع شادی توئی ومعدن جود و کرم ؛ قبلۂ ما روے
تست و قبلہ ہر کس حرم ؛ دریغا این بیت چہ خوش گفتہ است **بیت** کعبہ و بتخانہ حجاب اند
ولیں ؛ خیز بگو ابروی آن یار کو ؛ ہم برین معنی خواجہ حسن کہ یکے از پیوستگان حضرت شیخ
شیوخ شیخ نظام الدین است گفتہ **بیت** ہر قوم راست راہی دینی و قبلہ گاہے ؛ من قبلہ
راست کردم بہ سمت کج کلاہی ؛ زیرا چہ آن مقصود و مطلوب ایشانست جز در پیر نمی گنجد۔
فَخَرُّوْا لَهٗ سُجَّدًا ۔ فَسَجَدَ الْمَلٰٓئِكَةُ كُلُّهُمْ اینجا بدانی کہ او بود نہ این و سوی او
بود نہ جانب این۔ جوانمردا شاید ترا اینجا در خاطر گذرد مگر این اتحاد ذاتی باشد تعالی اللہ
عَنْ ذٰلِكَ عزیز من تو از حکمت خبر نداری وَمَنْ يُّؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ اُوْتِيَ خَيْرًا
كَثِيْرًا این مثل آنست کہ ممکن است زمین آتش شود و آتش زمین گردد و ہوا آب شود و آب ہوا
گردد آن اتحاد ذاتی نبود بل اتحاد صفت است۔ و حکما این را تبدل و استحالت خوانند و این
ہر دو در صفت بود نہ در ذات و من اتحاد ذاتی در اجسام و جواہر منع کردہ ام خصوصًا
با ذات واجب الوجود جل ذکرہ و اگر گوئی اذا تم الفقر فہو اللہ را چہ معنی تواند بود بدان
ایدک اللہ اذا تم الفقر فہو اللہ گفتہ و نگفتہ است اذا تم الفقیر زیرا چہ فقیر ذاتست و
فقر صفت و اتحاد در صفت بہر آنکہ آن صفت بجز ترک ما سوی اللہ تمام نبود چون ما سوی از میان
خواست جز ہ نباشد پس از نہال او ندا انی انا اللہ بر آید۔ جوانمردا بشریت جز بصفت
الوہیت محو نگردد لِيُحِقَّ الْحَقَّ وَيُبْطِلَ الْبَاطِلَ آرے چون لاہوت در ناسوت تجلی فرماید
بیچارہ روی بعدم نہد فَاَصْبَحَ هَشِيْمًا تَذْرُوْهُ الرِّيٰحُ ۔ وَكَانَ اللّٰهُ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ
مُّقْتَدِرًا ہ چہ دانم ازین آیہ چہ فہم کردہ۔ نہ بینی چون آفتاب سر از افق بر کیسہ د

کواکب ہمہ ناپدید گردد لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلّٰهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ دریں حالت ہمہ
آفتاب بود نہ ستارہ عزیز من اگر حجاب زمین در میان نبودے ہرگز ہیچ ستارہ در عالم
ظہور نیافتی اگرچہ میان تو و او حجاب بسیار است اما حجاب بزرگ ہمیں است نسبت
و اینجا سری عظیم است علیت دریغ ایں را از ہیچ گفتنی نیست ❊ در اسرار شاہان سُفتنی
نیست ❊ چو المرد او ترا می فرماید وَقَاتِلُوْهُمْ حَتّٰى لَا تَكُوْنَ فِتْنَةٌ وَّيَكُوْنَ
الدِّيْنُ لِلّٰهِ و ایں قتال ترا بالنفس خود و اوصاف بشری بباید کرد تا فتنہ توئی تو
منقمع و منقطع گردد و ہمہ للہ بود و چوں للہ بود ہمہ اللہ بود و بحسب عزیز من دریں مقام
اتحاد صفت ثابت گردد زیرا چہ فارق بینہما جز وجوب خاص ذاتی نیست اِنَّمَا جعل اللہ
آدم علی صورتہ ای فی کل منسوب الیہ من الاسماء و الصفات ما عدا الوجوب الذاتی و لذالک
جعلہ خلیفۃ فان لم یکن بصورۃ من استخلفہ لما صحت الخلافۃ لہ و لا بد لہ ان یقوم بجمیع
ما یحتاج الیہ من استخلفہ علیہ و الا فلیس بخلیفۃ علیہ فانشاء صورتہ الظاہرۃ من حقائق
العالم و صورتہ الباطنۃ علی صورتہ الحق تعالی فہو الحق المحق و من ذلک اذا شہدنا اذا
شہدنا نفوسنا و اذا شہدنا نفوسنا شہدناہ مصراع انا من اہوی و من اہوی انا ❊
و لذالک قال من عرف نفسہ فقد عرف ربہ و اللہ دریں چند سطور چنداں جواہر اسرار
است کہ ما یعلمہا الا العارف باللہ من الراسخین فی العلم مصراع گر عقل تو آں
فہم کند مرد توئی ❊ اے برادر اگر ما دو چراغ محاذی یکدیگر بداریم نور ہر دو چراغ یکے بود
زیرا چہ بحقیقت ہماں یک نور است کہ در دو چراغ است و اینجا عجب سری بو العجب
و افر نیست۔ چو المرد اصفات باری عز اسمہ ازلی است و چوں نظر بر اصل کنیم جملہ یکے
بود و آں یکے از جہت ظہور آثار مختلف ترا متعدد نماید و تعدد دریں حضرت محال است
لانہ تعالی احدیۃ الذات و الصفۃ یعنی بالحیوۃ یعلم و یقدر و یرید و یتکلم و یسمع و یبصر
بالعلم و یقدر و کذلک فی سائر الصفات یعنی یحصل بکل واحد من صفاتہ ما یحصل بالجمیع

لان ذاته کلها حیوة وکلها علم وکلها قدرة وکلها ارادة عزیز من این کلمات نه آنست که کس شرح
تواند کرد آری لایفی لشرحه المداد ولا الاقلام وتعجز عن ادراکها عقول الخواص والعوام الا من
اطلعه الله علیه واظهره علی ذلک کمال فلا یظهر علی غیبه احدا الا من ارتضی من رسول ولا یحصل
ذلک الا بعد ما جاوزت مراتب العقول والمعقول والمنقول چو اهل دانا بدینا زبان و قلم چه تقریر
وتحریر تواند کرد **بیت** شده بیکار در وصف جمالش ٭ زبان در کام در دست انامل ٭
بدان ارشدک الله هر چه خبر و صفت اوست و اثر آن صفت محدث است و محدث در غایت
عجز و ضعف بود و چون قوی بر حسب قبول و قابلیت در ضعیف اثر کند هر آئینه او را محو گرداند ان
الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها وجعلوا اعزة اهلها اذلة - عزیز من آفتاب همه وقت
تابانست اما هر سنگی لعل و عقیق تواند گشت عزیز من تو آئینه را صیقل کن تا خود آفتاب در وے
متجلی شود آنگاه بدانی که چه گویم و چه مینویسم - جواں مرد اچون اثر صفت ازلی در محدث
اثر گردد قوت گرفت هر آئینه مضمحل گردانید پس اتحاد ازلی با ازلی حاصل گشت چنانکه
میان این و آن تفریق نتوان کرد که آن کفر بود از قرآن بشنو اِنَّ الَّذِیْنَ یَکْفُرُوْنَ
بِاللّٰہِ وَرُسُلِہٖ وَیُرِیْدُوْنَ اَنْ یُّفَرِّقُوْا بَیْنَ اللّٰہِ وَرُسُلِہٖ ای دوست درین مقام
جدائی نبود که همه خدائی است **بیت** در عالم وصل تو جدائی نبود ٭ سوز دل عاشقان ریائی
نبود ٭ چون رفت ز تو توئی و تو محو شدی ٭ بے شک شبه من بجز خدائی نبود ٭ توحید
درین مقام است و کلمهٔ توحید اینجا درست بود و چون مرد تخلقوا باخلاق الله کامل گشت
هر آئینه جذبة من جذبات الرحمن او را بر گرفت فَلَمَّا بَلَغَ اَشُدَّہٗ وَاسْتَوٰۤی اٰتَیْنٰہُ
حُکْمًا وَّ عِلْمًا پس حال او آن باشد که روغن چراغ را آتش سر پلیته جذب کند و با اثر
از اثیر در قطرهٔ آبی موثر آید و کذلک الحدید محمی مع بقاء وجوده الحدیدی یسمی نارا -
عزیز من حکم مر غلبه را است تو هم دانی که غالب کدام است و من غلب سلب دانی که
چه باشد و اینجا سری عظیم است و هر آئینه سبحانی ما اعظم شانی و لوائی اعظم من لواء محمد

و انا الحق بدانی درین مقام بود است عزیز من فرمان هم برین جمله است وَتَبَتَّلْ اِلَیْهِ
تَبْتِیْلًا و این درست شود تا از کل ماسوی الله منقطع نگردد و چون شد هر آئینه همه او بود
نه این جوانمردا مجنون دگر است و مجذوب دگر مجنون آنست که دماغ او بسبب اخلاط
سوخته و یا بسبب دیوی و پری خلل پذیرد و عقل او پوشیده گردد و چون آن را بعلاجی
دفع کنند باز بعقل خود باز گردد و سخن آن شخص هرگز مرتبط نشود مگر نادر و شاید از وی
سخنی بیرون افتد که موافق مطلوب سامع بود و آن از انجاست که حواس بشری او گم
شده است بدان مقدار هر آئینه روحانی صفا یافته بود و نیز شاید که از القار آن دیو
پری باشد که برو مسلط است اما مجذوب بر دو نوع است یکی مجذوب مطلق دوم
مجذوب مقید مجذوب مقید نبی بود یا ولی صاحب دعوت زیرا چه نبی و ولی هردو
مجذوب اند لیکن تقید بعضی از بشریت مقید اند تا مقام دعوت و هدایت معمور ماند و الا
ایشان را بدنیا و اهل آن چه کار بودی چنانکه رسول ما صلی الله علیه وسلم را چون جذبه
غلبه کردی خواستے که بر باد حق تعالی حکم کردے تا دست مبارک بر سینه پاک ام المومنین
نهادی و فرمودے کَلِّمِیْنِیْ یَا حُمَیْرَاءُ و حدیث حُبِّبَ اِلَیَّ مِنْ دُنْیَاکُمْ ثَلٰثٌ معروف است
جوانمردا همین حدیث دلیل است که این معنی بر قهر و جبر بود تا روز وفات او در اعذا بے سخت
می نمود تا گفت من بشرنی بخروج الصفر لبشرته بدخول الجنة در لقا تا چه حد مرگ را آرزو
میکرد اما مجذوب مطلق ولی صاحب سکر است ظاهرا و همه بجا بیّن ماند و باطن او منور
علم منقول باشد و این شخص را اهل عجب احوال بود که عقول از ادراک آن عاجز و قاصر بود مثال
لله الامر من قبل و من بعد بدست او و صفت وَلِلّٰهِ مُلْكُ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ او را بود
از غرض کجا رفتم نور الله قلبک که ماه هیچ نوری ندارد و معلوم است که اندازه قبول
و قابلیت چگونه آفتاب خود را در وی می نماید پس المومن مراة الله چه دانی و از قلب المومن
عرش الله چه خبر داری و از اَلرَّحْمٰنُ عَلَی الْعَرْشِ اسْتَوٰی چه معلوم کرده باشی

عزیزمن عرش معنوی قلب مومن است ولکن یسعنی قلب عبدی المومن واللہ اگر الرحمن علی
العرش استوی نبودے ہرگز دل را دریں عالم استوی نبودی تو چہ دانی کہ تو چہ چیزے و خود را
چہ شناسی **بیت** ای آئینہ جمال شاہی کہ توئی ٭ ای نسخۂ نامہ الٰہی کہ توئی ٭ خلق آدم
علی صورتہ اینجا تجلی فرماید **بیت** دل عرش خدائی بے نیاز است ٭ کانجا نہ سجود نی نماز است ٭
دل آئینۂ جمالِ شاہی ہست ٭ دل معدنِ جوہر الٰہی است ٭ جوانمردا آں بزرگ در مناجات
گفت یارب ما الحکمۃ فی خلقی فقال رویتی فی مراۃ روحک عزیزمن کل شئی ہالک الا وجہہ
اینجا چہ غمزہ ہا بر سینہ دوزاں باشد انی لاجد نفس الرحمن من جانب الیمن چگونہ درست
آید و دریں محل ترا در خاطر آید کہ میان لاہوت و ناسوت چہ مناسبت جوانمردا دریں ہیچ
شبہہ نیست لیکن اگر ناسوت باشد ناسوت موجودی درمیان دو عدم ہست ہمچو طہری
میان دو دم یعنی اگر عورتی دو روز دم دید و دو روز ندید باز دو روز دم دیگر دید ایں دو
میاں را اعتباری نبود ہم چناں ناسوت ہیچ اعتباری ندارد والا محال کہ دراں حضرت
کارے بے نسبت تصور تواں کرد ای عزیز تو درون پردہ انا عرضنا الامانۃ علی السموات
والارضِ محروم نشدہ و عروسِ ونفخت فیہ من روحی ترا جمال نمودہ و نور خلق آدم
علی صورتہ بر تو تجلی نہ فرمودہ و سرِ من عرف نفسہ فقد عرف ربہ بر تو کشف نگشتہ۔
جوانمردا خفاشِ مسکین از ضعفِ بصر و ضیق حدقہ طاقت نور آفتاب ندارد بضرورت
روز را شب انکار رد **بیت** تو از کوری ار آفتابی نہ بینی ٭ گنہ بر تو باشد نہ بر آفتابے ٭
عزیزمن تو دانی کہ عیسے را از کجا روح اللہ گفتہ اند و بعضے خود او را از چہ جہت اللہ خواندند
اسے دریغ مثل ما دریں معانی مثل آں کوراں است کہ در شہر ایشاں پیلے در آمد و ایشاں
برای معرفت او بیروں آمدند و ہر یکے از ایشاں عضوے ازاں پیل بگرفتہ و مساسی کردہ
پس ہر یکے آنچ بجس معلوم کردہ آں را اسمے و صفتے وضع کرد و بحقیقت ذات واحد
بود اما بینا یا دگر ندوآں چشمے دگر است روزے کہ آں چشم در من کشاید ہرگز از من

سخنی نشنوی و ندا آوازی بر آید امید دارم که چنین بود بلیت روزی که مرا دل بر من
در گیرد ازمن همه من بکرم برگیرد او من شوم و من او مے خواهم من این خواست اگر
نجبت بود برگیرد چنان مرد اسلطان المحققین مولانا حجۃ الاسلام مے فرماید الفانی
فی التوحید الذی یکون مستغرقا بالواحد الحق حتی لا یلتفت الی غیرہ ولا الی نفسہ لانہ من
حیث انہ ہو غیر اللہ وان لم یتحقق لہ معنی الغیریۃ و اینجا عجب سریست از ورائی پردہ شرع
بیروں دادہ است اما توحید را نی وانکجا فہم تو آنجا رسد عزیز من گفتم کہ قوی و ضعیف
برحسب تناسب و لتاکل اثر کند و ضعیف بر اندازہ استعداد و قابلیت قبول فیض قوی کند
ہر آئینہ موصوف بصفت او گردد و مسمی ہم باسم او شود بل ہمو گردد نہ بینی کہ روح حیوانی
کہ در دل است آں بحقیقت روح نیست بل بخاریست لطیف از اخلاط متولد شود و حیات
و قوام ایں بخار کہ موجب حیات و قوام بدن است بواسطہ روح محض است کہ از خزانہ
وحدت است و در تن مکانی معین ندارد بل نہ دروں تست و نہ بیروں و چگونگی وی
بر عقلہا پوشیدہ است من عرف نفسہ فقد عرف ربہ اینجا محقق گردد لیکن چوں آں
حقیقت دریں مجاز اثر کرد و ایں صفت او گرفتہ ہر آئینہ ازیں در اسم و وصف مباینت
و مغائرۃ برخاست ایں ہمہ او گشت و نام و نشان ایں محو شد بلیت بی نام بدم
زدر و قومن بگشتم زنجم تو بی نشان ہم عزیز من دانی کہ روح کدام است قل الروح
مِنْ اَمْرِ رَبِّیْ - و ایں امر چیست اَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْاَمْرُ اینجا دانستم کہ از عالم خلق نیست -
جواہر و الیس جز اثری خاص صفت ذات الٰہی نبود و محل تجلی اوست زیرا چہ طاقت
تجلی الٰہی جز صفت الٰہی را نتواند بود و ان محاو اضمحلال البشریۃ جز بدیں صفت نباشد
اذا تم الفقر فہو اللہ دریں مقام است جواہر دا اہل ظاہر گویند معرفت روح محال است
چہ حق از وی بیانی نفرمودہ است و ایں جز بسبب قصور عقل بعضے نبودہ است والا
واللہ اینجا کسی است کہ او را در بدایت سلوک عالم ارواح کشف شدہ و روح خود

ودیگر ارواح با معائنہ ومشاہدہ کردہ است وتوجہ دانی کہ این چہ مقام است وہذا عند
اہل السلوک من اعلی المقامات وفی الجملہ ازین کشادہ سر نتوانم بنشت فہم من فہم عزیزمن
مولانا حجۃ الاسلام می فرماید کہ سالک را پیش از انکہ منازل راہ سلوک قطع کند باید
کہ بود ونہ نام باری عز اسمہ نام او واوصاف اوشود ودرین اسامی واوصاف سالک
محو شود پس ہمہ او باشد نہ این تخلقوا باخلاق اللہ ظاہر گردد ومن رانی فقد رای اللہ
انجا رخ نماید سر سبحانی ما اعظم شانی منکشف گردد۔ جوانمردا اگر بفہمی این سر انا خلقناکم
من نفس واحدۃ بیرون دہیم واللہ عالمہا برہم زند ملیت نہ ہرکس بود لائق سر شاہ
بگو ہر کہ گویم من این راز آہ! وجاہل داند کہ مراد من ازین دانست اتحاد است ذٰلک
مبلغہم من العلم آری بیچارہ از اتحاد تا اتصاف خبر ہی ندارد واین عالم اتصاف
والاحدای را بنا خود اتحاد نسبت وبحقیقت ذات او را با صفت خاص خود وصفت مخصوص
را با ذات واثر را با صفت وصفت را باثر خود اتحاد حقیقی است وانجا سر ما عظیم است فہم
من فہم دریغا وہزار دریغ کہ این مکتوب خود بغایت کشادہ بنشتہ ام ونداںم کہ فہم
خواہی کرد ومن بجنون جگر می نویسم واز ہزار گونہ اسرار کہ در جلباب سر کلیتے از کلمات منطو لیست
یکی ہم تمام نگفتہ ام ونتوانم گفت کہ علماء ظاہر طاقت شنیدن این ندارند۔ عزیز من
بعضے برین کلمات بخندند وطامات دانند وبعضے گزاف وہذیان خوانند وبعضی کفر
تصور کنند جوانمردا انجا ضرورت کہ عارفان ضحکہ جاہلان باشد اِنَّ الَّذِیْنَ اَجْرَمُوْا
کَانُوْا مِنَ الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا یَضْحَکُوْنَ۔ وَاِذَا مَرُّوْا بِہِمْ یَتَغَامَزُوْنَ۔ وَاِذَا انْقَلَبُوْا
اِلٰی اَہْلِہِمُ انْقَلَبُوْا فَکِہِیْنَ وَاِذَا رَاَوْہُمْ قَالُوْا اِنَّ ہٰٓؤُلَآءِ لَضَآلُّوْنَ اما ای برادر
آن روز را باش فَالْیَوْمَ الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا مِنَ الْکُفَّارِ یَضْحَکُوْنَ عَلَی الْاَرَآئِکِ
یَنْظُرُوْنَ جوانمردا شاید آن قوم نا معلوم از غایت قصور فہم وعدم معرفت بر قتل
عارفی فتوی دہند عبد اللہ بن عباس رضی اللہ عنہما میفرماید کہ من اگر آیہ یتنزل الامر

بنهیبی را تفسیر کنم صحابه مرا سنگسار کنند امیر المومنین علی کرم الله وجهه می فرماید اگر من سر این
آیه بیرون دهم صحابه مرا عابد وثن خوانند جوا لخزدا پیغامبر فرموده است انا مدینة العلم وعلی
بابها نه هرکس آن علم داشت که علی داشت در حدیث است کلموا الناس علی قدر عقولهم
زین العابدین چه خوش فرموده بیت انی لاکتم من علمی جواهره ٭ کیلا یری الحق ذو جهل فیفتتنا
وقد تقدم فی هذا ابو حسن ٭ الی الحسین ووصی قبله الحسنا ٭ یارب جوهر علم لو ابوح به ٭
لقیل لی انت ممن یعبد الوثنا ٭ ولاستحل رجال مسلمون دمی ٭ یرون اقبح ما یاتونه
حسنا ٭ عزیز من انگشت سوزان را اگر از تو پرسند چیست هر آینه آتش گوئی اگرچه
بحقیقت آتش نیست بل چیزی صفت او گرفته است بضرورت آن نمانده واو گشته بود
واین بحقیقت اتصاف است نه اتحاد وبیشتر اسرار خود نبشتن راست ملی آید انشاء الله
تعالی بعد ملاقات بحضور تقریر کنم عزیز من نیکو بدانی فارق میان خود وحق توئی تست
یعنی مغایر فکما ظاهر خلقک واوصاف بشریتک ولا الحق لا یستره شئ اگر خود را از میان
برگیری او بوده تو یقین دان او بباشی تو او نی مولانا حجة الاسلام می فرماید الذاکر اذا
امحی فی الذکر وخفی الذکر عنه حتی لا یحس بشئ من ظاهره وباطنه بل یغیب بالکلیة
عما سواه ویفنی عن الفناء ایضا یحصل من ذلک وجودا حقیقیا ولقاء ازلیا
قل الله ثم ذرهم - دریں عالم باشد بیت بدل گفتم هزاران آه برگیر ٭ بگو افتاده
گاهی دل خواه برگیر ٭ حجاب اعظم درراه تو من ٭ خداوندا حجاب از راه برگیر ٭ جوانمرد
تو همم سلوک کن ان الله یحب معالی الهمم همتی در کار کن سهره من طلب سهر اللیالی
در عین طلب کوش واز مائده تجوع ترا الی غذا گیر واز خلوت وانزوا وتبتل الیه
تبتیلا - لباس ساز ومرکب را نقد وقت تصور کن وبر سجاده انا جلیس من ذکرنی
بنشین واز ماسوی الله روی بگردان تا والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا - ترا راه
نمائی کنند چشم دل کشاده گردد تا هرچه از مکتوبات من ترا علم الیقین است عین الیقین

گردد و نبشته فهم شود و این معانی جز بعنایت الله دست ندهد که مَا كُنْتَ تَدْرِي مَا الْكِتَابُ وَلَا الْإِيمَانُ وَلَكِنْ جَعَلْنَاهُ نُورًا نَهْدِي بِهِ مَنْ نَشَاءُ مِنْ عِبَادِنَا ـ
عزیز من این راه عاشقان جان گذار دلی دلان پاک باز است ره من دلو نیست **بیت**
مقلد را درین ره جا نگه نیست ؛ ره پاکان سر انداران شهید است ؛ یکی دیوانه بیدل
و بر افتاده پای در گل باشتی که معلوم کند چه نبشته ام و الا باین گوش و چشم ظاهر نه
وصف عروس معانی این کلمات توان شنید و نه جمال او توان دید **قطعه** تو گر بر آسمان یا
در زمینی ؛ بدین چشمی که داری هیچ بینی ؛ و گر در جوهرت چشمی شود باز ؛ دو عالم بر تو فشاند
زاعزاز ؛ در آن ساعت که آن چشم آیدت پیش ؛ دو عالم در تو گم گردد تو در خویش ؛ تو نی آن
جوهر غیب اربابانی ؛ که برتر زین جهان و آن جهانی ؛ فرشته گر ببیند جوهر تو ؛ همیشه سجده آرد
بر در تو ؛ عزیز من از فنا، فنا، معنی بشریت مراد است نه صورت که چون تصرف تو در نماند تو مرده
یکسان باشی رسول می فرماید موتوا قبل ان تموتوا نه بینی که در باب امیر المؤمنین ابوبکر چه فرموده
است که من اراد ان ینظر الی میت یمشی علی وجه الارض فلینظر الی ابن ابی قحافة چو اکر ادا
حیات حقیقی جز بدین ممات نبود و بقاء معنوی جز درین فنا نباشد برادر عزیز را هر چه درین
مکتوب مشکل ماند بنویسد تا شافی بر نبشته آید ان شاء الله تعالی و استغفر الله من جمیع ما کره الله
قولا و فعلا و خاطرا و صلی الله علی نبینا محمد و آله اجمعین ـ

صحیفه بست و پنجم در بعضی از معانی

برادر عزیز دینی را در رضاء ایزدی بقا
باد بر حکم التماس اخوی سخنی چند در بعضی از معانی کلمهٔ لا اله الا الله خواهم نبشت ان شاء الله
تعالی معلوم کنی و آن را بعجل مقرون گردانی و ایمان جز بدین کلمه درست نیست ـ تبارک الله
اسعدک الله رسول می فرماید الایمان بضعة و سبعون شعبة اعلاها کلمة لا اله الا الله و ادنیها
اماطة الاذی عن الطریق کلمه گفتن نه اندازهٔ هر کسی است ظاهر لفظ بتوان گفت اما
بر شرطی که آمده است نه در یغا ادنیها اماطة الاذی عن الطریق هیچ می دانی که چه فرموده است

جواں مرد یعنی ہر چہ جز خدای است تا آنکہ خود را نیز از میان راہ برگیرد اذیت غیر اللہ
از طریق حق دور کن تا کلمہ لا الہ الا اللہ درست آید و الا و اللہ مقلدی نہ محقق ای دوست
اماطۃ اذیت ماسوی اللہ از طریق اللہ فرض راہ است زیرا چہ تا ادنیٰ بدست نیاری
با علی نتوانی رسید چوں ادنیٰ آنست کہ طریق اللہ را از اذیت غیر اللہ پاک داری بے ایں
بکلمہ لا الہ الا اللہ کہ اعلی است ہرگز نرسی وَمَا یُؤْمِنُ اَکْثَرُھُمْ بِاللّٰہِ اِلَّا وَھُمْ مُشْرِکُوْنَ
بداں نور اللہ قلبک الٰہ اسمی است عام کہ بر حق و غیر او تو آنچہ معبود سازی اطلاق کنند
و اللہ اسمی خاص است کہ جز بذات حق اطلاق نکنند و الا برای اثبات حقیقی از پس نفی
مطلق بود و نیز الا اینجا بمعنی غیر است نہ بمعنی استثنا یعنی لا الہ الا اللہ و مباحثہ نجات
در ینجا بسیار است و ہذا اخبار عن نفی الغیر و اثباتہ سبحانہ و تعالیٰ فمن تحقق بہذہ المقامات
لا یسمع الا من اللہ باللہ ولا یشہد الا باللہ ولا یقبل الا علی اللہ و الا باللہ فہو یحق عما سوی اللہ
ثم ان ہذہ المقالات تقتضی التحقق بہا الفناء و البقاء باللہ عزیز من خود بیشتر اسرار
ہمدریں سطور است ۔ جوانمرد آنکہ گفتم ہر چہ آں را تو معبود سازی الٰہ تو آں چیز بود یعنی
در حکم و فرمان ہر چہ باشی معبود تو ہماں تواند بود از قرآن بشنو اَفَرَاَیْتَ مَنِ اتَّخَذَ
اِلٰھَہٗ ھَوَاہُ و بر اصنام نیز اطلاق می کنند در قرآن است قَالُوْا لَا تَذَرُنَّ اٰلِھَتَکُمْ
عزیز من بحقیقت بداں کہ تا توئی تو در تو باقی است خود پرستی نہ خدای پرست و
شرک نہ اسلام از خلیل اللہ بشنو میگوید وَاجْنُبْنِیْ وَ بَنِیَّ اَنْ نَّعْبُدَ الْاَصْنَامَ
دریغا ایں نہ آں اصنام است کہ تو می دانی زیرا چہ مسند خلۃ خلیل اللہ خود ازاں مبرا
بود یَا قَوْمِ اِنِّیْ بَرِیْٓءٌ مِّمَّا تُشْرِکُوْنَ و ایں معنی خود پیش ازاں حاصل داشت و تحصیل
حاصل لغو بود اما ای دوست تبری از اصنام باطنی نہ اندازہ ہر کسی است جواں مرد
وَجَّھْتُ وَجْھِیَ آنگاہ درست آید کہ در اَلَّذِیْ محو شود و چوں محو گشت در وَمَا اَنَا مِنَ
الْمُشْرِکِیْنَ آں گاہ صادق باشد جواں مرد اصنام باطنی زشت تر از اصنام ظاہر است

زیرا چہ قباحت و بطالت اصنام ظاہری روشن است اما قباحت و بطالت آں اصنام
از وبیت النملہ پوشیدہ تر است و کمتر عقلی آں را تصور تواند کرد و جز بعنایت اللہ
و توفیقہ بداں واقف نتواں شد ازینجا کہ توئی غیر اولیٰ و غیر را با او چہ مجال و الجمع بینہما محال
بداں کہ او مسجد را خانۂ خود می خواند و مشرک را آنجا روا می دارد انما المشرکون نجس فلا
تقربوا المسجد الحرام و بہتر ازیں بشنو کہ ترا از ذکر غیر خود منع می فرماید اِنَّ المَساجِدَ
لِلّٰہِ فَلَا تَدعُوا مَعَ اللّٰہِ اَحَدًا او دل ترا عرش خود گردانیدہ است۔ قلب المومن
عرش اللہ۔ غیر خود را درینجا چگونہ گذارد و دریغا ندانی کہ بیت برای عرش بود و عرش خود
برای بادشاہ نبود ولکن یسعنی قلب عبدی المومن مَا جَعَلَ اللّٰہُ لِرَجُلٍ مِن قَلبَینِ
فِی جَوفِہٖ دانی کہ چیست آری بیت اللہ دیگر است عرش اللہ دیگر است **بیت** ای دل
تو بجاں بگو کہ برخیز ؛ کایں جای تو نیست جای جانانست ؛ چناں مردا تا در تو ارادت
و اختیار اثرے باقی بود از جمال لا الہ الا اللہ محرومی ہمہ خود را در باقی کن تا عروس کلمہ
توحید بہ تو رخ نماید و ہرچہ جز اللہ است از پیش دل تو برخیزد اُولٰٓئِکَ ہُمُ المُؤمِنُونَ
حَقًّا آری امروز ہر کہ ہست خود را مومن میداند **مصراع** باش تا فردا شود نیک
از بد ہویدا شود **شعر** سَوفَ تَرٰی اِذَا انجَلَی الغُبَارُ ؛ افرس تحتک ام حمار ؛ دریغا از
شرک بیروں آئی کہ اِنَّ اللّٰہَ بَرِیٓءٌ مِنَ المُشرِکِینَ و از نفاق تبرا نمائی کہ اِنَّ المُنَافِقِینَ
فِی الدَّرکِ الاَسفَلِ مِنَ النَّارِ عزیز من تا در تو ایمان حقیقی نبود سر کُلُّ شَیءٍ ہَالِکٌ
اِلَّا وَجہَہٗ بر تو نکشاید۔ تا ندانی کہ ازیں ہالک ہالک ظاہر تو نخواہند ہلاک انیت و انانیت
تو مطلوب است زیرا چہ ایں ہلاک سبب بقاء ابدی تو گردد و دریں ہالک الا وجہہ
تجلی فرماید و سالک چوں دریں مقام رسد اگر بر چہار بالش کبریا تکیہ زند و بر کونین لمن
الملک الیوم ندا فرماید چہ گوئی کہ جز للہ الواحد القہار تواں گفت دریغا ندانم کہ چہ
می گویم و اگر دریں ہوشیاری بودی خود ہرگز چنیں گستاخیہا نکردی **بیت** گرما قلبی

تو گم کنی ؛ راہ سر گفت و گوی محکم کنی ؛ دل سوختۂ چند فراہم کنی ؛ بر گفتہ بگریمی و ماتم کنی ؛ آہی و سہ لیغ ہزار دریغ ایں کلماتِ اہل معرفت است و عارف کیست من عرف ربہ کل لسانہ در کمال معرفت عجز مصطفےٰ ببیں کہ لا احصی ثناء علیک و بر حکم لا یعرف سواہ میگوید انت کما اثنیت علی نفسک عجز من العجز عن درک الادراک ادراکٗ کمال معرفت ہمیں است مصراع معلوم ہم شد کہ ہیچ معلوم نشد ؛ چو امرد ہر چند نبی یا ولی یا ملک بشناسد آں شناخت بر اندازۂ حوصلہ او خواہد بود و آں بی شک متناہی است پس معرفت ذات نا متناہی از کجا اینجا در ولیست کہ ہیچ در رماں ندارد ولیت در ولیست ہمرا در دل درمانش نمی بینم ؛ آں قلزم اندہ را پایانش نمی بینم ؛ چند ازیں حکایت نویسی و قصہ خوانی کنیم لحظہ ماتم عمر ضائع شدہ نیز باید داشت کہ استغفر اللہ العظیم صلی اللہ علی محمد و آلہ اجمعین ـــ

صحیفہ بیست و ششم بجانب خواجہ خیر الدین ـ بسم اللہ الرحمٰن الرحیم اللہ الغنی

اوقات برادر دینی خیر الدین دام تقواہ بانواع عبادت معمور باد بحرمت من قال واللہ غنی وانتم الفقراء مقرر خدمت اخوی گردانیدہ می آید کہ غنا بذات پاک باری عزّ اسمہٗ اصلی است و در آدمی فرع و فقر در آدمی اصل است و بذات پاک او اصلا روا نبود و از انجا است پیغامبر صلی اللہ علیہ وسلم از جہت ظاہر اصل اختیار کرد نہ فرع اما آدمی باید بہر دو صفت موصوف بود اگر چہ اہل ظاہر را ایں معنی محال نماید چہ ہر دو ضد یکدیگر اند و اجتماع ضدین در یک محل اندر یک زماں محال بود و ایں چنیں نیست زیرا چہ آدمی را صورت و معنی است معنی الٰہی است و آں باید بصفت غنا موصوف بود کہ غنا در وی اصل است و صورت وے بشریست و ایں باید با اصل خود آراستہ بود کہ آں فقر است تا حکم کل شی یرجع الی اصلہ مقرر باشد چو امرد اغنا در باطن و فقر ظاہر را فنا نبود و عکس ایں اعتباری ندارد کہ الغنی غنی القلب لا غنی المال قال جل ذکرہٗ ووجدک عائلا فاغنی اغناہ بالقناعۃ

والصبر علی الفقر عزیز من فقیر باید بصورت باشد نه معنی که آن صفت اہل کفر است مقصودم که
مسلمان باید فقیر صوری و غنی معنوی بود و آن معنی جز بترکِ دنیا دست ندہد پس ہر که بدنیا
نیز نزدیکتر از حق دور تر و ہر کرا محبت مال بیشتر معرفت حق کمتر قال علیه السلام کثرۃ المال
یورث قساوۃ القلب والاشتغال به یوجب البعد من الله جوانمردا ترکِ دنیا بر مسلمان
واجب است عزیز من الدنیا مبغوضة الله پس ہر که با دشمنِ خدای دوستی کند دشمن خدای
بود و دشمن خدای مسلمان نبود نه بینی که دوستِ دوست دوست - و دوستِ دشمن دشمن
والجمع بینهما محال است ای دوست بظاہر ہمه وقت فقیر و مسکین باش الصبر علی الفقر خیر
من الشکر علی الغنی نظر در دعا رسول کن که چه می خواست اَللّٰھُمَّ اَحْیِنِیْ مِسْکِیْنًا
وَاَمِتْنِیْ مِسْکِیْنًا وَاحْشُرْنِیْ فِیْ زُمْرَۃِ الْمَسَاکِیْنِ عزیز من اگر فرمودی که احشر المساکین
فی زمرتی مساکین را چه شرف بودی و خصوص که میگوید وَاحْشُرْنِیْ فی زمرۃ المساکین سبحان الله
این چه بندگی و حسن ادب است آری اَدَّبَنِیْ رَبِّیْ فَاَحْسَنَ تَادِیْبِیْ ہمین اقتضا کند
جوانمردا بر مرارت فقر صبر باید کرد بلکه بر نعمت فقر شکر بباید گفت تا بر فزید گردد لئن
شَکَرْتُمْ لَاَزِیْدَنَّکُمْ و شکر بدرجه اذا تم الفقر فهو الله رساند آنجا قلب تو [illegible]
واز مرتبه تقلب بمنزلهٔ تمکین رسد باید که ظاہر و باطن تو بدو واصل [illegible]
حقیقی شوی عزیز من طوبی فقر بغایت بلند است جز بدست نا [illegible]
و منزل مسکنت سخت دور است جز بپای شکستگی نتوان رسید
ترا پریشان کند و اسباب دنیاوی را تفرقه کن تا خاطر تو جمع
نه ہوا خواه از غیر حق تبرا نمائی خاک طمع در دیده حرص انداز [illegible]
بر تخت القناعة مملکة لا تفنی جلوس فرمائی و دست در چنگ [illegible]
زن و بر ہمه اہل دنیا بتوقیع اَلَیْسَ اللّٰهُ بِکَافٍ عَبْدَهٗ سرفرازی کن
شمر و در وجود جز حق مدان و ہمه خود را انجدای تسلیم نمائی این نامه ایست

بحق باشی آنگاه جمال شاہد لا الہ الا اللہ را مشاہدہ کنی انشاء اللہ تعالیٰ استغفر اللہ العظیم وصلی اللہ علی محمد وآلہ اجمعین۔

صحیفہ بیست ہفتم علی - بسم اللہ الرحمن الرحیم - ایدک اللہ یا اخی اعلم بقدر ما تشتغل بالدنیا تغفل عن الآخرۃ و بمقدار ما تنال الدنیا ذھاب آخرتک لانہ قال علیہ السلام ما اصاب عبد من الدنیا شیئا الا نقص من درجاتہ عند اللہ وان کریما علی اللہ عز وجل کالسائر الی المغرب بقدر ما یسیر یبعد عن المشرق فلا تحب الدنیا وان کان یسیرا لان حبہا راس کل خطیئۃ کفر یا اخی مثل الدنیا والآخرۃ کمثل ضرتین تسخط احدہما برضی الآخرۃ فلا تقرب منہما قلیلا فتبعد عنہا کثیرا یا اخی ان اللہ لا ینظر الیہما منذ خلقہما بغضا لہا ومن احب بغیضہ فہو مبغوضہ وقال بعض العارفین من اصبح وامسی وفی قلبہ مقدار ذرۃ من حب الدنیا لم یکتب مؤمنا یا اخی [illegible] فیہا عملا صالحا واختر علیہا الآخرۃ ولا ترکن الیہما البتۃ [illegible] طاعۃ اللہ ومرضاتہ واحسن الی عباد اللہ کما احسن [illegible]ت بحسن الاخلاق والانفاق وترک المعاصی۔ [illegible] الموفق والمعین ۵

[illegible]**ہشتم** بجانب محب دینی محب اللہ سلمہ **شعر** کتبت فی [illegible]ت وفی دمعی سحاب ؛ فلولا النار بل مع طرسی ؛ ولولا [illegible] **بیت** مسلمانان غم دل چون نویسم کہ می چکد بخون دیدہ [illegible] اللہ و ایانا بر درج منہ بعد تبلیغ سلامی شائستہ و ابلاغ دعای بائستہ [illegible]وال بعد فضل اللہ ہمیا من انفاس نفیسہ خدمت خواجہ ذکرہ اللہ بالخیر

بخیر است بعد الحمد والثنا رمقرر ضمیر آن بی نظیر لطیفی برادر دینی بجیر سلمه الله والبقاه فی رضاه گردانیده می آید مکتوب اخوی بعد مدتی مدید تر سلامتی برادر سے شکر حق گفته آمده و از مضمون آن معلوم شد که آن برادر را تعلقی سوی این برادر است هر آئینه از آن معدن اخلاق همین متوقع است باید هم برین نمط یاد دارد و فراموش نگرداند **بیت** فراموشم مکن مقصود آنست ؛ فراموشی نه شرط دوستانست ؛ اما بعد فاعلم یا اخی العمر قصیر والامر عسیر والمقصد بعید والقاصد قعید والمسلک مخوف والسالک عکوف فاین النزول وکیف الوصول عزیز من هر کاری را شرطی است که بی مراعات آن هرگز بدان نرسد پس هر که این راه را بے رفیق مجاهده و بی زاد ریاضت رود در چاه افتد و هر که آن مقصد را بی اعراض عما سوی الله چشم دارد نابینا بود **بیت** بر آمدن از خویشتن می باید ؛ بر خاستن از جان وتن می باید ؛ در هر قدمی هزار بند افزونست ؛ زین گرم روی بند شکن می باید ؛ جواهر زر کم عیار را اول تا نمک نزنند و در بوته ننهند و در کوره نه اندازند و چند بار مشت نگد از زند و در زیر تیک و سندان کو فتش ندهند هرگز قابل انگشترین شاهی نشود چون بفضل الله برکت شیخ آن برادر را سعادت اعتزال و انزوا که سالها باز غایت مطلوب این ضعیف است بی خواست میسر شده است غنیمت دارد و جهد سے هر چه تمام تر دنبال کار باشد اما من چه کنم نه پای گریز دارم و نه دست آویز فلا تلمنی بین ذالک تا غایت روز هیچ نکردم بضرورت هیچ نشدم والا درین راه که رفت که نرسید کز نکشا دند **بیت** تو راه نرفته از آن نمودند ؛ ور نے که زد این در که برویش نگشادند قال علیه السلام من طلب شیئا وجد وجد ومن قرع بابا و لج ولج خبرے دهد والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا وا ناامیدی و گذرفتن ماست **مصراع** معکوس سے رویم بمنزل کی این مسکین را خدمت شیخ بمرحمت کاری فرموده اند و هم تحقیق صحبت

چنانکہ شرط است برآں بودہ می آید آثارِ آں ہرچہ روشن تر می باشد مشاہدہ می شود اما
چوں مداومت بنیت استقامت نمی شود و مداومت دراں جز بلطف شیخ میسر نشدنی
نہ و لطفِ خدمتِ شیخ متعلق الہام است کانّہٗ وَمَا یَنْطِقُ عَنِ الْہَوٰی وآں دولت
تا کدام وقت برقع بکشاید و ایں سعادت کساعت رخ نماید زیرا چہ بی وجود شرائط مشروط
مفقود بودہ و نیز بعضے اوقات بر حکم الغریق یتعلق بکل حشیش در بستہا ہر دماں نظر
می کنم و از انجا برائی دل محزوں مفرحی می سازم و آں چوں ترکیب معدل نمی باشد
چنداں نفع نمی کند و بخدمت شیخ نمی توانم کہ کشادہ تر عرضہ کنم بضرورت ایں بیت
مسگویم **بیت** بکرم تو آفتابی چہ کنم اگر نتابی ❊ دلِ لست ابرِ رحمت من تشنہ در خرابی ❊
و از ینجاست کہ میانِ خلق بر بختِ خفتہ خود می خندم و در خلوت براد باری دادمے
کریم جوانمرد عمر برآمدن گرفت و در اعضا سستی ظاہر شد نمیدانم کہ کلیدِ آں در کدام
وقت بدست آید و درِ گنجینہ چگونہ کشاید **بیت** ہیہات ای دریغ ہزاراں ہزار بار ❊
کاری زما نیامد و عمری بباد رفت ❊ برادران ایں ضعیف ہر کسے تعلق ہمت خود در طلب کاری
بودند و جہدے نمودند و بداں رسیدند ایں ضعیف از غایتِ قصورِ قدرت نہ بر اندازہ
حوصلہ تنگِ خویش تمنائے دارد و لیکن در شرائطِ آں کار قاصر و قوانین و اصول آنرا
تارک چگونہ محال طلبی نبود ❊ **بیت** ہر کسی در کعبہ وصلش رسید ❊ من بماندم در میان
[illegible] برادر بر حکم الضرورات تبیح المحظورات سر در خرابی و خرابہ
[illegible] بیروں خواہم افتاد و ہرچہ بادا باد **بیت** تا بود مرا طاقت بودم
[illegible] آمد النوں من و رسوائی ❊ سرپنجہ صبرم را پیچیدہ بروں شد
[illegible] ازوی توانائی ❊ زیرا چہ گر ہیچ نبود فقد وقع اجرہ
[illegible] سال اللہ الوصول الیہ و حصول ما لدیہ بحرمت محمد
[illegible] بہر آنکہ عزیز من کاری بر اصل میباید کرد و راہ کاری پیش میباید گرفت

ترک ننگ و نامی باید گفت و نظر از رسوم و عادت بر باید گرفت دست از جان و مال فرزندان و عیال
باید شست و پای در بادیهٔ انزوا و مسافت باید نهاد و سر در کوی خرابات درون باید کرد و پس در
گوشهٔ تبتل باید نشست در وی سوی انا جلیس من ذکرنی باید کرد و حکم موتوا قبل ان تموتوا
باید گرفت آنگاه بعد فضل الله و عنایته ببرکت خدمت جذبةٌ من جذبات الرحمن چشم باید
داشت عزیز من می فرماید اَمْ حَسِبْتُمْ اَنْ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ وَلَمَّا يَأْتِكُمْ مَثَلُ الَّذِيْنَ
خَلَوْا مِنْ قَبْلِكُمْ مَسَّتْهُمُ الْبَاْسَاءُ وَالضَّرَّاءُ جوانمردا این مقدار خود برای دخول
جنت می باید و جنت در نظر اصحاب همت صفر است اما چه کنم **بیت** هر چند نه ام لائق درگاه
سلاطین ٭ ناامید نه ام ٭ کآخر بکرم هم بنوازند گدا را ٭ گاهی بنگاهی ٭ هذا باب برحکم
درخواست اخوی چند سخنی در تفسیر دو اسم از اسماء حسنی درین مکتوب تحریر افتاد یعنی هو الظاهر
والباطن عزیز من هو ظاهر فی کل مفهوم و اینجا فرموده وَاِنْ مِّنْ شَیْءٍ اِلَّا یُسَبِّحُ بِحَمْدِهٖ
شعر و فی کل شیء له آیة ٭ تدل علی انه واحد ٭ چون مر او اصل جملگی موجودات باری تعالی
است و جملگی موجودات فرع است و قوام فرع جز با اصل نباشد تا فرع با اصل بهم نبود قائم
نماند و اینجا اصل خود ماده بود و فرع صورت وے نه آن منحو هیم که فلسفه میگویند مراد
من آن است چنانچه قوام صورت بی ماده نیست قوام عالم نیز بی اثر خاص از آفریدگار محال است
عزیز من قوام نقطه بی مرکز هرگز تصور نتوان کرد و وجود بی صفر دائره محال است فانه
قیام و به قوام کل شیء منه بدا و الیه یعود و الیه یرجع الامر کله و کل شیء یرجع الی اصله
و هذا کلام جامع فهم کن پس در هر چه هست او ظاهر بود لان للحق فی کل شیء ظهورا و انه تعالی
یسبح نفسه و یحمده فهذا هو یُسَبِّحُ کُلُّ شَیْءٍ بِحَمْدِهٖ وَلٰكِنْ لَّا تَفْقَهُوْنَ تَسْبِيْحَهُمْ
ای هو الظاهر فی کل مفهوم ولکن لا تفقهون ظهوره وَنَحْنُ اَقْرَبُ اِلَیْهِ مِنْكُمْ
وَلٰكِنْ لَّا تُبْصِرُوْنَ در اینجا آن بزرگ مگر از اینجا گفته است که ما رایت شیئا قط الا و رایت
الله فیه و الباطن عن کل فهم لان الحق لشدة ظهوره خفی کالنور فی السواد و الروح فی الاجساد

عزیز من بوجود ظاہر است وبکیفیت باطن وبحقیقت پیدا ست وبحقیقت پنہان ہو الذی لا
لا ادراک والباطن عن درک الادراک وسر این سخن را این حدیث بر صحرا می نہد کہ من
عرف نفسہ فقد عرف ربہ۔ لان لنفسک ظاہر وباطن واول وآخر وازلی وابدی **بیت**
ای آئینہ جمال شاہی کہ توئی ؛ وای نسخہ نامہ الٰہی کہ توئی ؛ بیرون ز تو نیست ہر چہ
در عالم ہست ؛ در خود بطلب ہر انچہ خواہی کہ توئی ؛ قال جل ذکرہ سنریہم آیاتنا
فی الآفاق وہذا ما ہو خارج عنک وفی انفسہم وہو غیبک فی شخصک حتی یتبین لہم
ای للناظرین انہ الحق من حیث انک صورتہ ہو روحک کہ خلق آدم علی صورتہ عبارت
از انست وانت لہ کالصورۃ الجسمیۃ الظاہرۃ لک والحمد لیشمل الظاہر والباطن اولم یکف
بربک انہ علی کل شیء شہید ای انہ تعالی حاضر مع کل شیء والظاہر فی کل شیء
والشہود ضد الغیبۃ وما ہو غائب عن البصیرۃ الا انہم فی مریۃ من لقاء
ربہم چون مرد این آیت سر وفی انفسکم افلا تبصرون را در صحرا نہاد
است لان ہذا تدل علی رویتہ تعالی فی الدنیا والآخرۃ واگر نہ چنین بودے ہیچ عارفے
طرفۃ العین در دنیا قرار نبودے **بیت** گر ہست مرا قرار و آرام ؛ در ہر دو جہان حرام
بے تو ؛ الا انہ بکل شیء محیط۔ واسم محیط وہذہ المبالغۃ فی الاحاطۃ وحقیقت مفہوم
ازین آیۃ آنست کہ لا شیء الا ہو۔ عزیز من ہر کرا این رخ نماید این بیت ورد او
گردد۔ **بیت** توئی بہر چہ نظر میکنم نہ جز تو ؛ چون حقیقت ہر چیز و ہر چہ ہست توئی ؛
پس ہرگز آب خوش نہ در دنیا خورد ونہ در عقبی زیرا چہ در ہر چہ نگرد او را بیند درین
مقام معرفت تجلی فرماید عروس محبت نقاب کشاید وانجا خود حرام بود محب در نظر
محبوب بغیر او پرواز دہمہ خود بدود ہد وخودی خود بر باد دہد **بیت** عاشق کسی بود
کہ ز خود بیخبر بود ؛ زیرا کہ عشق وبیخبری ہر دو توامانند ؛ رزقنا اللہ وایاکم ہذا المقام
بحرمت نبینا محمد علیہ السلام وآلہ الکرام واستغفر اللہ العظیم وصلی اللہ علی محمد وآلہ اجمعین

صحیفہ بیست و نہم افادک اللہ یا اخی ورضی عنک وارضاک ان اللہ وصف نفسہ تعالی بالرحمۃ والقہر وہما اثران لاثر صفۃ الاحدیۃ الذاتیۃ الخاصۃ ای ہما وصفان واسمان لہ فانشا من الرحمۃ النور ومن القہر النار یعنی اول ماظہر فی عالم الجواہر العلویۃ النور بعد الافلاک وفی العالم الاجسام السفلیۃ النار فخلق من النور محمد صلے اللہ علیہ وسلم ومن النار ابلیس لعنۃ اللہ والنور الذکر والنار الانثی فسبحان الذی خلق الازواج کلہا ولذا قال عز وجل وَمِنْ كُلِّ شَيْءٍ خَلَقْنَا زَوْجَيْنِ جز اللہ کہ فرد حقیقی جز ذات پاک باری نیست و در تجزیر متصور نہ وچوں نور کہ مذکر است ہر آئینہ عالم ملکوت از وی ہمہ مذکر آمدہ ونار کہ مؤنث است از وی در عالم جن وشیاطین کہ صفت انوثت دارند ظاہر گشت انگاہ اے برادر بعضے از قوت رجولیت در وجود آمدند وبعضے از ضعف انوثیت وبعضے از ہر دو جہت تا از رواج حاصل آید جز اللہ ذات ناقص عقل یعنی ابلیس بر حکم انہن ناقصات العقل والدین ازینجا گفت کہ انا خیر منہ خود را کہ مؤنث بود بر وفضل نہاد وازخود للرجال علیہن درجۃ بی خبر بود بضرورت مردود شد بلیت خویشتن را بجود نہادن جای گفتہ اند آنچہ گفتنی باشد در قرآن مے فرماید يَهَبُ لِمَنْ يَشَاءُ إِنَاثًا وَيَهَبُ لِمَنْ يَشَاءُ الذُّكُورَ ۔ أَوْ يُزَوِّجُهُمْ ذُكْرَانًا وَإِنَاثًا وَيَجْعَلُ مَنْ يَشَاءُ عَقِيمًا والی چہ فرمودہ است یعنی یکی را از عالم جن وشیاطین آفریدیم کہ نتیجہ نار ابلیس ہست کافر آمد ویکے از عالم ملکوت کہ نتیجہ نور محمد است صلے اللہ علیہ وسلم در وجود آوردیم مومن آمد ویکی ازیں دو عالم پیدا کردیم مشرک گشت وہر چہ عقیم گردانیدیم آن ہمہ معادن ونباتات وباقی حیوانات است یعنے ازینہا ہیچ یکی از کفر وایمان نزاید وہیچ دینے ومذہبے در وجود نیاید پس اول چیزے کہ ازاں آثار اثر صفت احدی در وجود آمد جوہر فرد بود وآں نور محمدی ست صلے اللہ علیہ وسلم کہ اول ما خلق اللہ نوری وازوی ہمہ جوہر زاد واول چیزے کہ از اجسام در عالم سفلی ہم از آثار آن ظاہر گشت

نار بود وازوی شیطان است لعنة الله علیه وازاو همه خرمهره خبیث پیدا شد پس هرکه از محمدست
مومن است و هرکه از شیطان است کافر است و هرکه از هر دو جهت است مشرک است و
هرچه ازین دو چیز غالب بود حکم مر غالب راست و بالعاقبة هرکه هست با اصل خود رجوع کند
کل شیٔ یرجع الی اصله فریق فی الجنة و فریق فی السعیر ولذا قال للمومنین سیدخلهم الله
فی رحمته. وللکافرین ثم ان مرجعهم لالی الجحیم واین از تاثیر دوا ثر است که مخصوص باثر
خاص صفت ذات احدیت است و درین مقام عظیم سریست فهم من فهم امروز اگرچه یکی بظاهر
مومن است وآن دیگر کافر وآن دیگر مشرک اما اعتبار مر عاقبت راست. بلعم سالها عبادت
کرد آخر کار کافر بود و امیر المومنین ابوبکر سالها بت را سجده کرد و بعاقبت ایمان او بر ایمان
ثقلین راجح آمد و هم ازین جهت چشم اهل بصیرت گریان و دل بریان بود بیت ندانم بر چه
گردد آخرین کار ÷ مرا دل واله و معشوق و خودکام ÷ حق تعالی ما را و ترا و جمله مسلمانان را بکرم
عمیم خویش حسن خاتمت و خیریت عاقبت عطا کند و از زمره اهل صلاح گرداند بمنه و کمال کرمه.

صحیفه سی ام - برادر دینی را سلکه الله سلوک طریقت اهل الحق بخیر عمر دراز باد
مقرر داند همانا چنان معلوم شد که آن عزیز را در صحف این فقیر مشکلی شده است و گمانی
فاسد که ان بعض الظن اثم در خاطر گذشت وظننتم ظن السوء وآن آن است مگر از مکتوبات
این ضعیف بوی حلول و اتحاد می آید عصمنا الله عن ذلک وعفا الله عنک لَقَدْ کَانَ لَکُمْ فِی
رَسُوْلِ اللّٰهِ اُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِّمَنْ کَانَ یَرْجُوا اللّٰهَ وَالْیَوْمَ الْاٰخِرَ. جوانمردا ترا نظری
قاصر و بصیرتی سهلست سخنانم فهم نتوانی کرد زیرا که ترا عالم دیگر و ما را عالم دیگر انت فی شان
و انا فی شان مجاهده سخت و ریاضتی بکمال میباید تا در ذات صفائی پدید آید آنگاه شاید که عروس
اَلرَّحْمٰنُ عَلَّمَ الْقُرْاٰنَ بکشاید بَلْ هُوَ اٰیَاتٌ بَیِّنَاتٌ بَیِّنَاتٌ فِیْ صُدُوْرِ الَّذِیْنَ
اُوْتُوا الْعِلْمَ و تا این معنی نبود هرگز دولت ففهمناها سلیمان دست ندهد معلوم آن برادر
باد که مذهب حلول و اتحاد همه کفر و زندقه است و من در بطلان آن چندان نبشته ام

رسالہ شود و درین صحیفہ برای دفع خلجان باطل تو سخنی چند تجدید کشادہ تر نویسم لیطمئن
بہ قلبک و شاید ازین تو او امثال ترا شفاعی بود عزیز من پیش ازین نبشتہ ام آن اسما احدیت
الذات والصفۃ وذاتہ تعالی منزہۃ عن الکثرۃ والتعدد واختلاف الاحوال ولکن لصفۃ الاحدیۃ
الذاتیۃ القائمۃ الخاصۃ اثر خاص ولذلک الاثر آثار مختلفۃ لسبب اختلاف المحال لا من جہۃ
اختلاف الزمان کما تقول جبار قہار ستار کریم منتقم محیی ممیت معز مذل وکذلک الباقی
فہذہ فی محلہا آثار اثر تلک الصفۃ المخصوصۃ الذاتیۃ وکذلک لا اسم عندنا لوصفہ الخاصۃ
لان الانسان انما یسمی الشئ بعد معرفۃ ایاہ ولا یعرفہ سواہ جز آن هر دا اگرنہ چنین بود تعدد
در صفت آید و صفت الخاصۃ تعالت عن التعدد والکثرۃ واختلاف الاحوال التغائر و نیز
شخصے واحد در زمان واحد ہم مغضوب وہم حلیم وہم معطی وہم مانع وہم قابض وہم باسط
تصور نتوان کرد چہ گوئی در حق کسے کہ مقہور است یا مغضوب حق تعالی پیش از قہر
کردن وی و غضب فرمودن در باب وے قہار است و جبار است و ہر آئینہ پیش از وجود
کرم و قہر و منع و عطا بدان نتوانی شناخت و ازینجا فی الاصل اختلاف لازم آید و ہذا لا یلیق
بذات وجود وہو تعالی عن ذلک جز آن هر دا چنانچہ قول رایت زیدا راکبا راجلا ضاحکا
باکیا شحیحا کریما معطیا مانعا فی زمان واحد وحالۃ واحدۃ محال است این نیز محال بود
و اختلاف آنجا جائز نہ پس آنکہ تو نبود و نہ نام و جز آن میدانی و آن را آسامی ذات میخوانی
بر غلطی زیرا کہ آن آسامی آثار اثر آن صفت است کہ تحریر آن شد و اگر بندہ بر حکم
تخلقوا باخلاق اللہ بران تجلی مخصوص گردد ممکن است و آن ہمہ آثار کہ نتیجہ فَاِذَا سَوَّیْتُہٗ
وَنَفَخْتُ فِیْہِ مِنْ رُّوْحِیْ است اگر از وی ظاہر شود ہمہ حق بود و ہیچ محال نباشد
چہ او را من حیث المعنی والحقیقۃ با اصل مناسبتی ہست ازینجا بدانی کہ در خمرت طینۃ
آدم بیدی اربعین صباحا و در اضافت سویتہ و نفخت فیہ من روحی چہ سرہا ست
فہم من فہم لعمری این آیت وَسَخَّرَ لَکُمْ مَّا فِی السَّمٰوٰتِ وَمَا فِی الْاَرْضِ جَمِیْعًا مِّنْہُ

إِنَّ فِي ذٰلِكَ لَآيٰتٍ لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُوْنَ همیں معنی را کاشف است فسجد الملائکه
کلهم اجمعون ازینجا بوده است ولکن اکثر الخلق فی عمار ظاهر واخبر القرآن عنهم بان
اکثرهم لا یعقلون - لان لهم قلوب لا یفقهون بها ولهم اعین لا یبصرون بها ولهم آذان
لا یسمعون بها - عزیز من اینجا سریست بلیغ پرده از روی شاهد این راز دور
کردن بنا حرام بود؛ اما ای دوست بشناس اسد این آثار جملگی را بسبب اختلاف تاثیر و
اختلاف تاثیر از جهت اختلاف محل آسامی مختلف شده است واین همه اسامی آثار آن
اثر صفت احدیت است که مخصوص بذات احدی است وتعالت عما یقول الظالمون -
مصراع تو در شب تارے ندیده مهرے ؛ عقول انبیا واولیا درین مقام متحیر است
عزیز من بحقیقت نظر در ذات احدی کنیم من حیث انه هو اختلاف ولغا سرا اینجا کفر
است وچون اینجا بدالشتی محقق گردد که اتحاد حقیقی ذاتی با آن ذات احدی وصفة
مخصوصه آن ذات یا حلول آن بعینه در ذات دیگری محال بود ومن اعتقد بها فهو کافر
بالله العظیم - ولیکن آنچه بشنته ام آنست که چون اثرے خاص ازان صفت مخصوصه در تو
حاصل گردد هرآئینه ترا با آن صفة مناسبتی خاص بود وآن صفت بحقیقت مناسب
آن ذات است وهر اثرے دیگر که از آثار آن اثر مخصوص بذات احدی از تو در عالم
ملک وشهادت در ظهور آید آن همه ثمره نسیم ذات احدی بود نه ازان تو و بحق بازخوانده
نه بتو واینجا بدانی که او با عزوجل اتحاد با خود است نه با تو زیرا که بحقیقت آن غالب بود
واین مغلوب ومن غلب سلب پس فارق بینک وبینه همان وجوب خاص ذاتی وصفة
احدی آمد دریغا مگر خواجه ابوالحسن خرقانی ازینجا گفت که انا اقل من ربی بسنتین آن
دو جهت را عبارت بدو سنه کرده است تو خود طفلی عبارت مردان خدای نه اندازه فهم
تو بود وهم تجاای اگر عالمی زیر پای کنی یکی دیگر بیابی که ترا چنین بیانی شافی کند و منور
دائم معلوم کنی بابه بلیغ زبانی دیگر است هر عاشقان را به نه هر عاقل کند این حرف

کلام شان ہمہ مغلوب باشد؛ کہ ہر کس را نگر دد بہر مفہوم؛ آمی طیب اللہ عیشک بالنسبۃ آفتاب
را ذاتی و صفتی مخصوصہ ہست و آں صفت اثری خاصہ دارد اگر بی بصیرتی آں را سہ انگارد چہ
تواں کرد احول اگر یکے را دو و یا سہ یا بیشتر بیند زیانی نیست لا تقولوا ثلثۃ انتہوا خیرا لکم و حقیقت
ہماں یکی است و اینجا اتحاد است نہ افتراق و اگر نہ چنیں بودی خود بمعرفۃ باری عز اسمہ چگونہ
آدمی مامور گشتی لانہ قال علیہ السلام لا یعرف اللہ غیر اللہ و لا تکلیف بالا یطاق آمدی۔
لا یکلف اللہ نفسا الا وسعہا دریغا آں بزرگ چگونہ شرح ازیں مقام دادہ است
کہ عرفت اللہ باللہ ہر آئینہ شناخت او جز بدو امکان ندارد می فرماید لا یکلف اللہ نفسا الا
وسعہا دریغا و ہزار دریغ چہ فہم خواہی کرد لا یسعنی ارضی ولا سمائی ولکن یسعنی قلب عبد المومن
پیغامبری فرماید من رآنی فقد رای اللہ و اینجا قلب المومن عرش اللہ تو اند بود و بدانی کہ
الرحمن علی العرش استوی۔ چہ باشد ہاں و ہاں مصراع تا ندانی کہ با تو میگویم؛
ایں راز را اشخاصے دیگر اند تو واسطہ سخن بدانی کہ حق ہمیں است و الا چگونہ جائز بود
کہ او جل و علا آلت ادراک بندہ شود کنت لہ سمعا و بصرا و یدا و لسانا و او خود کنہ ذات
و غیب ہویت خود را از مفہوم و ادراک غیر خود مانع است کما قال ولا یحیطون بہ
علما ایں سخن را آیت اللہ نور السموات والارض مثل نورہ کمشکوۃ فیہا
مصباح المصباح فی زجاجۃ الزجاجۃ کانہا کوکب دری یوقد من
شجرۃ مبارکۃ زیتونۃ لا شرقیۃ ولا غربیۃ یکاد زیتہا یضیٓء ولو
لم تمسسہ نار نور علی نور یہدی اللہ لنورہ من یشاء۔ ویضرب اللہ
الامثال للناس واللہ بکل شیء علیم ہ تمام بر صحرا نہادہ است و ہمگی مشارکت
و مناسبت و اتحاد اثر را با صفت و صفت را بذات بیانی شافی کرد وما یعقلہا الا
العالمون و ہیچ دانی کہ عالم کیست ہو الذی یحیط بالاشیاء بلا علم ولا درس ولا التماس
احاطۃ جوہریۃ باستقصاء کنہ الشیء حضرت خواجہ ابو یزید گوید العالم الذی

باخذ العلم من الله بلا واسطہ آری الرحمن علم القرآن عالم آں بود کہ از خدای بیاموزد فاتقوا الله
و یعلمکم الله این علم بشرط تقوی مشروط است و تحصیل آں جز در حق تعالی نشوا ندبود جوامرد
چوں و نفخت فیہ من روحی کہ اثر خاص آں صفت مخصوص است اینجا حاصل بود بضرورت
فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ وَلٰكِنَّ اللّٰهَ قَتَلَهُمْ وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلٰكِنَّ اللّٰهَ رَمٰى۔
درست آید سبحانی ما اعظم شانی و انا الحق و جز آں کہ در عالم سکر از مشائخ بیروں افتادہ
است تجلی حق بود و اگر کسے ایں را حلول و اتحاد گوید کافر است و بدیں ایمان داریم چہ
اعتقاد بغیر این نزدیک من باطل است و آں اثر خاص را سر الروح و نفخت الالٰہیہ
و امانت القلب خوانند و ایں را بلاشک نامخلوق ازلی و ابدی است و از وی ظہور جمیع
آثار حق است و نفس کلی و عقل فعال و نور نبوی کہ اول ما خلق الله نوری عبارت از آن است
ظہور از وی یافتہ و بدو قائم و روح انسانی کہ نفس ناطقہ گویند نتیجہ اوست و ہر یک نوع
بانواع دیگر مناسبتے ہست اما نفخہ و نفخت فیہ جز بعد تسویۃ الاخلاق تخلقوا باخلاق الله
حاصل نشود زیرا کہ فاذا سویتہ مقدمہ آنست فاذا سویتہ فی الاخلاق الرضیۃ والاعمال
المرضیۃ فَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ وَاسْتَوٰى آتَيْنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا واین واضح تر نیز
از قرآن استماع کن الذی احسن کل شیء خلقہ و بدأ خلق الانسان من طین ثم جعل
نسلہ من سلالۃ من ماء مہین ثم سواہ و نفخ فیہ من روحہ زیرا کہ آں فیہ نہ در بدن است
چہ اورا با بدن ہیچ نسبتے نیست و لا تعلق لہ مع البدن اصلا اللہم الا بوسائط۔ و نیز
آیت اولئک کتب فی قلوبہم الایمان و ایدہم بروح منہ۔ و این را و تفصیل است نہ تفصیل
ای فایدہم ہمبریں جملہ گواہی میدہد۔ آی دوست جانی ارشدک الله و صلک منتہی رضاہ
بداں کہ عموم خلق را ازیں نعمت نصیبے است بل ذلک فضل الله یؤتیہ من یشاء
جذبۃ الرحمن دریں مقام است آنی لاجد نفس الرحمن من جانب الیمن اینجا معلوم گردد
دریغ و ہزار دریغ بعضے عقول قاصر کہ از نسیم آں صبا محروم اند ایں را از ترہات الصوفیہ

ومحالات العارفین خوانند عجب مدار پیغامبر گفتند ہذا افک افتریٰہ واعانہ علیہ قوم آخرون۔ جوانمردا
فقد جاؤا ظلما وزورا وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون۔ دریغا اگر کسی را بر سر سلسلۂ موجودات
وقوف باشد بداند کہ از واجب الوجود لا یصدر منہ الا شئ واحد لغیر واسطۃ انما یصدر اشیاء کثیرۃ
علی ترتیب وبوسائط لانہ تعالیٰ احدیۃ الذات والصفۃ والواحد لا یصدر منہ الا واحد وانما یختلف
آثارہ باختلاف المحل آری دوست ہمیں آفتاب کہ ذاتی وصفتی مخصوصہ دارد از اثر خاص او
بعضے ارضیات نرم و بعضے خشن و بعضے سیاہ و بعضے سرخ و بعضے تلخ میشود پس چگویم اورا
صفات متعدد است اگرچہ آفتاب نزدیک بعضے جسم است و عند البعض جوہر است وذا
عما ظاہر و جہل محض وقد تخیل لبعض اہل الظواہر کثرۃ من طریق تعدد الصفات وکذلک من
قال صفاتہ تعالیٰ لا ہو ولا غیرہ وہذا التخیل باطل من وجوہ وبالتحقیق لہ صفۃ احدیۃ غیر منقسما
ولتلک الصفۃ اثر خاص ولہذا الاثر آثار کما قلنا فقد تحقق عند اہل التحقیق المخصوصین
لعلم اللدنی ان ذاتہ وصفتہ لا یتغائران ولاہما کالصورۃ والمادۃ ولکن ذاتہ کلہ علم قدرۃ
فعرفنا من ذلک ما عرفنا ولا تقدر کشفہ وقد تزلزلت العقول والافہام من قولی ہذا
الا من عصمہ اللہ واطلعہ علی غیبہ۔ جوانمردا این ہمہ کہ نبشتم ازاں عالم کہ منم ذرہی ومثالے
است ومقصود من دریں ہر اسلات تعریف وتفہیم نیست وترا واشال ترا جز بمثالے
تفہیم نتواں کرد لانک تحتاج الی الاستعانۃ بالمثال لقصور عقلک ولفتور فہمک ومن خود
اگرچہ نزدیک خود سخت کشادہ قریب الفہم می نویسم یا اخی ہر چہ فہم کنی بمقابلہ آں دوگانہ
شکر بگزار وہر چہ معلوم نشود بدگمان مباش وبمن بنویس تا شبہہ را از تو دفع
کنم ونیز در تصفیہ باطن جد وجہد نمائی تا لوح دلت از کدورات منقی گردد ومجاری
لوح محفوظ شود تا ہر چہ بر تو مشتبہ شود ہم از انجا باز خوانی کہ ادنیٰ مرتبۂ سالک اینست
و ہمت بلند کن ان اللہ یحب معالی الہمم ودریں راہ مردانہ شو تا مکررہ کارت پدید
آید ملیت تا کدامیں سر رسد بر کنگرہ ایوان عشق ؎ ایں ہوس دارند در سرہا کہ جانبازی

کنند والله یرزقکم الفهم والهدایة ولیعصمکم من الضلال والجهول وصلی الله علی محمد وآله اجمعین
صحیفه سی و یکم — (شعر) کتبت الیک من قلب قریح ٭ حزین مسکن مستهام ٭
بیت بخدائی که روز حشر دهد ٭ هر کسی را جزا باستحقاق ٭ کین دل مستمند هست عظیم ٭
بجمال مبارکت مشتاق ٭ محب وافر اخلاص احمد فقیر که اکثر اوقات بدعا و سلامتی ذات
ملک صفات اخوی مد الله عمره مشغول است سلام و دعا رسانیده و نموده شعر کفی حزنا
بانی مقیم ببلدة ٭ وانت باخری ما الیک وصول ٭ احوال بعد کرم الله ذی الجلال برکت
شیخ ذکرهم الله بالخیر بخیر و صلاح مقرون است لله الحمد والمنة مقصود صحیفه آنکه بیت
هر شب بدعای طلبم وصل تو با دوست ٭ جهد من بیچاره ازین بیش چه باشد ٭ مدتی مدید
است تا هیچ مراسله گرامی اخوی متضمن خبر سلامتی که موجب تسلی باشد نرسید بالغ
بخیر باد بیت از جور یار پیرهن کاغذی کنم ٭ کو کاغذ و سر قلم از من دریغ داشت ٭
وازین جهت اتفاقی و نگرانی بی نهایت روی نموده و این معنی بر قصور محبت و فتور
مودت محمل است باید بعد ازین بدین مثابه از محبان دینی فراموش نکنند و هر چند آل
عزیز را در امور انتظامی در مراتب از دیادی است از دوستان یاد کردن بیشتر متوقع بود
مصراع ان الکرام اذا ما اسهلوا ذکروا ٭ و از آن برادر نه چنین متصور است مضی
ما مضی ازین جانب محبت را مستقیم تصور کنند و متواتر بمراسلات شریفه و مفاوضات
لطیفه طریقه اتحاد مسلوک دارند اشتیاق اینجانب بملاقات عزیز خویش فوق الحد والوصف
دانند بهم از دل تفحص کنند که القلوب مع القلوب تشاهد دامن آن را هر چند بیان کنم
هر آئینه ذو الطول والعرض خواهد بود بیت قصه عشق چون سر زلف ٭ هر چه گویم از آن
دراز تر است ٭ شرح شوقت کجا تواند داد ٭ قلم کز دلم شکسته تر است ٭ بیت غنیمت
دار عمر و وقت خود را ٭ که ضایع میرود یارا رعایت ٭ و بجد هر چه تمام تر در تحصیل کمالات
دینی مشغول گردد آن را از مهمات هم تصور کنند و در حصول اغراض مسلمانان بوسع طاقت

تقصیر نکنند و بجاه و مال ارباب حاجت را مدد و معونت نماید و دنیا طفیل آخرت داند و دوستانی که بدان جا اند سلام و دعا رساند فرزند ابو محمد طال عمره بدعا مخصوص است والسلام۔

صحیفهٔ سی و دوم بخدمه بجانب تاج الحق خواجه محمد سعادت دارین اخوی قرین حال برادر دینی و محب یقینی تاج الحق والدین خواجه محمد ادام الله تقواه وسلک به سبیل رضاه و مناه باد مکتوب مرغوب برادری رسید مضمون بوقوف پیوست بر سلامتی برادری شکر حق گفته آمد از ان سطور چنان معلوم گشت که پیش ازین بجانب برادر اعز خواجه سعید الدین اسعده الله فی الدارین نبشته شده است مگر بعضی الفاظ بروی مشتبه شده است اگرچه تقریر بغایت کشادگی است اما اشتباه از جز سبب استغراق قلب او بشواغل دنیاوی نیست که الاشتغال بامور الدنیا یورث قساوة القلب و فهم معانی بر قاسی قلب مستحیل است عزیز من اترک الدنیا قلیلها و کثیرها و لا ترکن الیها البتة و اجتنب عن شواغلها لتستفید العلم و الفهم من الله یا ایها الذین آمنوا ان تتقوا الله یجعل لکم فرقانا ففهمناها سلیمان وکلا آتیناه حکما و علما چون مرد اهر چه علماء طریقت نویسند جز مثلی و تمثیلی نباشد امرت ان اکلم الناس علی قدر عقولهم و انزلهم علی قدر منازلهم پیغامبر فرموده است صلی الله علیه وسلم مرگ را روز حشر بصورت گوسپند آرند و در صحرای حشر بسمل کنند در ینجا بعضی عقول ازین عبارت جز این فهم نکنند که چنانچه در دنیا گوسپند را ذبح می کنند خواهند کرد و ما لهم بذلک من علم ان هم الا یظنون و کما قال علیه السلام المؤمن فی قبره فی روضة خضراء و یرحب له قبره سبعون ذراعا و یعضی حتی یکون کالقمر لیلة البدر و قال القبر روضة من ریاض الجنة او حفرة من حفر النیران و دانند مگر ازین همین قبر ظاهر که آن را گور خوانند مراد است ذلک مبلغهم من العلم چون مرد المیت بعد الموت لا تحس جسده بحر و لا برد و لا بنور و لا ظلمة و لا برحمة و لا بعذاب و هو یصیر ترابا کما کان فما یکون کما زعمت و نیز این طائفه را

چہ معلوم عذاب قبر چہ باشد و سوال گور چگونہ بود و منکر و نکیر و مبشر و بشیر کیانند و کجا آیند
و مرا از فضل حق ایں ہمہ معلوم است و اسرار اگر رمزے بیروں دہم عقول اہل ظواہر زیر و زبر
شود و افہام قاصرۂ ایشاں منتشر گردد و از نادانی و قصور علم در تکفیر شروع کنند و خود
کافر شوند و ہر چہ گفتہ ام جز مذہب اہل سنت و جماعت نیست و لیکن پوشیدہ **شعر**
انی لاکتم من علمی جواہرہ ٭ کیلا یری الحق ذو جہل فیفتننا ٭ و رب جوہر علم لو ابوح بہ ٭ لقیل
لی انت ممن یعبد الوثنا ٭ جواں مردا آں شنیدہ کہ فرمودہ است اصحاب الجنۃ جرد مرد
دانی کہ چیست یعنی اکثر اہل الجنۃ البلہ آری بشیر نارسیدگاں کودک صفت باشند ایشانرا
اطفال رضیعہ تصور باید کرد و اطفال جز بشیر و خرما خوش نشوند وَ اَنْهَارٌ مِّنْ لَّبَنٍ لَّمْ
يَتَغَيَّرْ طَعْمُهُ وَ اَنْهَارٌ مِّنْ عَسَلٍ مُّصَفًّى آرے بزر و نقرہ و حریر و حور و قصور و میوہ و شراب
جز ایں طائفہ قناعت نکنند اصحاب النفوس فی الدنیا و اصحاب النفوس فی الآخرۃ الی اللہ
ان یکون لصاحب النفس الیہ سبیلاً۔ اما بالغان ایں راہ دیگر اند از پیغامبر صلے اللہ علیہ
وسلم بشنو ابوبکر و عمر سیدا کہول اہل الجنۃ۔ عزیز من آں قوم ببلاغت رسیدہ بہشتی
دیگر است لا فیہا حور ولا لبن ولا عسل یتجلی لہم ربہم ضاحکاً **بیت**۔ گرچہ کہ فردوس
مقامی خوش است ٭ ہیچ بہ از نعمت دیدار نیست ٭ لعمری ایں مقام کہلان بود اما مقر و
مستقر پیران دیگر است قَابَ قَوْسَيْنِ اَوْ اَدْنٰى و آں کمال محمدی است کہ پیر
خانقاہ احدی است چنانکہ خود از کمال خود خبر میدہد من رانی فقد رای الحق قران بران
مثال طغرا می کشد کہ اِنَّ الَّذِيْنَ يُبَايِعُوْنَكَ اِنَّمَا يُبَايِعُوْنَ اللّٰهَ در لیعا کلمۃ الماجہ
پردہ دری میکند و يَدُ اللّٰهِ فَوْقَ اَيْدِيْهِمْ چنداں اسرار بر صحرا نہادہ است و تو در حق
خود ظنی داری کہ مگر قران میدانی ہیہات ہیہات میاں تو و قرآن فرق چوں زمین و آسمان است
وَجَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ اَيْدِيْهِمْ سَدًّا وَّمِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَاَغْشَيْنٰهُمْ فَهُمْ لَا
يُبْصِرُوْنَ و شاہد قرآن نازنینی است در غایت استتار کہ ہیچ نامحرمی را بدو راہ نبود

وجز جمال اللہ بر قع از رخسارۂ او بر نتواں گرفت کھیعص والمر در مقطعات تا چہ عشق
بازیہا ست کہ جز عاشقانِ صادق کہ یحبہم و یحبونہٗ صفتِ آں طائفہ است دراں محرم نباشد
بیت نہ ہر کس داند ایں اسرار عشاق ❊ نہ پرد بال مرغ عقل فعال ❊ عزیز من بیشتر
آنچہ در قرآن است و یا در حدیث آمدہ جز بمثال نیست یَضْرِبُ اللّٰہُ الْاَمْثَالَ لِلنَّاسِ
زیرا کہ ادراک معنی بر عموم خلق صعب است و انہ لا یظہر علی غیبہ احدًا الا من ارتضی من
رسول۔ و اہل فہم بغایت عزیز اند و قلیل ما ہم نخواہیم تا رمزے ز احوال قیامت و کور و سوال
و حساب و میزان و شفاعت و صراط و نامہا و جز آں بر تو بیان کنیم ولیکن کودکے بل طفل
رضیعی طاقت نداری و از علم معلوم ترا خبر نیست و فہم تو بداں نرسد و برای درک آں
معنی کوششے و دلی جز آں بباید کہ تو داری از قرآن بشنوی فرماید لَہُمْ قُلُوْبٌ لَّا یَفْقَہُوْنَ
بِہَا وَلَہُمْ اَعْیُنٌ لَّا یُبْصِرُوْنَ بِہَا وَلَہُمْ اٰذَانٌ لَّا یَسْمَعُوْنَ بِہَا نہ ہر
عربی دانی قرآن داند و نہ ہر لغت شناسے حدیث معلوم کند چہ بعضے فصحاء عرب ازاں
ہیچ معلوم نکردند فَاِذَا قَرَاْتَ الْقُرْاٰنَ جَعَلْنَا بَیْنَکَ وَبَیْنَ الَّذِیْنَ لَا یُؤْمِنُوْنَ
بِالْاٰخِرَۃِ حِجَابًا مَّسْتُوْرًا۔ بارہا ترا گفتہ ام و باز میگویم کہ ظاہر و باطن از مشغولی
ما سوی اللہ پاک دار کہ طہارت شرط راہ ہست فانہ لا یمسہ الا المطہرون آنگاہ مشاہدۂ
جمالِ معانی را چشم دار و ہر چہ فرمودہ است گوش کن و در مجاہدہ و ریاضت جہد نمای
و نقد ترک المال والآمال و فقد العیال والاطفال را سرمایہ تصور کن و مراقب احوال
و مراعی اوقات می باش کہ ایں دولت جز بدیں طریق دست ندہد والسلام۔

صحیفہ سی و سیوم نجدہ عن اللہ عنکما ای دوست چند بار ترا منع کردم از کار ملکی
کہ البتہ بے مشورت دراں اقدام منودی و ازاں امروز پشیمانی حاصل آمد و کرامات
گفتیم با طائفہ کہ ایشاں را در امور شرعی چندانی نبود بلکہ نیکہ اکثر احوال
در ما لایعنی مشغول اند و اوقات ایشاں فیما بینہم اللہ مصروف است میامیز و در کارہا

ایشان دخیل مشو اگرچه پادر و پدر است فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ أَنَّهُ عَدُوٌّ لِلَّهِ تَبَرَّأَ مِنْهُ
و بر مصاحبت ایشان پرحذر میباش و باتفاق ایشان کار مکن زیراکه هوا و شیطان
و نفوس اماره ایشان غالب است و طلب دنیا و جمع اموال و حرص و کثرت اسباب و
شهوات و حب جاه بردل آن فرقه بطلان که أُولَئِكَ الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيَوٰةِ
الدُّنْيَا مستولی است و هرآئینه هرچه کنند و گویند جز از جهت شیطان و نفس نبود
و از ان هیچ خیر اندک و بسیار نباشد بل فتنه و وبال آن در دین و دنیا موثر است
اعوذ بالله منها از صحبت ایشان احتراز واجب است و اجتناب از موافقت جهال
لازم زیراکه الصُّحْبَةُ تُؤَثِّرُ شعر لا تصحب الكسلان في حالاته ؛ كم صالح لفساد آخر
يفسد ؛ عدوى البليد الى الجليد سريعة ؛ كالجمر يوضع في الرماد فيخمد بیت با بدان کم
نشین که صحبت بد ؛ گرچه پاکی ترا پلید کند ؛ آفتابی بدین بزرگی بین ؛ اندکے ابر
ناپدید کند ؛ و نیز بکرات وصیت کرده ام و میکنم که هیچ کاری از جزوی کلی بی رخصت
خدمت شیخ نباید کرد و بی علم ایشان در هیچ مصالحے شروع کردن روا نیست و حکم
نه بفرمان شیخ کی باطل بود مَنْ يُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ فرمان پیر فرمان
خدا ایست لانه وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ وله قلب بوحی عزیز من تضل من يشاء و يهدي
من يشاء صفت خدا ایست. اما صفت شیخ جز هدی نباشد از اینجا است که مرید انرا
پیر پرستی آسان است چه فضاء عالم الوهیت شاهباز ان ولایت نبوت بر کنند جوان مردا
بفرمان خود بودن محض خطا ست و تعین بلا امر پیر کار بارادت و اختیار کردن حرام است
طریقه آنست در فرمان پیر باشند و ترک اختیار خود کنند مثل المريد بين يدي الشيخ
كمثل الميت بين يدي الغاسل يقلب كيف يشاء زیراکه بیت باد و قبله در ره توحید
نتوان رفت راست ؛ یا رضاء دوست باید یا هوای خویشتن ؛ و نیز در کارهائے
مشورت با دوستان دینی و یاران طریقت عین فرض است نه بینی قرآن با پیغام

میگوید وَشَاوِرْهُمْ فِی الْاَمْرِ اگر علم و عقل نبوی بنسبت جملهٔ اہل علم و عقل چون آفتاب دراری
است مع ہذا بمشورت مامور بود و ہنوز آن دوست بر سر حروف خود است این را چہ تدبیر
بلیت نیک خواہان دہند پند ولیک ؛ نیکبختان بوند پند پذیر ؛ وفقک اللہ بالخیر والعمل
الصالح عزیز من سخن در روزه و در نماز و عبادت دیگر است که مریدان بے اشارت پیر
بدان ره نبرند و ہر چہ کہ بحکم و اشارت شیخ باشد دران نفس و شیطان را مدخل است
و شرکت و مداخل آن را ندانی و مشارکت ایشان را نشناسی و از خطرهٔ شیطانی و رحمانی
فرق کردن نتوانی بلیت روشن تر از آفتاب باید رای ؛ تا بشناسد مزاج ہر سودائے
معنی ما مضی - اگر شیخ ترا برای ہر چہ ہست بگیرد و با دوستان ماجرا کند پس کار بس
دشوار بود وَلَوْ یُؤَاخِذُ اللّٰهُ النَّاسَ بِظُلْمِهِمْ مَا تَرَكَ عَلَيْهَا مِنْ دَآبَّةٍ
عزیز من وَلٰكِنْ یَعْفُوْ عَنْ کَثِیْرٍ بعد ازین غفلت را بخود راه مدہی و کار ہای خود دینی
و دنیاوی بشیخ باز گذاری زمام مصالح بدلشان سپاری و با اصحاب طریقه مشورت
سلوک داری و عقل و کفایت و اختیار و ارادت خود در باقی کنی و از احوال خود در
جمیع اوقات این فقیر را اعلام دہی امید بود این معنی سبب انتظام امور دینی و دنیاوی
او بود و از ظاہر و باطن بر مزید می بود بخیر اما از جہت قرابت که بسته بود خاطر جمع
دارد ببرکت شیخ التفاتی نخواہد بود و در دعوی سید قاسم نیز تحویلی دفع خواہد شد فرزندان
خود را طال عمرہم سلام خوانند والسلام

صحیفهٔ سی و چہارم بحمزه سلامٌ علیکم طبتم فادخلوها خالدین - احمد فقیر سلام و دعا
با وفور اشتیاق رسانید و معلوم بلیت نمی‌خواہد این در دل سپردم که با وادی دین و
دنیا بر مزید است ؛ احوال برکت خاص آستانه خدمت شیخ بخیر است مکتوب اخوی
رسید بر سلامتی ذات ملک صفات شکر حق گفته آمد آنکه آن برادر معین متوقع
است که مدد و معین در کار دین و دنیا اند نزدیک اصحاب طریقه بر ایشان اعتبار نگذارند

از رفتن و آمدن او غم و شادی نباشد بل از رفتن او شاد شوند و از آمدن او اندوهمند
شوند و اوحی الله الی عیسی فقال یا عیسی اذا رایت الفقر مقبلا فقل مرحبا بشعار الصالحین
و اذا رایت الغنی مقبلا فقل ذنب عجلت عقوبته - و دوست آن بود که ترا از معاصی باز دارد
و برادر آن باشد که ترا بخیرات هدایت کند اخوک من حذرک من الذنوب آن برادر
از جمله معتقدان خدمت شیخ است باید در متابعت ایشان جهد نماید و آن بر سه وجه است
متابعت اقوال و افعال و احوال متابعت احوال صعوبتی دارد اما در متابعت اقوال
و افعال جهد نمائی تا ارادت درست بود و چنین کس را مرید گویند و عمر و فراغت را غنیمت
اغتنم فراغک فربما تتمنه فلا تنساه بلیت نصیحت همین است بر جان برادر که اوقات
ضائع مکن تا توانی عزیز من ایجاد جن و انس جز برای عبادت نیست وما خلقت
الجن والانس الا لیعبدون و آن عبادت باید از سر اخلاص باشد اخلاص
آن است که از شوائب و اشراک عاری بود وما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین
له الدین حنفاء امروز از ما هر عملی که در وجود می آید ما آن را کار میدانیم اما فردا که
ندا فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید در دهند و یوم یفر المرء
من اخیه و امه و ابیه معاینه شود جز یا حسرتا علی ما فرطت فی جنب الله
نباشد در آن زمان فارجعنا نعمل صالحا هیچ سود ندارد الدنیا مزرعة الآخرة
تا میتوانی پیش از اینما تکونوا یدرککم الموت - ولو کنتم فی بروج مشیدة کاری
بکن و استعداد سفر عقبی را ساخته باش فاذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة و
لا یستقدمون و توشه تزودوا فان خیر الزاد التقوی هم ازین مقام
مرتب کن تا مگر بوقت رحیل بشارت ارجعی الی ربک راضیة مرضیة بگوش
جانت رسانند و همیشه خدمت شیخ را حاضر و ناظر دانند این فقیر و یاران دیگر بر حکم دعاء الغائب
للغائب اسرع اجابة بدعاء سعادت شما مشغول اند و ملتمس از آن دوست و یاران نیز

آنجا اند آنست که بدعا یاد آرند و مدام بلقا و صفات ستر لقیه مراسلات لطیفه طریقه محبت سلوک دارند
هرکه از یاران آنجا نیز است سلام رسانند

صحیفهٔ سی و پنجم بحمده نحمده من عند الله مبارکة طیبة بمطالع سلام و دعا مقرر خدمت اخوی
باد انفاس باقی عمر عزیز خود را مغتنم باشند و لبس از غیر حق که رقم فنا بر ناصیه آنست قطع گردد
و توکل علی الحی الذی لا یموت روی دل بکسی ده که نمیرد هرگز ٭ تخلیة القلب عما سوی الله
واجب است قل هو الله ثم ذرهم ور دی فی الجملة بحق آوردن فرض عین انی
وجهت وجهی للذی فطر السموات و الارض بجاره هر دم اگر در خواب غفلت
و غرور نباشد او را تنبیهی احتیاج نبود. الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا و انتباه
بعد مرگ مفید نبود و بایست که پیش از مردن انتباه بود زیرا که چون منادی اقرأ کتابک
کفی بنفسک الیوم علیک حسیبا برآید حسرت و ندامت هیچ سود نبود فلم یک ینفعهم
ایمانهم لما رأوا بأسنا و هر آینه چون اینجا همه کار کرد و خودی دور نگردید اند که خود کاری
نکرده است اولئک الذین حبطت اعمالهم هر عملی که نه خالص برای حق است چنین

شعر سوف تری اذا انجلی الغبار ٭ افرس تحتک ام حمار ٭ عزیز من دولت دنیا با سعادت
عقبی جمع نشود **بیت** کاری بمراد خواهی و دین درست ٭ این هر دو نباشد فلک بنده تست
جوانمردا اگر میتوانی تجارتی با خدای کن تا سرمایه زیان نکنی اتجروا مع الله تربحوا و آن
تجارت دانی کدام است آنکه از دوزخ فراق برهاند چه آن دوزخ حجب این دوزخ فردوس
بود هل ادلکم علی تجارة تنجیکم من عذاب الیم. تؤمنون بالله و رسوله
و تجاهدون فی سبیل الله باموالکم و انفسکم جوانمردا درین راه سود
جز انقطاع از خلق نیست و از زیان جز در نقصان جاه و مال و فرزند و عیال نبود ملتمس ازان
عزیز آنست که عزلت و انزوا را لازم گیرد و گوشه صبر و قناعت اختیار کند و زبان از گفت و گو
بربندد و ظاهر و باطن بحق مشغول دارد **بیت** قلم بشکن ورق سوز و سیاهی ریز و دم درکش

حمیا این قصه عشق است در دفتر نمیگنجد؛ بیت تا تو خنجر می‌کشی بر خنجرت خود زد حمید؛ من نمی گفتم که عاشق را تنها بیاز مود؛ حق تعالی توفیق عمل خیر رفیق گرداند۔

صحیفهٔ سی و ششم خواجه خیر الدوله والدین

بیت[۱] پیام این دل مسکین کرار رسان؛ برادر عزیز مکرم دینی و دوست بکرم یقینی خیر الدولة والدین ادام الله تقواه والبقاه فی رضاه سلام و دعا صد رفقیر با فراوان اشتیاق مطالع نماید و بداند بیت۔ حدیث عشق با خبار در نمی گنجد؛ بیان شوق بگفتار در نمی گنجد؛ حالے احوال بعد کرم الله برکت خدمت شیخ ذکره بالخیر بخیر است و امور مشکور بعد الحمد والمنة مکتوب اخوی متضمن اخبار سلامتی که مطلوب است رسید فرحتی تمام حاصل شد و عرضه داشت بخدمت شیخ با فرزند نظام الدین و قدرے شیرینی بمحل صالح گذرانیده شد. و مکتوبے که بجانب کاتب بود کیف عرض افتاد در باب برادرے مرحمت و شفقت فراوان می شد و با نواع کرم فرمودند آثار آں هر چه تمام ترمشاهده خواهد شد[۲] عرض افتاده بود و جواب نبشته شده بتجدید عرض افتاد فرمان شد که من به ترتیب ذکر داو را دفرموده ام هم بر آں مواظبت نماید ان شاء الله وقت رسد دیگر هم خواهم فرمود بخاطر جمع در کار حق مشغول باشد دیگر از حال دشواری سفر و راه در قلم آورده بداند که در راه مردان خدای رفتن نه اندازهٔ هر کسی است و محبت آں طائفه ورزیدن نه کار هر خسی راهے پر خار و کارے دشوار هر دمے خون خوردن است و هر قدمے جان سپردن بیت جان عود بود همیشه در مجمر ما؛ خون ریز بود همیشه در کشور ما؛ داری سر ما وگرنه دور از بر ما؛ ما دوست کشیم و تو نداری سر ما؛ آں برادر را چوں هوسے در سر است بضرورت چنین و پیش ازیں چشم باید داشت الم احسب النّاس اَن یُّترکوا اَن یَّقُولُوا اٰمَنَّا وَھُمْ لَا یُفْتَنُوْنَ - ای دوست ترا هنوز خاری بپا نخلیده است و قطرهٔ از سحاب عشق بر تو نچکیده است این چه فریاد است و چه شور بیت اے ترا خارے بپا نخلیده کی دانی که چیست؛ حال شیرانی که شمشیر بلا بر سر خورند

[illegible]

[illegible]

اذا احب اللہ عبداً ابتلاہ و اذ ابتلی ابراہیم ربہ بکلمات فاتمہن لان البلاء تحقیق الولاء فاصدقہم
ولاء اشدہم بلاء۔ عزیز من اینجا ہمہ نامراد و مراد بود و دل در غمہا شاد و دل از جان بر داشتہ و از
خانمان پرداختہ **بیت** آنکو طلب دوست بسر درگیرد ؛ اول قدم از جان و جہان برگیرد عاشق بدعا
ہر چند مغموم است شاد است و ہر چند محروم است با بلیا و محروم ماندن از مراد رَبِّ اَرِنِی اَنْظُرْ
اِلَیْکَ فَقَالَ لَنْ تَرَانِی ای دوست جان را درین راہ وقعی نبود و عاشقان را اگر مثل ہزار
جان بستی و ہر جانے را ہزار بار بازندے خطرے ندارد **شعر** اذا التحلی ما توعلی و بین الہوی
وجدوا البتۃ سہلا معلولا ؛ آرے اینجا دل را چہ خطر باشد و جان را چہ محل اگر مردے
ہمیشہ مشتاق بلاء دوست ہمی باش و منتظر قضاء دوست میباش و بزبان تضرع عرضہ داد
شعر ان فواد دعتہ لک حامد ؛ وان دما اجریتہ لک فلضر ؛ **بیت** ہزار شربت زہر
از دہی بمن مثل ز عشق لعزہ ہل من مزید بر خیزد ؛ و ہر آئینہ ترک ارادت و مراد او باید گشت
زیرا کہ **بیت** با دو قبلہ در رہ توحید نتوان رفت راست ؛ یا رضاء دوست باید یا ہوای
خویشتن ؛ ہان و ہان مگر این بشارت بگوش جانت نرسیدہ است کہ انا عند المنکسرۃ القلوب
لاجلی از اینجا گفت۔ اَللّٰھُمَّ اَحْیِنِی مِسْکِیْنًا وَاحْشُرْنِی فِی زُمْرَۃِ الْمَسَاکِیْنِ لِاَنَّ فِی
الْمَسْکَنَۃِ اِنْکِسَارًا وَلِلْاِنْکِسَارِ اِعْتِبَارٌ چہ درجہ انکسار بغایت بلند است مقام عبدیت
دارد ولیکن ترا آن قوت کجا آری لِکُلِّ عَمَلٍ رِجَالٌ وَکُلٌّ مُیَسَّرٌ لِمَا خُلِقَ لَہٗ **شعر**
خلق اللہ للحروب رجالا ؛ و رجالا لقصعۃ و ترید باضعیفان می گوید **شعر** دع المکارم
لا تنہض لبغیتہا ؛ واقعد فانک انت الطاعم الکاسی ؛ **مصراع** رو بازی کن عاشقی کار تو
نیست **بیت** گر تیغ زنی جان خودت پیش کشم ؛ ہر چند جفا بیش کنی بیش کشم ؛ جوانمردا
کار مردان دیگر است و کار مخنثان دیگر حالی اگر طلبی صادق داری دعای مسکین و در اوقات
مرجوہ از خدای بخواہ تا اگر ترا معرفت عارفی بخشد کہ از برکت وی شاید بوی از گلبن مقصود بمشام
تو رسد بوقت کتابت معنی یک آیت قرآن در خاطر گذشت نخواہم کہ از تو دریغ دارم **شعر** انما

من اکل وحدہ در قرآن است وَمَن يَقْتُلْ مُؤْمِنًا مُتَعَمِّدًا اعلم یا اخی ان المومن
الحقیقی ہو القلب المعنوی لانہ من عالم الرب انی واخبر عنہ بقولہ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي فاہلاکہ
بما لا یعنیہ وہو الاشتغال بما سوی اللہ فمن سعی فی قتلہ وہلاکہ جَزَاؤُهُ جَهَنَّمُ خَالِدًا فِيهَا
واحیاؤہ فی معرفتہ سبحانہ وتعالی کما قال جل ذکرہ أَوَمَنْ كَانَ مَيْتًا فَأَحْيَيْنَاهُ ولا تظن ان تقدر
علی ذلک قبل ان تقاتل نفسک المیشومۃ المشرکۃ بابد لانک امرت بقتلہا بقولہ عزمن قائل
وَقَاتِلُوا الْمُشْرِكِينَ یا بدلانک كَافَّةً وقال وَقَاتِلُوهُمْ حَتَّىٰ لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ وَيَكُونَ الدِّينُ
كُلُّهُ لِلَّهِ وقال علیہ السلام اَعْدٰی عَدُوِّكَ نَفْسُكَ الَّتِي بَيْنَ جَنْبَيْكَ والامر
یقتضی الوجوب فالواجب احیاءُ قلبک الربانی وقتل نفسک الشیطانی
وقتل النفس بالحقیقۃ بالتخلق باخلاق اللہ تعالی والتنزہ عن اوصافہا
ورد دعاویہا الیہا والانسلاخ منہا من اختیاراتہا ومرادا تہا کلہا
وامحاء آثار البشریۃ عنہا فبذلک یتم الایمان والاسلام والاحسان
واللہ الموفق ٭ جوانمردا ہوسی لہایت ضعیف وسست داری زیرا کہ طفل راہی و
ببلاغت مردان طریقت نرسیدہ تا کار بحقیقت رسد ہمی فرماید رباعی بارا خواہی تن
بغمان اندر دہ ٭ چون شیفتگان سر بجہان اندر دہ ٭ دل برخون گزیدگان اندر دہ ٭ وانگہ
رزہ دو دیدہ جان اندر دہ ٭ عزیز من چہ دانی تا بستہ ام ہزار ہزار منزل ازین عالم منقطع باید
گشت تا شاید بکرم اللہ وفضلہ چشم دلت کشادہ گردد وعروس معانی جلوہ کند نومید مباش
وَكَانَ ذَٰلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرًا ۔ وَلَا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ کارے کہ فروبندد دو زخم
نشاید ٭ نومید مباش کہ عاقبت بکشاید ٭ مَنْ طَلَبَ شَيْئًا وَجَدَّ وَجَدَ جہدی میکن وکوشش
می نمائی فَإِنْ أَصَابَهَا وَابِلٌ فَآتَتْ أُكُلَهَا ضِعْفَيْنِ فَإِن لَّمْ يُصِبْهَا وَابِلٌ فَطَلٌّ
وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ ٥

صحیفہ سی وششم بجانب خواجہ خلد اللائین ۔ محمدہ بجدہ ۔ برادر عزیز جانی محب

دو جہانی خیر الدین اسلکہ اللہ سلوک طریقی الحق سلام خواند و بدانند مبتدی را در وقت سلوک خلوت و عزلت و قطع علائق و منع عوائق شرط است تا قصر دل از خس و خاشاک و ہواجس و وساوس پاک گردد و لیکن شرطے کہ برآں مانند زیرا چہ از انتفاء آں شرط بالقطع انتفاء مشروط لازم است۔ جو الامر دا الطہور شطر الایمان وَذَرُوْا ظَاهِرَ الْاِثْمِ وَبَاطِنَهٗ وچوں بتوفیق اللہ آں دولت روی نماید و قصر دل پاک گردد باید آں را باخلاق حمیدہ عمارت کند و خللہا را او را بدیں خصائل محمود مرمت نماید انگاہ شاید لائق تختگاہ بادشاہ گردد پس آں را بذکر اللہ بیارا ید عزیز من تا در غلط نیفتی اینجا ذکر اللہ دگر است۔ و اللہ دگر و چوں در ذکر استقامت شود ذاکر در مذکور محو گردد چنانکہ نہ ذکر ماند و نہ ذاکر اینجا حقیقت جلوس بادشاہ حاصل آید جلوس ذاتی کہ تو آں را جہتے و مکانے تصور می کنی و تو ایں را ندانی و اگر من بگویم جہانے در شور انداختہ باشم و تو جہدے کن تا دراں مقام رسی کہ از شجرۂ دل تو مدار انہ انا اللہ برآید پس بدانی کہ چہ گفتہ ام اما بدیں طریق کہ تو میباشی نہ ہمانا کہ مسلمانی حقیقی باشی حکم عوام ہم نداری تا کار بخواص رسد و خواص الخواص خود دگر اند اَفَحَسِبْتُمْ اَنَّمَا خَلَقْنٰكُمْ عَبَثًا وَّاَنَّكُمْ اِلَيْنَا لَا تُرْجَعُوْنَ ۝ جواں مردا من ظن انہ یصل الی محل عظیم بغیر مقاساۃ الشد اید القمۃ اما نیتہ فی لوادی الہلاک آندریں راہ تا از خود و غیر خود فانی نباشی بوی از بوستان اوی بتو نرسد **بیت** تا تو سر خود خاک دریں رہ نکنی ٭ ہرگز سر کوی با وصال در نبرد ٭ اَمْ حَسِبْتُمْ اَنْ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ وَلَمَّا يَاْتِكُمْ مَّثَلُ الَّذِيْنَ خَلَوْا مِنْ قَبْلِكُمْ مَسَّتْهُمُ الْبَاْسَآءُ وَالضَّرَّآءُ **رباعی** با دل گفتم مرا میسر و اوفر کو بادشہ است من ندارم سر او ٭ دل گفت برو حدیث بیہودہ مگو ٭ یا بردر او کشند یا در بر او ٭ اما ہمہ وقت مددے میخواہی و لیکن ترا در کار خود مددی نیست مدد دوستاں محمد و مدد او پیش تو اند لیوا و ہیچ وجہ در کار نہ بل در کار ہا رلایعنی مستغرق است ما چہ کنیم **مصراع** گفتیم شنیدیم ترا سود نداشت ٭ انک لا تہدی من احببت و لکن اللہ

مہدی من لشیارہ۔ مسول و مامول از حق آنکہ آں برادر را بجود ہدایۃ دہد۔

صحیفہ سی وششم بجانب فخر الائمۃ برہان الملۃ والدین

جعلنا اللہ وایانا من الذین لا خوف علیہم ولا ہم یحزنون **شعر** ایا ریح الصبا بلغ سلامی ٭ الی من لیبقی طول الزمان ٭ برادر دینی و محب یقینی افتخار الائمۃ والعلماء منتخب الاجلۃ والفضلاء برہان الملۃ والدین نور اللہ قلبہ بنور الہدایۃ ووفقہ اللہ للاعمال الصالحۃ من البدایۃ الی النہایۃ سلام و دعا داعی حقیر جمیدر فقیر باوفور اشتیاق مطالع کنند و معرز دانند الدنیا مع فیہا لا تسوی عند اللہ بعوضۃ وما ہی عندہ الا مبغوضۃ و تو آں را چیزے مید انی و حاصل آں را غنیمت می شماری وما الحیوۃ الدنیا الا متاع الغرور **رباعی** حال دنیا سر بسر پرسیدم از فرزانۂ ٭ گفت یا بادیست یا خاکیست یا افسانۂ ٭ باز گفتم حال آنکس کو کہ دل دروی ببست ٭ گفت یا غولیست یا دیولیست یا دیوانۂ ٭ در لیعا آں غنیمت است کہ غرامت آں فردا بجان درمانی و درمالی ندانی۔ عزیز من فروا الی اللہ قبل ان یفر المرء من اخیہ وامہ وابیہ وصاحبتہ وبنیہ لکل امرء منہم یومئذ شان یغنیہ۔ تصور می کنی کہ در تعلیثی واللہ در طیشے زیرا کہ لا عیش الا عیش الآخرۃ از خواب غفلت در آی پیش ازانکہ گویند الناس نیام فاذا ماتوا انتبہوا وچشم بصیرت بکشای پیش ازانکہ ندای فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید بگوش ہوشت رسد دراں حال ربنا ابصرنا وسمعنا فارجعنا نعمل صالحا ہیچ سود ندارد العاقل من دع نفسہ وعمل لما بعد الموت در لیعا جہلی مرکب بودکہ بسبب حظوظ دنیاوی کہ با رواں وسایہ گرداں ماند از حظوظ عقباوی کہ ما لا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر محروم کرد ومن کان یرید حرث الدنیا نؤتہ منہا وما لہ فی الآخرۃ من نصیب ہ آرے دنیا را نقد مے انگارد یا معاذ اللہ عقبی را نسیہ می پندارد ذلک ہو الخسران المبین والا ایں نہ عقل است و ہیچ عاقلے نہ ایں معنی مستحسن

هرچند از مغرورات دنیاوی متمتع از ملذذات اخروی ممتنع الویل الویل اذهبتم طیباتکم فی
حیاتکم الدنیا واستمتعتم بها فالیوم تجزون عذاب الهون آں دوست را بسیار نصیحت
کرده ام و سکینم ولکن لا تحبون الناصحین بیت نیکخواهاں دهند پند ولیک نیکبختاں
بوند پند پذیر سخن چه کنم از من جز نصیحتے نبود ولکنّ اللّٰه یهدی من یشاء عزیز
من بر عمر اعتماد مکن مال و جاه را اعتباری نیست مرگ بر قفا و دنیا بی وفا ملک الموت
چشمها کشاده و اعوان او منتظر ایستاده و بیچاره آدمی مغرور از وے متنفر و گریزان
و نمید اند که اجل او برابر او ست و تو خود قرآن نمیخوانی تا بدانی انّ الموتَ الّذی تفرّون
منهُ فانّهٗ ملاقیکم جواں مردا از قرآن بشنو می گوید ولقد خلقنا الانسانَ
ونعلمُ ما توسوسُ بهٖ نفسهٗ ونحنُ اقربُ الیهِ من حبلِ الوریدِ اما
برای آں معنی سمع و بصر معنوی می باید که آں سمع و بصر که داری چه کار آید عزیز من فانّها
لا تعمی الابصار ولکن تعمی القلوب التی فی الصدور زیرا که انّ فی ذلک لذکری لمن
کان لهٗ قلبٌ اَوْ القی السّمعَ وهو شهید۔ جواں مردا چوں ترک تازی مرگ در رسد از ندامت
انتفاعی نبود حتّٰی اذا جاءَ احدهمُ الموتُ قالَ ربّ ارجعونِ لعلّی اعملُ
صالحًا فیما ترکتُ هیهات هیهات کلّا انّها کلمةٌ هو قائلها ومن ورآئهم برزخٌ
الٰی یومِ یبعثونَ دریغا هزار دریغ وچوں وما امرُنا الّا واحدةٌ کلمحٍ بالبصر
در آید نفس اماره فریاد بر آرد ربّنا اخّرنا الٰی اجلٍ قریبٍ نجب دعوتکَ و
نتّبعِ الرّسلَ از عالم غیب ندا می شنود اذا جاءَ اجلهم لا یستأخرونَ ساعةً
ولا یستقدمونَ عزیز من اگر بخوشی و یا ناخوشی روی ملک الموت بے شک باید دید
و شربت زهر آلوده مرگ بنا چار بیاید چشید دراں زماں افسوس هیچ سود ندارد و دریغ
خوردن منفعت نبود یا حسرتا علٰی ما فرّطتُ فی جنبِ اللّٰهِ وان کنتُ لمنَ
السّاخرینَ ۔ او تقولَ انّ اللّٰه هدانی لکنتُ من المتّقینَ جواں مردا مشت

ہر بار می گویم انی اخاف علیکم عذاب یوم عظیم و دائم کہ در دولت گذرد سَوَآءٌ عَلَیۡنَاۤ اَوَعَظۡتَ اَمۡ لَمۡ تَکُنۡ مِّنَ الۡوٰعِظِیۡنَ حق صحبت و محبت این بود کہ ادا کردم اکنون تو دانی فَمَنۡ شَآءَ فَلۡیُؤۡمِنۡ وَّمَنۡ شَآءَ فَلۡیَکۡفُرۡ ۔ اِنَّاۤ اَعۡتَدۡنَا لِلظّٰلِمِیۡنَ نَارًا ۙ اَحَاطَ بِہِمۡ سُرَادِقُہَا ؕ وَ اِنۡ یَّسۡتَغِیۡثُوۡا یُغَاثُوۡا بِمَآءٍ کَالۡمُہۡلِ یَشۡوِی الۡوُجُوۡہَ ؕ بِئۡسَ الشَّرَابُ ؕ وَ سَآءَتۡ مُرۡتَفَقًا ماہ رمضان سی روزہ در شہر در آمدن و میان مسلمانان بودن و سعادت جماعت تراویح دریافتن و روزہ با مادر و فرزندان و قرابتان و دوستان کشادن خصوصاً گاہ گاہ خاکبوسی خانقاہ حاصل کردن افضل و اولی است ہاں دامان پای بر نفس امارہ نہ و دست از حرص و ہوا بدار سر از گریبان غفلت برآر بیت ہشیار شو ہشیار شو از غیر حق بیزار شو ٭ بس باشد اکنون ایجوان تر سی بکن در کار شو عزیزمن چون نجاست سیئات بر کرہ دل متراکم گردد خوف سوء خاتمت بود معاذ اللہ و العیاذ باللہ منہا فَمَثَلُہٗ کَمَثَلِ الۡکَلۡبِ ۚ اِنۡ تَحۡمِلۡ عَلَیۡہِ یَلۡہَثۡ اَوۡ تَتۡرُکۡہُ یَلۡہَثۡ سخن چند بی محابا نوشتم و محابا درادای حقوق جائز نہ قل الحق و ان کان مرا اگر خدای توفیق بخشد بفکر تمام این را مطالعہ کن و برای چیزی کہ آفریدند بدان مشغول شو تضییع عمر عزیز و اوقات مرجوہ جائز مشمر بیت بغفلت می گذاری روزگاری ٭ مگر در گور خواہی کرد کاری ٭ آمر معروف کردم و پندی دوستانہ گفتم والسلام علیکم ۔ بیت نصیحت کرد بکتوسان اگر آزادہ بستان ٭ وگر گوئی کہ نشنام غلام لست بکتوسان ٭

صحیفہ سی و نہم بجانب خواجہ خیر الدین مذکور ۔ بعد تبلیغ سلام و دعا معرض برادر دینی ایدہ اللہ بنصرہ وجعلہ فی الصلاح اوحد عصرہ گردانیدہ آید مکتوب مرغوب برادر بعد مدتی بدید رسید تسلی تمام حاصل آمد بر سلامتی ذات برادری شکر حق گفتہ آمد احوالی کہ نبشتہ بود معلوم گشت و عرضہ داشت بخدمت شیخ بجل صالح با فرزند نظام الدین فی خدمتی گذرانیدہ آمد بمرحمت قبول فرمودند بعد باز پرس احوال بفاتحہ و دعا ترتیب ارزانی داشتند آن برادر نیکو بداند اگر کسی از دنیا و اشتغال بدو بکلی منقطع شدہ باشد و ہیچ میلی سوی آن

نمانده والله هرگز کس را دنیا پیش نیاید و قطعاً کسی امر را کار دنیا نه فرماید اما آن همه بلا هم تو دانی از کجاست **بیت** گر کس چونکه کرد مهر خویش بخود دید گفتا که زکس هست هم از ماست که بر ماست ای عزیز چه کار است که دران مشغولی اگر آن قدر اهتمام در کار حق بود کارش از عرش بگذرد دریغ با چندان مشقت و تنبار خسیس هم ترا نیست و از انت جز رنج و محنت نصیب نه وچه بلا ازین بالاتر که با این همه فضیحی نعمت دینی هر لحظه در زیان زهی خسران فما ربحت تجارتهم هیهات هیهات خسر الدنیا والآخرة اعوذ بالله من ذلک عزیز من چه بر دست تو آید اگر دنیا روی نماید و دنیاوی بدست آید وهی مبغوضة الله تعالی **شعر** زیادة المرء فی دنیاه نقصان ✿ وربحه دون محض الخیر خسران ✿ وکل وجدان حظ لا ثبات له ✿ فان معناه فی الحقیقة فقدان ✿ هر بار می گفتی و می گوی چنین کنم و آن همه زبانی بود - چوان مردا لِمَ تَقُوْلُوْنَ مَا لَا تَفْعَلُوْنَ نشنیده - زیادة القول علی الفعل منقصة وزیادة الفعل علی القول مکرمة مردی آنست که مردوار در میدان همت قدم نهی و جان و مال و فرزند و عیال طوعاً و رغبةً در بازی انتباه طوعاً او کرهاً قالتا اتینا طائعین **بیت** یا برو هم چو زنان رنگے و بوی پیش گیر ✿ یا بیا چون شیر مردان گوی در میدان فگن ✿ مثل هندوی اسپ دو نی بهی دو کشتی کربهی میتا **بیت** کارے بمراد عیش خواهی و دین درست ✿ این هر دو نباشد نه فلک بنده تست ✿ و اگر قوتی داری بسم الله هذا فرس النکار و اینک میدان عقل و کفایت و هوش و گوش و سلامتی اعضا همه داری پای در رکاب همت نه و آیت وَمَنْ یَّخْرُجْ مِنْۢ بَیْتِهٖ مُهَاجِرًا اِلَی اللّٰهِ وَرَسُوْلِهٖ برخوان که این درگاه مردان است نه کارگاه مخنثان - **بیت** این کوی ملامت و میدان هلاک ✿ وین راه مقامران بازنده پاک ✿ مردے باید قلندری دامن پاک ✿ تا برگذرد عیاروار بی باک ✿ پیغامبر فرموده سیاتی علی امتی زمان لا یسلم لذی دین دینه الا من فر من شاهق الی شاهق ومن قریة الی قریة ومن حجر الی حجر الا من ادرک ذلک الزمان فعلیه بامره الخاصة هذا لفظ الحدیث او معناه

اگر ایمانت می باید بضرورت چنین بایدت بود مصراع ع هم بسته خودی بتا و هم نا ی زنی ؛ خدایا
با چنین حال طلبیدن محال است اصل ایمان محبت است دوی نگنجد بیت بایاد خودم باد
خدا شرک بود ؛ تا من نشوم ز خود جدا شرک بود ؛ مجنون وار ترک خویش و خویشاوندان باید
گرفت پس ذکر آن باید کرد زیرا که لیس بتر شرک بیت اگر بر وصلت لیلی بخاطر عشق دارے
چو مجنون فرد باید شد هم از خویش و هم از خویشان ؛ قل الله ثم ذرهم ؛ ای عزیز تو عاشق
خود و دوست خود و بنده خودی ترا با حدیث مردان چه کار ؛ گفتم صنما شدی که جانرا
وطنے ؛ گفتا که حدیث جان مکن گر زمنی ؛ گفتم که به تیغ محنتم چند کشی ؛ گفتا که هنوز عاشق
خویشتنی ؛ دیگر بنشنه که من ترا در خواب نمی بینم باید دوست من ترا بیشتر حال می بینم و شاید
در شبانروزی چند بار بینم زیرا که آن تمثیل ارواح است در عالم تمثیل روح را
از مکاشفات نور صفا توان دید و خود تو مرا چگونه بینی که صحبت بطلانست حجابی درمیان
آورده است و در باصره بصیرت سدی افگنده فَإِنَّهَا لَا تَعْمَى الْأَبْصَارُ وَلَكِن
تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ وَجَعَلْنَا مِن بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَ
مِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَغْشَيْنَاهُمْ فَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ ؁ شعر ان الکلب
اسرعه علی ؛ ما کان مسکنه لدی القصاب ؛ عزیز من مرا آنگاه بینی که عروس ایمانت
روی نموده بود الْمُؤْمِنُ مِرْآةُ الْمُؤْمِنِ جوان مردا یکے تجربه کن اندران حال
که ترا سعادت قلة الطعام والکلام والمنام روی نموده بود و معصیتی در وجود نمانده بود شاید
که مرا بینی و توانی دید زیرا که وقت بود که بینی و بتوانی دید اید دوست المومن مراة المومن است
و مراة الله جز بنور الله ادراک ممکن نبود و نیز شاید تو شیخ را بینی و مرا نه بینی زیرا که شیخ
نور کامل دارد و ظهور کامل و در اندک صفائی نیز صفائی ظاهر تواند شد بل شاید شیخ خود را
اندر راه انوار نورستگاه خویش بتو نماید ولیکن ناقص چند در کمال صفا ظهور نه پذیرد چو عمر دراز
شنیده ام که بهای رضا طائفه معرض عن الله از جهت خوف ایشان از راه حق منحرف شده

اگر چنین است فاعوذ بالله منک ای دریغ آن نه مسلمانی است اگر خدای از تو راضی شود
دیگران را از سخط که مانع تواند شد رضاء هژده هزار عالم موصوف رضا را دست قلب المومن
بین اصبعین من اصابع الرحمن یقلبها کیف یشاء فاعل بحقیقت و قادر بکمال جز خدا است
نیست از قرآن بشنو فَلَا تَخَافُوهُمْ وَخَافُونِ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ عزیز من امر است بدین
که جز از خدای نترسی تا مومن باشی و نهی است از خشیت غیر تا ایمانت درست گردد نهی
و امر صریح شرط است هشدار که این قرآن است قَوْلُهُ الْحَقُّ وَلَهُ الْمُلْكُ خاطر جمع دار و از
غیر او باک مدار که لَا يَمْلِكُونَ لِأَنْفُسِهِمْ نَفْعًا وَلَا ضَرًّا وَلَا مَوْتًا وَلَا حَيَاةً وَلَا
نُشُورًا ه شنیده هر که از خدای نترسد از همه بترسد و هر که از خدای بترسد همه از و بترسند
عزیز من تو قرآن از سر عادت میخوانی و میدانی قرآن به تدبر و تفکر باید خواند تا معلومت
گردد که يَا أَيُّهَا النَّاسُ ضُرِبَ مَثَلٌ فَاسْتَمِعُوا لَهُ إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ
دُونِ اللَّهِ لَنْ يَخْلُقُوا - الایه ای دریغ از چنین جان چه خوف و از ضار الشیاطین چه امید
و بحقیقت بدان من که ترا دوست می دارم بدوستی او دارم و الا مصراع فمالی وللاغیار ودّ
نحب نحبک الناس ونعادی لعداوتک من خالقک من خلقک من هرگز بدان حالی که داری
راضی نه ام و از خدای برای تو صلاح دین تو میخواهم و میدانم ترا نیز ازین جهت اندوهی
خواهد بود اما تو مباش بوسع و امکان در کار تو تقصیری نرود و از خدمت شیخ و از ریاض
مشایخ و از بواطن یاران عزیز استمداد می کنم ترا میباید بقدر امکان قدم از حد شریعت
بیرون ننهی و دائم مراقب حال خود باشی و هر لحظه و هر ساعتی بخدای گریزی و بوقت پاک
تسبیح التجا نمائی و معوذتین بسیار میخوان و در تلاوت مشغول میباش و کار حق را مقدم
میدار و از کسی التفات مکن بر عمر اعتماد نیست وقت غنیمت است و انفاس بغایت
عزیز و الله یهدیک الی السداد و یسلک سبیل الرشاد من ترا و دین ترا دوست میدارم
و ترا سلامت بخدای سپرده و امید دارم همچنان سلامت بمن رسی و ذلک علی الله یسیر۔

صحیفہ چہلم بجانب خواجہ حاجی کفی بالقرآن واعظا قولہ عز من قائل یَعِظُکُمْ لَعَلَّکُمْ تَذَکَّرُوْنَ فَفِرُّوْا اِلَی اللّٰہِ اِنِّیْ لَکُمْ مِّنْہُ نَذِیْرٌ مُّبِیْنٌ۔ وفقک اللہ بالخیر برادر عزیز دینی خواجہ حاجی رزقہ اللہ حجاً مبروراً و عیشاً ؟ در اسلام صدر فقیر مطالع کند و بداند العمر قصیر والوقت یسیر والامر عسیر **مصراع** ہیہات ای در یغ کہ عمرت بباد رفت واللّٰہ بِمَا تَعْمَلُوْنَ بَصِیْرٌ نفسے چند کہ ماندہ است غنیمت دار فربما تمناہ فلا تنالہ ہاں و ہاں اگر عاقلی غافل مباش الدنیا مزرعۃ الآخرۃ۔ اے دوست وَابْتَغِ فِیْمَا اٰتٰکَ اللّٰہُ الدَّارَ الْاٰخِرَۃَ وَلَا تَنْسَ نَصِیْبَکَ مِنَ الدُّنْیَا وَاَحْسِنْ کَمَا اَحْسَنَ اللّٰہُ اِلَیْکَ ہیچ دانی کہ احسان چیست ان تعبد اللہ کانک تراہ **ع** گر ہمی نہ بینی ہمی بیندت ÷ جواں مردا کارے کن و جہدے نما مگرت راہ دہند و ترا از تو ی تو باز خرند **بیت** با دوست کنج فقیر بہشت است و بوستاں ÷ بی دوست خاک بر سر جاہ و توانگری ÷ توفیق اعمال خیر رفیق باد۔ والسلام۔

صحیفہ چہل و یکم۔ بجانب مجیر الدین اللہ الجامع۔ **بیت** گلہا ہمہ باز آمد و فت کہ باز آئی ÷ گل بی تو نمی باید چندیں چہ ہمی پائی ÷ برادرم عزیز دینی ملک مجیر الدین ادام اللہ تقواہ و سلک بہ سبیل رضاہ سلام و دعا از دوست حقیر صدر فقیر مطالع نماید۔ و احوال من کل الوجوہ مقرون بخیر و صلاح تصور کند ای دوست اینک باد بہاری بوزیدہ و آفتاب بنقطہ اعتدال ربیعی رسیدہ دستان روی ببوستان نہادہ و گلہا چمن صلا رعاشقی دادہ بلبلان مہجور بوصال گل خنداں افواج تماشایان بسوی باغات خراماں زیر ہر گلبنے گلرخی و در سایہ ہر سروے تذروی بی دلاں و دلبراں در چنیں ہوا عام و خاص دریں تماشا حصہ ما درچنیں فصل در د نصیب ما از چنیں ہوا گرد آری چہ تواں کرد **بیت** آں گل کہ منش خواہم در ہیچ گلستاں نے ÷ واں سرو کہ من جویم در باغ و بستانے ÷ بضرورت درد بر درد افزودہ و غم در غم تداخل نمودہ **بیت** بہاری اینچنیں خرم مرا آوارہ دل اینجا ÷

منم کیجے و غم ہر کس بباغی و تماشائی ؛ جو الم زدا ہوا را باغ کرا و پروائی بوستان از کجا زیرا
کہ **بیت** آں دل نماند کش سر بستان و باغ بود ؛ گوئی ہمیشہ سوختہ درد و داغ بود ؛ اگر
بمصاحبت عزیزی یا ببیت زیارتے بباغی گذرم افتد دلم خفقان گیرد و جانم توقاب پذیرد
از گریہ چشم چشمہا شود و از غم جگرم رخنہا گردد **بیت** رفتم بسوئی باغ بیاد ت گریستم ؛
بر ہر گلے و گر نہ گرا یا دماغ بود ؛ **قُلْ لَّنْ يُّصِيْبَنَا اِلَّا مَا كَتَبَ اللّٰهُ لَنَا** چہ باید کرد
المقدر کا ایں عمر لبسر آمد و کارے بر نیامد اما چوں راہ عشق جز عجز و بیچارگی و حیرت و خونخوارے
بنیست چہ کند و تدبیر چیست ہر کس بر اندازہ خود جہدے می کند و کوشش می نماید اما تا کار ازاں
دہد و کار ارخ نماید **بیت** ما می کوشیم و دیگراں می کوشند ؛ تا بخت کرا بود کرا گیرد دوست
دریغ و ہزار دریغ **بیت** تا گرامی سر رسد بر کنگر ایوان عشق ؛ ایں ہوس دارند در سرہا
کہ عیاری کنند ؛ مع ذالک چشم امید کشادہ و دل بر عنایت دوست نہادہ ام و خود طریق
ایں دیگر چیست زیرا کہ **بیت** امیدواراں دست طلب زدامن دوست ؛ اگر فرو گسلانند
در کہ آویزند ؛ راہ ہیچا و در گہ ہماں و مقصد ہم و غمہاش گو ہر چہ باد اباد **بیت** با دل گفتم
ہر امیر بردر او ؛ کو بادشہ است من ندارم سر او ؛ دل گفت بر و حدیث بیہودہ مگو ؛
یا بر در او کشند یا در بر او ؛ القصہ بطولہا حکایات الصبابۃ لا تحتمل الشرح والبیان
واحسرتا اگر حالے تو اینجا باشی شاید ازیں حال از ہزار یکے و از بسیار اندکے با تو گویم لعل
و عسی تسکینی بود اگرچہ ہرگز نبود اما ہم خالی نبود چہ شنیدہ کہ پیغامبر صلی اللہ علیہ وسلم
در غلبات حال فرمودے کلمینی یا حمیرا والا ندانم تا کارم بکجا کشد باری بیشتر وقت
گرفتار نامحرمانم واز صحبت ایشاں بجانم لضرورت در حضور ایشاں خوش میخورم و خوش
می خسپم و خوش مے خندم و آں خوردن بحقیقت خون جگر است و خفتن مردن است
و خندہ گریستن است و آں را زہر خندگی می گویند **بیت** بظاہر گرچہ می خندم بباطن
خوں ہمی گریم ؛ سہ دل در خوردن و خفتن نہاں جان کندن و مردن ؛ عجب حالتے دعا

پیش آمده است حق تعالی آن دوست را عنقریب علی احسن الوجوه بدین مسکین رساند حدیث از
از آشنایان شنیده می شود که آن برادر دینی از جهت اسباب معلوم یعنی برای رضاء اشخاص
معدومه یا از جهت آن احباب چند بشومه از حد شرع متجاوز شده و راه نامرضی پیش گرفته
اگر چنین است فتاب الله علیک آن چه حالت است و کدام روزگار الله و شیخ حاضر و
ناظر اند و دوستان از تو جز بصورت غائب نه اند باز گرد فان تراکم السیئات یورث
الرین و الرین یورث الطبع و الطبع یوجب الکفر نمیدانی که از تو اند کے بسیار گیرند و
برای مهلت سخت بگیرند عهدها و حق را یاد آرد خدای را در کارهای خود غافل نه شمار
وَمَا اللّٰهُ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُوْنَ اینک ترا می گویم اگر میدانی که سبب صحبت آن طائفه ضعیف
باطن خود ترا در شرائع خدای می باشد باید از سر جان و مال برخیزی و فرزند و عیال ح
در راه نهی و بجدا یکبار بگریزی فَفِرُّوْا اِلَی اللّٰهِ اِنِّیْ لَکُمْ مِّنْهُ نَذِیْرٌ مُّبِیْنٌ- برای
خدا زیان دینی برای نفع دنیاوی روا مدار دنیا را چه اعتبار کار دنیا معمور داری پس
این همه برای چه و بهر که افسوس افسوس آن همه آن شکستگیهات چه بود نمیدانی بے حکم خدا
هیچ نشود و کسی بی تقدیر چیزے نتواند کرد کم از نو ایمانان سحره موسی مباش که با فرعون
گفتند فَاقْضِ مَا اَنْتَ قَاضٍ اِنَّمَا تَقْضِیْ هٰذِهِ الْحَیٰوةَ الدُّنْیَا گو اگر
زیان جانے و مالی شود زہے دولت و زہے سعادت اگرت آن سوی گشتی بود بدانی که
هرچه از و بود کرم مست رنج او راحت و محنت او استراحت و هم از و شنا و بالی و اندوه از و مهربان
دوست بلا را دوست را بدعا خواهد و بدل و جان استقبال نماید گوید بیت یک تیر بنام
من ز ترکش برکش ٭ و انگه بکمال سخت اندر کش ٭ گر هیچ نشانه خواهی اینک دل و جان
از تو زدن سخت ز من رقصی خوش ٭ لیس ای جوان چند سستی و بزدلی خواهی کرد اجل برسد
جز حسرت و ندامت نماند مرا آن معنی ناشنیده ام و طمع در دین کنم. و اندر روزگارت دریغ
می آید اگر ترا دعوی طلب در سر نباشد من هرگز ترا چیزے نگویم و بر تو چیزے ننویسم

در لیفاد عوت آن و مدعات این شدمت باد از خدای شرمت باد از توام امید آں بود مراد کار دین محمد خواہی بود و مدوے خواہی نمود فاستغفر اللہ فاستغفر اللہ باللہ دلم میسوزد و خواستم سخت تر نویسم ولیکن وقت وفا نکرد اکنون من کردنی خود کردم و گفتنی خود گفتم و خدای میفرماید اعملوا ما شئتم انہ بما تعملون بصیر خدای توفیق اعمال خیریت دہاد و از مناہی مکارہ اجتنابت بخشاد ایدوست برای تو از خدای ہمہ چیز میخواہم لیکن چوں ترا ہنوز چندروزے درکارہای دنیاوی مشغول و مشتغل است با حکم خدای چہ تواں کرد اما باید کارہای بر جادہ شرع کنی و سر سوزنی خلاف شرع روا نداری زنہار زنہار زنہار نباید معصیتے چناں در وجود آید کہ در ماندگی ظاہر و باطن پیش آید نعوذ باللہ منہا فرزندم نظام الدین و قطب الدین و ہمشیرگان ایشاں طال عمرہم بصحت و سلامت اند و السلام مزید تقوی و صلاحت باد - آمین -

صحیفہ چہل و دوم کہ نام او عجائب الاسرار است۔

درانکہ برادر وفقہ اللہ بالخیر والسعادۃ ورزقہ الحسنی والزیادۃ در شہر رسید کرات ازیں ضعیف ہر چیزے سوال میکردومن بعضے را جواب میگفتم و بعضے را فرصت نیافتم اکنوں کہ توفیق نبشتن یافتم چندے را ازاں مقدار فہم تو جواب نبشتم اگرت معلوم گردد فذلک فضل اللہ داگر جز از راہ مجاہدہ در یاضت رسیدن محال است و ایں سطور را عجائب الاسرار گویند بداں ارشدک اللہ یا اخی پیغامبر میفرماید خلق اللہ آدم علی صورتہ یعنی حق خواست تا ہویت ذات و صورت و صفات خود در عالم تمثل بتجلی نماید و عروس جمال کمال خویش را ہم بر خویش جلوہ فرماید از خویش در خویش نگرد و سر عالمیاں بیراں منت نہد آنگاہ آدم را مجمع جمیع صفات و اسمار خود گردانید پس بحقیقت ذات خود در حقیقت صفت خاصہ ذات کہ بحقیقت ہماں حقیقت ذات نازل گشتہ و ازاں حقیقت صفت بحقیقت اثر صفت مخصوص و از حقیقت اثر صفت بحقیقت جان آدم نزول فرمود کما قال علیہ السلام ان اللہ ینزل الی سماء الدنیا پس بحقیقت آدم کہ آں نہ آدم بود بحقیقت حقیقت حق حق آمد نہ بغیر فانہ لو لم یکن کذلک لما استوجب الخلافۃ والخلیفۃ ان لم یکن

بصورت من استخلفه فلا یجوز الخلافة له وہذا سر قوله فاذا سویته ونفخت فیه من روحی ای سویته
بجمیع صفاتی واسمائی وتجلیت فیه بسر ذاتی وہذه النفخة الآلہیة ہی سر الاثر الخاص للصفة
المخصوصة التی ہی حقیقة الذات فما کان آدم بالحقیقة الا ہو ومنہا سجد له الملائکة وکذلک
سجد المرید للشیخ **بیت** گفتم که ہمبری تو یا پیر ﴿ گفتا که دوئی ز راہ برگیر ﴿ چوں نیک بدیدم
آں نکو بود ﴿ او و من و پیر ہر سہ او بود ﴿ لیس فی الوجود الا الله رسخ نماید ہو لا کشئی فی شئی
ولا من شئی و تا ندانی که ایں نزول مانند نزول و انتقال اجسام است ای برادر اگر ہنو ز تو لسیم
فہم نکنی اما انشاء الله بحضور خواہم گفت و آنکه بایزید گفت حق بمن گفته است ہمه بندہ اند
مگر تو یعنے تو دوستی و دوستداری در ربا طرا بطہ عشقی ہر کسے در طلب است و تو مطلوب و
ایشاں مرید اند و تو مراد و آں مقام حیرت است و الحریة السلاخ الحر عن رسوم العبودیة
الی شرائط الربوبیة حتی یقوم فردا متحد بالمحبوب فی مقام الاتحاد و من بلغ ہذا المقام یسمی
حرا خارجا عن درک الافہام لا یشہد فی مشہد العبودیة ولا یری لنفسه ولا ہو و ان
فی الرسوم ہو وان عبد او توحید را دو طریق است الفناء و طریق البقاء چوں از راہ فنا
در آید از خود بحق سپوند و چوں از سبیل بقا آید از حق بحق رسد کفر اثبات توئی است در تو
چوں ازاں سفر کردے با یماں فمن یکفر بالطاغوت و یومن بالله و از ینجا بفنا رسی و در فنا
فانی شود پس فنا نیز در فنا فانی شود اینجا اشارت و عبارت برخیزد و کفر و اسلام محو شود
چه کفر و ایماں ہر دو صفت ذات تو بود و چوں ذات در اضمحلال رفت صفت خود در اضمحلال
افتاد زیرا که **مصراع** چوں نیست مرا ذات صفت چوں باشد المعرفة معرفتان معرفة
الحق و معرفة الحقیقة یعنی حقیقة الحق فمعرفة الحق ممکن الحق و معرفة حقیقة الحق لغیبه
محال و لہذا قال لا یحیطون به علما چوں حق خواہد که از عین حقیقت جمع بر جان عارف تجلی
فرماید داند که محدوث است تحمل جمله قدم نتواند مگر او را بتائید وا ید ہم بروح منه موید گرداند
پس از عین حقیقت جمع ذات در حقیقت صفت و از حقیقت صفت بحقیقت اثر و از حقیقت

بحقیقت آثار وحار حقیقت آثار بجان عارف متجلی گردد تا عارف از عین اللہ مشارب صفات وذات بیاشامد چون بحر قدم امواج عدم برانداز و لجہ بحار عظمت بجوش در آید تیک لطمۂ عدم زادگان را در بحر از لیت بقعر فاموس ابد مستاصل گرداند اینجا کس خود را از خود باز نداند زیرا که بحر واحد شد چنانکہ بود **شعر** فالبحر بحر علی ماکان فی قدم ٭ ان الحوادث امواج و انہار ٭ لا تحجبنک اشکال تشاکلہا ٭ عمن تشکل فیہا فہی استار ٭ **بیت** امروز بری و ہی فردا ٭ ہر چار یکے بود تو فردا ٭ دریا بجنبد موجش خوانند نفس زند بخارش گویند متراکم گردد ابر بود بہارد باران و مطر باشد بر زمین رود جوی و لیا خوانند بدریا پیوند و ہمان دریا بود کہ بود۔ **بیت** دریای کہن چو بر زند موجے نو ٭ موجش خوانند و در حقیقت دریاست ٭ **شعر** نفس الوجود و تعینہ ٭ والموج عین البحر فی حقیقۃ ٭ واین سریست چہ کثرت اختلاف صور امواج بحر را متکثر نگرداند و تعدد اسماء مسمی را متعدد نکند منالک اجتمع الفرق وارتتق واستتر النور فی النور و بطن الظہور فی الظہور و نودی و برز و اللہ الواحد القہار **شعر** وما الوجہ الا واحد غیر انہ ٭ اذا انت اعددت المرایا تعدد ٭ **بیت** تو طن بری کہ ہست این رشتہ دو تو ٭ یک تو ست خود اصل فرع بنگر تو نکو ٭ تحجب کار تو عجبا منزل تو **شعر** شہدت لنفسک فینا وہی واحدۃ ٭ کثیرۃ ذات اوصاف و اسماء ٭ ونحن فیک شہدنا بعد کثرتنا عینا ٭ بہ اتحدی التراسٔے ٭ واینجا کارے و مقامے شگرف جوامرد العجبے کالانعام کہ از معراج جسد رسول صلی اللہ علیہ وسلم در عجبند آن طائفہ بحقیقت از لغت عقل بی بہرہ اند زیراکہ مے گوید نحن معاشر الانبیاء اجسادنا ارواحنا یعنی دوئی در عالم ما بر نتابد ظاہر ما با باطن ما متحد است ہر حکمے کہ روح ما را در عالم علوی است اجساد ما را ہمان حکم است ولذلک قال عز من قائل ما کان محمدٌ آبا احدٍ و قال علیہ السلام انی لست کاحد کم۔ اید وست اینجا راہ ظاہر عقل زدہ است مرکب افہام پی کردہ **مصراع** اینجا نرسد زورق ہر سودائے ٭ چہ این عالم وحدت است و محض توحید

اینجاست وحقیقت توحید آنست که از اینجا اشارت وعبارت وکیفیت ماہیت واثنیت وثنویت
ہر چیز وخطاب وعتاب ملکیات ومعاملات را مساغ نماند کفر واسلام در منزل دوگانگی است
چون لجہ بحر قدم عشق عاشق را گرفت وفالتقمہ الحوت ساخت از روئیت دوئی بے نیاز گشت
نیاز بر خاست احتیاج فرو نشست راز منقطع شد دیدہ خودبین منطمس وعقل خود وآن
مضمحل ماند اگر گوید انا اللہ لا غیر درست بود پس اگر عاشق در خود نگرد ہمگی او سط بیند گوید۔
مصراع چون من ہمہ معشوق شدم عاشق کیست؛ جو امر دا معشوق وعاشق وعشق
ہمہ سہ یکیست از ینجا گفت رایت ربی بعین ربی فقلت من انت فقال انت لطف آفتابے
در ہزاران آبگینہ تافتہ؛ پس برنگی ہر یکے تابی عیان انداختہ؛ جملہ یکنور است ولیکن
رنگہا مختلف؛ اختلافی درمیان این وآن انداختہ؛ اللہ نور السموات والارض
عزیز من در کل شئی منہ بدا ر والیہ یعود سری عظیم است مے گوید الانسان سری وانا سرہ
صفتی والصفۃ لا تنفک عنی۔ آئین غیر کارے دارد۔ اگر ذرہ آفتاب آن سر سر عالم تابد
از عرش تا ثری بسوزد ہر کہ در خلوت خانہ نیست نشست از ہجرت فارغ آمد پیش سفر نکند
لا ہجرۃ بعد الفتح خود ازین خلوت خانہ سفر توان کرد فاین تذہبون لا ساحۃ فی امنی اینجا
راہ بر سہ منازل بی باقی گردد ترقی تمام شود اضافت ساقط افتد اشارت محو گردد
حکم انا وہو ومن والی باطل باشد تعدد وتعداد بوحدۃ واتحاد باز گردد کل شئی یرجع الی
اصلہ دوست ابدا سے دوست واحد وباعداد ہمیشہ ساریست ووحدت در اتحاد جاری۔
شعر خلوت بمن اہوی فلم یک غیرنا؛ ولو کان غیری لم یصح وجودہا۔ جو امر دا بعین بصیرت
اگر در اعداد بینی یعنے در عشرات ومائین والوف ہر یکی از ان اعداد جز واحد نبود کہ اصل است
در تعداد ہمہ او نباشد آن خود نباشد ودر ہرچہ باشد آن خود نباشد ودر ہرچہ باشد
آن ہم نباشد شعر ظہرت شمسہا فغیبت فیہا؛ فاذا اشرقت فذاک شروقی؛ تستقی
بمائر واحد ونفضلہا بعضہا علی بعض فی الاکل شبلی در جواب جنید گوید انا اقول وانا

اسمع وہل فی الدارین غیری الفقر لایحتاج الی اللہ ولا الی غیرہ - آی دوست درفقر مقامی است
کہ فقر دران مقام ہیچ افتقار بہ ہیچ کس ندارد زیراکہ احتیاج صفت وجود است -
فاین الوجود ثبت الحجار ثم النقش وچون اینجا فقیر از وجود خود بیرون شد احتیاجش
نماند فقرش تمام شد اذا اتم الفقر فہو اللہ درست آید واللہ تعالی منزہ عن الاحتیاج
جنید ازینجا گفت الفقیر لایفتقر الی نفسہ ولا الی ربہ الفقر سواد الوجہ فی الدارین
یعنی فقیر نہ در صحرای وجود خود را نوری باید ونہ در سرای وجود خود را نورے باید ونہ در
سرای عدم خویشتن را ظہورے شناسد - خواجہ جنید گوید المحدث اذا قورن بالقدیم لم
یبق لہ اثر خرقانی گفت انا اقل من ربی بسنتین - یعنی ذات وصفت مخصوص ذات
کما قال عز من قائل فکان قاب قوسین او ادنی ای دوست او ادنی سرے بزرگ است
وآں مخصوص محمد است واین بیان حال است فہم من فہم اما ابوطالب نیز جوابی گفتہ
است کہ - انہ خالق الوجود والعدم اہل توحید معدوم الوجود اند خوف ورجا صباح ومسا
ندارد وکعبہ وبتخانہ وشہر وویرانہ شان برابر بود از بہشت ودوزخ خبر ندارند ان للہ عبادا
لو تبرقوا علی جہنم لاطفوھا دوزخ وبہشت را طاقت شہود ایشان نباشد وہر دو سرای
در نظر ایشان معدوم بود بیت نیست را کعبہ وکنشت یکیست ٭ سایہ را دوزخ
وبہشت یکیست ٭ شیخ ابو یزید را گفتند کیف اصبحت گفت لاصباح عندی ولا مسا
بیت اینجا کہ منم نہ بامداد است ونہ شام ٭ نہ بیم نہ امید نہ سیر ونہ مقام ٭ انما الصباح
والمساء والخوف والرجاء من یتقید بالصفۃ فقد اضمحلت الصفۃ مع الذات العین
اللہ بغیر اللہ - آی دوست او را جز بدو نتوان دید ونتوان شناخت لایحمل عطایاہم الا مطایاہم
زیرا چہ بار رستم جز رخش رستم نکشد بی یسمع وبی یبصر وبی یبطش نطق اللہ علی لسان
عمر تو دانی اینجا مگر ہست لا واللہ ذات او را جز صفت او وصفت او را جز ذات او ندا
واین گوہر در صدف علم نہ گنجد علم را جز تا بساحل این بحر راہ نیست اگر خود غرقہ شود

پس چه گوید ولیکن نه هر کس بدین مقام رسد بیت هر گدائی مرد سلطان کے شود * پشۂ آخر
سلیمان کے شود * ما قدروا الله حق قدره * ذات او را حجاب اسما و صفات اوست و حجبت الذات
بالاسماء والصفات و خود نشاید که هیچ چیز او را حجاب آید و خود آن هرگز نتواند بود چه حجاب محدود
را بود و او ازان منزه و چون خواهد یکے را بلطف خودی خود راه حجب از میان برگیرد تا لاحرقت
سبحات وجهه او را در یابد تا هر چه جز حق بود بسوزد و نیست گردد و کُلُّ مَنْ عَلَیْهَا فَانٍ وَّیَبْقیٰ
وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْاِکْرَامِ انجا بود هیچ نیست که او دران نیست وَفِیْ اَنْفُسِکُمْ
اَفَلَا تُبْصِرُوْنَ ۔ وَنَحْنُ اَقْرَبُ اِلَیْهِ مِنْکُمْ وَلٰکِنْ لَّا تُبْصِرُوْنَ ۔ ای عزیز من وَکَیْفَ یُبْصِرُوْنَ
فَاَغْشَیْنٰهُمْ فَهُمْ لَا یُبْصِرُوْنَ بیت چشمه که خضر یافت از و آب زلال * در منزل تست لیک
انباشته * رباعی ای دوست ترا بهر مکان می جستم * هر دم خبرت زاین و زان می جستم *
دیدم بتو خویش را تو خود من بودی * خجلت زده ام کز تو نشان می جستم * مقصود از شهود
طلب فنا هست از وجود تا همو شاهد بود و همو مشهود و او را غیر نیست و وجود غیر او اصلا نیست
و نتواند بود و محالست که باشد و این سخن رموزے دارد اثبات وجود غیر کفر است و از عمار
قلب نباشد و آن غلط از انجاست که کس خود را وجودے تصور بکند فانه لا موجود سوی الله
ای دوست انت النعامة علی شمک فاعرف حقیقة نفسک اگر این غمامه مرتفع گردد بدانی
که در وجود جز او ممتنع الوجود است بیت روزے که بسودم و همی دانستم * شب با تو غنودم
و همی دانستم * ظن برده بدم بخود که من بودم من * من جمله تو بودم و همی دانستم * پیغامبر ما
مَنْ رَاٰنِیْ فَقَدْ رَاَی اللهَ قرآن بدین دعوی گواهی میدهد اِنَّ الَّذِیْنَ یُبَایِعُوْنَكَ اِنَّمَا
یُبَایِعُوْنَ اللهَ ۔ یَدُ اللهِ فَوْقَ اَیْدِیْهِمْ بیانی شافی می کند بیت درین نگر بترک خود
بگوی * یقین گردد ترا که تو تو او ئی * وَمَا رَمَیْتَ اِذْ رَمَیْتَ وَلٰکِنَّ اللهَ رَمٰی
دو چراغ اگرچه بظاهر جداگانه بینی ولیکن بحقیقت نور هر دو یکیست و معنی هر دو متحد است
ای دوست قَدْ جَآءَکُمْ مِّنَ اللهِ نُوْرٌ و در اللهُ نُوْرُ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ عظیم سرهاست عجب.

فہم من فہمی بیچارہ کہ فہم کند **مصراع** محجوب راز ہیچ چراغی نصیب نیست ؛ واحسرتا و ندا متا
بیت تو گنج رحمتی بیچارہ محروم ؛ تو شمع عالمی بیچارہ محجوب ؛ بکوشش علم ظاہر بکنہ ایں
معانی رسیدن محال است بی بصیرت باطن بباصرۂ ظاہر جمال ایں شاہد نتوال دید فانہا
لَا تَعْمَى الْاَبْصَارُ وَلٰکِنْ تَعْمَى الْقُلُوْبُ الَّتِیْ فِی الصُّدُوْرِ تجلی از مکحلہ صاحب
دلی در چشم بصیرت خود نہ تا مگر بینا گردی و ذلک فضل اللہ یُؤْتِیْہِ مَنْ یَّشَاءُ - اے دوست
ہر کس از مقام خود دریں راہ سخنی گفتہ است و بیشتر ترا متفاوت می نماید و چناں نیست
چہ بازگشت ہمہ چیز بیک مقصود بود **شعر** اشارا تُنا شتّٰی و حسنک واحد ؛ و کل
الی ذاک الجمال یشیر ؛ **قطعہ** نظارگیاں روی خوب ؛ چوں در نگرند از کرانہا ؛ در روے
تو روی خویش بیند ؛ زینجاست تفاوت نشانہا ؛ المومن مرآۃ المومن **شعر** وما الوجہ
الا واحد غیر انہ ؛ اذا انت عددت المرایا تعددا ؛ چوں مرد ایں آئینہ اوست او آئینہ
ایں - ایں خود را درو بیند و اورا در خود بحقیقت ہمو بود نہ ایں - کَانَ اللہُ وَلَا شَیْءَ مَعَہٗ
ویکون ولا شئ معہ کل شئ ہالک الا وجہہ لہ الحکم و الیہ ترجعون **شعر** فاذا ابصرتنی ابصرتہ
اذا ابصرتہ ابصرتنی ؛ میگوید کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف وکیف یعرف لانہ
قال لا یعرفنی غیری عجب کاری پس صورتے بیافرید و معنی خود در روے نہاد و درامحاد ہمی
داشت تا ہم خود را بیند و خود را خود را شناسد و ہم با خود گوید و از خود خود شنود و لمن الملک
الیوم للہ الواحد القہار - المومن مرآۃ اللہ یکے گفت یارب ما الحکمۃ فی خلقی فقال رؤیتی
فی مرآۃ روحک - اے دوست عشق از جمال حق آمد از اں بی نہایت آمد چہ جمال او حدے
ندارد لا بدایۃ لا نہایۃ ولا نہایۃ لا بدیۃ تا ندانی کہ عاشق جز اوست نہ بل عاشق خود است
و معشوق خود است و مرید و مراد خود است **بیت** بر نقش خود است فتنہ نقاش ؛
کس نیست دریں میان تو خوش باش ؛ لا تحجب اللہ غیر اللہ اگر از باطن مباشرت افعال
انقطاع پذیرد و دعوی صنعت از نفس برخیزد توحید دریں مقام خود قیام نماید آں گاہ

نہ نفس در نفس ماند نہ دل در دل و نہ روح در روح نہ عقل در عقل نہ ہوش اینجا تو ئی تو آیت کُلُّ
مَنْ عَلَیْہَا فَانٍ برخواند و کسی آن معلوم نکند و خود این مقام نہ معلوم است مرغ علم درفضا
پرواز نتواند کرد و ہر کہ در مقام معلوم بود از مقام محمود و منزلِ دنوی خبر است مقام معلوم
در عالم ملکوت است وَمَا مِنَّا اِلَّا لَہٗ مَقَامٌ مَّعْلُوْمٌ و منزل سید عالم دَنیٰ او اَدْنیٰ و اینجا سرے
بزرگ است فکان ہو فی ہذا المقام بلا ہو فما ہو الا ہو۔ جوانمردا شما چہ گمان است مگر این
طائفہ حلول و اتحاد است و یا این را فراق و وصال خوانند ای دوست علم توحید اینجا رسد
لان الحلول یکون ما بین الشیئین والاتحاد یکون ما بین جزئین والفراق والوصال یکون
ما بین اثنین و ہہنا لا یتصور من ذلک شئ دوئی و دوگانگی و تجزی و تبعیض درین عالم
نبود **شعر** الوتر فی احدٍ احد واحدۃٌ ؛ وکذٰلک المفصل داخل فی مجمل ؛ فانظر الیک
ومنک وفیک تراہما ؛ حتی یکون علیک حل المشکل ؛ من کان فی جنح الظلام وعلیہ ؛
غبار لا بضوء بضوء المشعل ؛ ترک وسائط در تجرید توحید است فما کان آدم الا ہو والا بلیس
لعین اینجا رہ نبرد زیرا چہ آدم را غیر تصور کرد و بحقیقت حق متجلی بود بحقیقت اثر نہ بر سم
حلول و اتحاد چہ ہو ہو بود لا غیر قُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ وَمَا يُبْدِئُ الْبَاطِلُ وَمَا يُعِيدُ
ہو ظاہر و باطن و اول و آخر و غیب و شہادۃٌ و عالمٌ و معلومٌ و مریدٌ و مرادٌ و شاہدٌ و
مشہودٌ و متکلم و مستمعٌ و باصرٌ و بصیرٌ لا کثرۃ فی ذاتہ ولا تعدد بصفاتہ قُلِ اللّٰہُ ثُمَّ ذَرْہُمْ
مصراع رو جہاروحی و روحی روحہا ؛ منصور گوید **شعر** یا موضع النظر من الناظری ؛
یا مکان الرب خاطری ؛ یا جملۃ الکل التی کلہا ؛ کل من بعضی و من سائری ؛ سبحانی
وَاَنَا الحق ولیس فی جبتی سوی اللّٰہ وما رأیت شیئا قط الا ورأیت اللّٰہ فیہ ولوائی اعظم
من لوائی محمد وانی لاجد نفس الرحمٰن من جانب الیمن وَمَن رَاٰنی فقد رأی اللّٰہ
ومثل و مانند این کلمات کہ از پیغامبر و از مشائخ مرویست ازین عالم بود است و این را
عالم اللّٰہ گویند و کلمات اللّٰہ خوانند و درین عالم جز اللّٰہ و کلمات اللّٰہ نبود **شعر** عجبت منک

وهنی افتنی ربّ عنی ٭ اذ تیبنی منک حتی ظننت انک انی ٭ فاعلم انه لا اله الا الله و استغفر
لذنبک ای لعلمک ربّ و معرفتک ایاک بیست با یاد خودم یاد خدا شرک بود ٭ تا من نشوم
زخود جدا شرک بود ٭ و هم ازینجاش گفتند لئن اشرکت لیحبطن عملک و در همقام
بود که می گفت اِنّی لاستغفر الله فی الیوم سبعین مرة هر بار که نظرش بر خود افتادے مستغفر
گشتے و هفتاد بار از جهت یکبار استغفار کردے و کان قاب قوسین او ادنی ای دوست
بدانکه قاب قوسین عبارت و صفت خاصه ذات است یعنی تا بدان مقام برسد که
جز این دیگر نبود پس او ادنی شد یعنی صفت مخصوصه که هست نیز پیوست و درمیان
هیچ نماند جز ذات اگرچه آن صفت مخصوصه از ذات امتیاز و انفکاک ندارد و اینجا بیش
ازین کشف نتوان کرد الانسان سری و الستر صفتی و الصفة لا تنفک عنی و هذا سرّ
ابد و ست دوی از روی ظاهر بود ولیکن بحقیقت این خود همان اثر خاصه صفت مخصوصه
بود و آن صفت خود حقیقت همان ذات است پس اگر بعین بصیرت نگاه کنی بدانی که آن اسم
و آن صفت بحقیقت خود همان ذات است و آن ذات بحقیقت همان صفت و آن اسامی
از جهت نسبت اضافت است نه از روی حقیقت زیرا که حقیقت جز احدیت مطلق
نیست و ازینجا سر الانسان سری تا آخر بدانی چه بود مصراع ع انا من اهوی و من اهوی
انا ٭ و در عالم حسین منصور بدوستی نامه نبشت من الرحمن الرحیم الی فلان بن فلان
و امیر المومنین علی کرم الله وجهه گوید هو داخل فی الاشیاء لا کاشیاء ٭ و این سرّے
بزرگ است قبض فنای سر است در رویت وهم و نیز سبب فقدان وقت بود و بسط بقاء
سر است در شهود و ادراک مفقود و الله یقبض و یبسط و الیه ترجعون ـ غیبت تولد روحست
در معرض حضور حال انتقاد انوار شهود است و انحاد آثار بشریت کافری ایمان است
و ایمان کافری است بدون وی فمن یکفر بالطاغوت و یومن بالله مومن بحقیقت کسیست
الذین امنوا و هاجروا و جاهدوا ای امنوا بالله و هاجروا عن انفسهم

وانفسہم وجاہد وامتع ماکل ماسوی اللہ فی سبیلہ اولئک ہم المومنون حقا مقام آنکہ مراتب بدو رسد
چوں صبر وشکر وغیرہما چوں سالک دراں تمام گردد ومستقیم شود اورا صاحب مقام گویند
ومقام اہل کمال رابود کہ سالک را آنجا صاحب تمکین خوانند ودرینجا عاشق را کامل خوانند
عشق افراط محبت بود وآخر عن ذلک بقولہ والذین آمنوا اشد حبا للہ وقال علیہ السلام
حکایۃ عن اللہ عشقنی وعشقتہ ای دریغ اینجا قبلہ عشق است وکرشمۂ معشوقی زیرا کہ بحقیقت
یحبہم ویحبونہ است اینجا لیلی مرمجنوں را پیش از مجنوں مرلیلی را درخواستہ است وعشق ایں
پیش از عاشقی او معشوقی آراستہ پس ہم بسلسلۂ عشق خویش اورا در جنبش آورد وعشق و
معشوقی وعاشقی پیدا کرد **شعر** اتانی ہواہا قبل ان اعرف الہوی * فصادف قلبی
فارغا فتمکنا * اینجا او ہم عاشق ومعشوق آمد ہم خواست ودرخواست چہ خواست او بر در سبقت
ایں سابق است وما تشاؤن الا ان یشاء اللہ وچوں در نگری جز خود را نخواست
وجز با خود عشق نباخت **ع** درخواست خودم نساختۂ * درعشق خودم بہانہ ساختۂ *
ازخواست خودی وعاشقی خویشتنی * دامی از خویش دانہ ساختی * القصۃ بطولہا۔
مصراع حدیث العشق ذو طول وعرض **بیت** قلم بشکن ورق سوز وسیاہی ریز دم درکش * حمید ایں قصۂ عشق است در دفتر نمی گنجد * اید دست پس از روے
ضرورت واضطرار نہ از جہت ارادت واختیار۔ ایں بیچارہ عاجز عاشق آمد واو معشوق
گفت عشقنی وعشقتہ عجبا عجب بوالعجب کاری وازیں جہت بود کہ ایں بیچارہ مجہول و
مسکین محمول جز از مائدۂ عشق او قوت نتواند گرفت وجراحت دل تا جز از شفاخانہ محبت
او مرہم نتواند ساخت الذی یطعمنی ویسقین واذا مرضت فہو یشفین زیرا
کہ التسلیہ اعیغیر ممکن نیست اما شاید در ابتدا ارحال از امثال معشوق ویا از متعلقان او تفرج
یابد اگرچہ آں از نقصان بود ولیکن الضرورات تبیح المحظورات دریں حال از بیچارہ
چارہ **شعر** اذا ما طیبت الی ریحہا * جعلت المدامۃ منہ بدیلا * وابن المدامۃ

من رعیها ؛ ولکن اعلل قلبا علیلا ؛ وچون بجای رسد و شعلهٔ بالا گیرد تسلی وتسکین از غیر برخیزد جز مدوش قرار و آرام حرام گردد **شعر** ولو دواک کل طبیب الانس ؛ بغیر کلام لیلی ما شفاکا ؛ و هنوز این و مانند این همه در عالم تلوین عشق باشد و چون عشق ملک گیر دو در اقالیم دل متمکن گردد ولایت ظاهره باطنه در ضبط آرد و بذالی وهذا الہ تکونه ان کار است بجا در افتد آتش عشق در خرمن انیت عاشق گیرد و همه او را پاک بسوزد و مثبت گرداند فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَانْحَرْ بانگ بر آید و بجیونه در اضمحال در دو عشق عمی گردد زیرا که عشق رابطه بینها بود و چون بینونیه از میان خاست دا ثنینیت وداع کرد از عالم معشوق ندا لمن الملک الیوم لله الواحد القهار بر آید اینجا **مصراع** خود گوید خود شنود و خود داند راز ؛ و از اینجا خود معلوم شد که معشوق جز عاشق خود نبود و چون عشق خود با خود تمام کرده و رابطه از میان خاست یا موسیٰ انی انا الله شد در اینجا چه دانی پیغامبر از کجا گفت جاء الله من سینا واستقر بساعیر واشرق من جبال فاران جانم فدایش باد چه سرهاست که این حدیث بر صحرا نهاده است ولیکن این سر که جز کسی که علم از خدای آموزد نداند الرحمن علم القرآن ولیعلمکم ما لم تکونوا تعلمون جوابر دا انی لاجد نفس الرحمن من جانب الیمن از این عالم است سُئِلَ مجنون مَن انتَ ـ فقال انا ـ ای دوست سخنی چند در محبت و عشق بنوشته ام و از عالم عشق بیشتر از آن نتوان نبشت در عالم عاشقی باید شد و هم از عشق قصه حال باید پرسید تا بدانی که چه عالم است و چه بوقلمونیها دارد **محبت** شدت خلت است **خلت** کثرت مودت **مودت** فرط الفت است **الفت** کثرة صحبت موافق است **وقت** تصفیه زبان حال است ـ **شروق** تشعشع انوار است در دل سالک با دل حال بود که بی انتظار در آید و قرار ندارد **وارد** آن باشد که بدل در آید و قرار یابد **تحریک** جنبش خاطر است از حرکات سر بتوفیق غیبی **خاطر** حرکت علم است شاید که حرکت نفس و شیطان نیز بود **واقعه** واردی بود در وقت سکون نفس و ثابت و درست بود **قادح** مشتق از قدح الما من العین است هم چون خاطر است در معنی لکن بغیبت تعلق دارد تا غائب را بحضور خواند

عارض القاء نفس شیطان است **صحو** توطن باطن است در تمکن بصفت بقا **ہجوم** تراکم
احوال است و نیز تداخل ارواح بود و با انوار غلبات مسافرت روح بود در عالم ملکوت و سیر در عالم
جبروت حمولت جذبہ تجلی الٰہی است **فنا** اضمحلال صفات است در شہود فنا ذہاب بکلیات سالک
بود در عین جمع **بقا** تمکن احوال است۔ در حضور **بقاء البقا** ثبات است در عالم لاہوتی
سلب آنکہ سر در سر متجلی شود و اورا از و خطف کند اخذ جذبہ الٰہی است **دہشت**
صدمہ عشق است **سکر** استغراق حالت در شہود و نزول موارد در روح **ولہ** ہیمان
زد حسنت ہماں غلبات شوقست **حیرت** بدیہہ عشق است در جمال و اضطراب در فکر
ذوق لذت نوازل غیبی است **طوالع** اشراق انوار و توحید است **طوارق** تطرق [illegible]
بود از طریق تسامع روحی **طارق** مخبر الہامات است **کشف** ظہور غیوب است بر دل عارف
مشاہدہ عیان شدن حق است در سر روح **وجد** ادراک لذت انوار است در دل **لوامع**
ظہور شیوع انوار است در دل **لوائح** آنکہ در دل از عالم ملکوت پیدا شود **تحقق** استقرار
شواہد معارف است **حقیقت** خاصہ ہر چیزے را گویند کہ آں چیز ہماں بود **حقائق**
صوادق معارف است **خواص** اہل معرفت اند **خواص الخواص** اہل عشق اند۔
خصوص الخصوص کاملان عشق را گویند **رموز** اشارت دقائق ہر علمی بود **صفا**
تصفیہ شواہد غیبی است و مباینت از غیر صفا **صفاء صفا** انخلاع است از خودی خود و تبتل
است از کل ماسواہ و صیرورت در اوی او **شاہد** آنکہ در حضور رسد **مشہود** آنکہ
حاضر است و عیاں **تفرقہ** اصل پریشانی صفت بود اگر در عالم شہود عین جمع بود
و اگر در عالم شہادت بود نقصان است **جمع** اتصال بمقصود است بے بیم انفصال
انس سکون سر است در شہود **وحشت** اضطراب با غیر ذہاب اسقاط نظر است
از رویت **فنا بنفس** استراحت روحیست باذکار در صحو **توحید** ابرار عام است از غیر
تجرید تنزیہ سر است از اغیار **تفرید** مثل تجرید است و از عالم الٰہی است

و نیز واردات والہامات را سر گویند الہام مکاشفہ اسرار است در سر روح لغت و صفت
صفتست و آن را اثر صفت ذاتی نیز خوانند صفت خاصہ حقیقت ذاتست چنانکہ ذات حقیقت
صفت است و آنکہ علماء صفت دانند و گویند لا عین ولا غیر آن جملہ اوصاف و اسماء اولیا
لغت صفت مخصوص است آسامی و اوصاف اثر خاص صفت مخصوصہ ذات و این اسمائے
و اوصاف اوبا اضافی و اعتباریست بسبب اختلاف محل لان الصفۃ فی الحقیقۃ حقیقۃ
ذاتہ و ذاتہ حقیقۃ صفتہ و الاثر حقیقۃ الصفۃ ہی ہی لا مغائرۃ بین احدہما وہذا
سر لا یجوز کشفہ آی دوست ازینجاست کہ اورا جز او ندانند و نتوانند دانست و اورا جز
او کس نام و صفت نشناسد العجز عن درک الادراک ادراک **مصراع** معلوم شد کہ
ہیچ معلوم نشد ؛ لا احصی ثناءً علیک انت کما اثنیت علی نفسک لا یعرف اللہ غیر اللہ و آنکہ
اورا داند بدو داند نہ بخود چہ ہیچ اشارتے بالا مسطور است کلامنا اشارات و کتابنا رموز
معارف ارتقاست در مقامات محو انحار البشریت است در شہود محقق ہمین معنی
دارد و ازین بیشتر است **قرب** آنست کہ عارف از خودی خود بعید یابد و قرب ہر کس
براندازۂ بعد اوست از خویش و **بعد** آنکہ از خودی خود نزدیک بود آید وست اترک
نفسک و تعال اخلع نعلیک انک بالواد المقدس طوی یعنی اخرج عن الدارین و
اترک کل ما فیہما و لا ترکن الی ظاہرک و باطنک فقط فانک بالواد المقدس طوی ای فی فضاء
التوحید و منزل الاتحاد و صدق را ستی سر است **تکوین** تبدل احوال بود از حالی
بحالے **تمکین** استقامت سر است **انزعاج** اضطراب دلست در طلب مطلوب
غنیمت حجب نفس و طبع است **طمانیت** سکون و استراحت نفس است **ہویت**
وجود ذاتست **مراقبہ** انتظار نفحات الٰہی است **مرابطہ** ربط قلبست بممکنات یعنی
تصفیق نشاط روحست بمشاہدہ شگفتہ ندارد دوست است مر دوست را ہیجان
توقان دلست بعالم قرب با **لقف** حاجب الہام است **معارج** سفر حق است

وفا نداست از میان عاشق و معشوق سلسلۂ وصل بجنباند و دوست را بدوست رساند
کرامت انصاف است بقدرت حق تصوف تقدیس سر است فقر ترک ما سوی الله
است غنا تتمہ فقر است در فقر توحید فنا رفنا است در فنا و اتصال بقا ببقا ربقا
خواجہ بایزید گوید چند سال در ہوا ہستی می پریدم تا در ہستی نیست شدم انگاہ بالیج
شدم و در ضابطی شدم پس در توحید رسیدم پس از انکہ از خود و ہر دو کون نیست شدہ
بودم و آں خود در بدایت سلوک بود و آنکہ گفت الزہد بخل والورع کفر۔
آنست کہ زاہد را نظر در زہد است و آں را چیزے میداند و ہر کہ نزدیک او جز دوست
را مقداری بود بخیل باشد و متورع را ورع خود منظور است و نظر در غیر کفر است
اما فکر جلی نہ آنست کہ خلوتخانہ را بازار بسازد لیکن در ابتداء کوش نیز حظ خود طلبید
شعر الایا فاسقنی خمرا + وقل لی ہذہ خمر + وحقیقت ذکر آنست کہ از زبان بدل
رسد و دل و زبان موافق شوند تا یقولون بافواہہم ما لیس فی قلوبہم نباشد و از دل
بعقل رسد و از عقل بروح پس بسر روح و از سر بسر سر و ازینجا الغیب غیب و ازینجا الکمال
رسد ذاکر و ذکر محو گردند ہیچ مذکور بود نہ غیر و لا الہ الا اللہ اینجا درست آید و درین مقام اذا
کلّہ الہ بما خلق جلوہ کند و لا ہو الا ہو نقاب عزت بکشاید یرجع العدم الی العدم و یبقی القدم
العلم ہو الحجاب الاکبر۔ یعنے سالک چوں در بدایت بعلم مشغول شود باید بعد تحصیل
علم ضروری آں را بعمل مقرون گرداند و ترک علم گیرد از علم بفکر گراید حیث انکہ فکر
او را از و بستاند بجائی رسد مکلفات از و بیفتد یعنی اعمالش بتکلیف نبود و الا در حجاب
علم و عمل ماندہ بود زیرا کہ علم بمنزلہ وضو است و عمل بمثابہ غسل ہر نماز و تلاوت را پس اگر
کسی عمر در وضو و غسل صرف کند و نماز نگزارد در حجابی و رشت ظلمانی ماندہ بود و خسرانے
حاصل کردہ و لہذا قال لا یصل السالک بالمقصود الا بترک العلم و العمل و الخلق بعد
الممارسۃ اللّٰہم المراد من ترک العمل ہہنا بالنوافل لا الفرائض و الاشتغال بالفکر

افضل من الاشتغال بالنوافل فاذا بلغ الفکر الی ان یاخذ منک کلیتک وصرف کالمغنی علیہ
فحینئذ لیسقط الفرائض واینجا در دلت آید کہ پیغامبر علیہ السلام را این مقام بود یا نہ زیراکہ
فرائض وغیر آں از روی ساقط نشدای واللہ این مقام وپیش از این داشت وپیشتر
از انکہ در تصور کسی آید اما چوں در مقام دعوت وہدایت بود با آں ہمگی احوال کامل وکمال
توحید واتحاد در عالم ہمی داشتند واین خود کمال کمال باشد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم حکایت
ابوبکر معروف است کثرت صوم وصلوات نداشت از اول شب تا صبح سر در زانو کردہ بذکر مشغول
بودے وقت صبح سر برآوردے وآہے برزدے بوی کباب سوختہ از جگر پدید آمدے
پیغامبر فرمودہ فاق ابوبکر علی احدٍ منکم بکثرۃ الصوم والصلوۃ ولکن
لشیٍ وقر فی صدرہٖ وبیشتر اصحاب اقتدا ودعوت راہمیں مقامست رزقنا اللہ
ہذا المقام بحرمۃ محمد علیہ السلام - الصحبۃ مع اللہ شہود السر قال ذوالنون من لم یذق مرارۃ
الفکر لم یجد حلاوۃ الایمان - یعنی ہر کہ در بحر فکرت غرق نگردد گوہر حقیقت معرفت بدست
نیارد وقال کن فی الصلوۃ بلا صلوۃ وفی الصوم بلا صوم یعنی در صوم وصلوۃ چناں
باش کہ از نفس ہیچ خبر نباشد اَن تعبد ربک کانک تراہ مغز خاطر برآورے باد آنچ
سوالہا رتو یاد م آمد جوابہا نبشتم اگر ترا معلوم شود فذلک فضل اللہ والا بضرورت
در تصفیہ باطن باقصی الغایت کوشش باید کرد واز راہ مجاہدہ وریاضت در باید آمد
تا مگر برقع عنایت بکشاید وشاہد معانی رخ نماید آید وست غایت مطلوب ونہایت
مقصود این کار ہمہ عشق است زیراکہ ہمہ اضمحال عاشق لعشق است واتحاد معشوق
بمعشوق برتو باد اکہ در کار باشی وجان ومال وفرزند وعیال در بازی واز کل ماسوی اللہ
تبتل گیری وچنگ در دامن عاشقی محکم کنی واعتصموا بحبل اللہ جمیعاً لانّ
العشق بالحقیقۃ حبل اللہ المتین زیراکہ یک سر العاشق است ویکے بمعشوق
این را بدو داو را بدیں کشد وجز این راہ خود رسیدن محال است آسے دوست نظر از رسیان

و نا رسیدن بہ بندہ و منتظر وصال مباش و فرقت و ہجران از خاطر دور کن و بزبان تضرع و
ابتہال گوی بیت خواہی بفراق کش خواہی بوصال ؛ من فارغم از ہر دو مرا عشق تو بس گیج
ہمہ او را باش ہمہ او را شو تا او چکند و چہ خواہد او داند بیت خواہ بکش خواہ بزن خواہ بدار
تاب رویہ شد است مرمرا با تو کار ؛ قلم اینجا رسید و از نبشتن سر در کشید ندانم چہ نبشتم
انشاء اللہ تعالی مقرون رضاء حق بود۔ ومن فوائدہ اعلم یا اخی اللہ تعالی واحد بالحقیقۃ
احدیۃ الذات والصفۃ وصدر عنہ واحدٌ بلا واسطۃٍ وہو العقل الاول لان الواحد لا یصدر عنہ
الا واحد وقد حصل لہ الکثرۃ بحسب الاعتبارات والاضافات فبا النظر الی انہ عقل وبالنظر
الی علتہ وبالنظر الی شرائط التی بین العلۃ والمعلول والا بالحقیقۃ العقل والعاقل والمعقول
واحد وہذا سر فبہذہ الاعتبارات الثلثۃ یصدر عن کل اعتبار من العقل الاول شئی
واحدٌ عقلٌ ونفسٌ وفلکٌ فیکون غیر العقل الاول تسعۃ عقول وتسعۃ النفس وتسعۃ
افلاک فی کل فلک منہا عقلٌ مؤثر مدبرۃ قال عز من قائل والمدبرات امرا واعلی
الافلاک الفلک التاسع وہو العرش قولہ عز ذکرہ ویحمل عرش ربک فوقہم یومئذ ثمانیۃ والعقل
الفعال ہو الحاوی بقوی العقول التسعۃ التی فوقہ تحت فلک القمر کرات العناصر الاربعۃ
وبین کرۃ الہواء والارض عن کرۃ الحیوانات والنباتات والمعادن فکل شئی من اللہ بدا والیہ
یعود وہو تبارک وتعالی اصل الجمیع ولا بد ان یرجع کل شئی الی اصلہ وہو بالمثال
کالنقطۃ للخط والواحد للاعداد والعقل الاول جواہر واحد مجردٌ وقال اول ما خلق اللہ
العقل وہو نور نبینا محمد علیہ السلام کما اخبر عنہ بقولہ اول ما خلق اللہ نوری سال النبی
صلی اللہ علیہ وسلم عن جبرئیل علیہ السلام وقال یا اخی جبرئیل عمرک فقال یا محمد لا ادری
ولکن خلق اللہ کوکبا نورا بینا متشعشا یطلع فی کل ثلث مائۃ الف وستۃ وستین مائۃ الف
مرۃ واحدۃ وانی رایتہا قد طلع ثلث مائۃ الف وستین مائۃ الف مرۃ فقال رسول اللہ
انا ہذا الکوکب الذی رایت فہذا ہو العقل والمراد من الخلق منہا ظہورہ ای اول ما ظہر اللہ

نوری ولہذا العقل اسماءٌ واوصافٌ اعتباریۃ فباعتبار انہ مدرکٌ ویکون بہ الادراک العقل وباعتبار انہ مدرکٌ حی وبہ الحیوۃ روح وباعتبار انہ ظاہر مظہر لغیرہ نور وباعتبار انہ نقاش العلوم قلم وباعتبار انہ فیہ کل شئ کان ویکون لوح وعلی ہذا **ومن فوائدہ** اعلم ان الدنیا مالسر بمقدار ما الضر وسرورہا کاحلام النائم وسرورنا یوم تاقم لم یخلق وقال لقد خلقنا الانسان فی کبد فمن طرح فرح ومن رضی بالقضاء نجا **ومن فوائدہ** الوجود اما اصل واما عکسٌ واما عکسُ عکسہ وینتہی فی الصعود الی اصلٍ لیس لہ عکس وہی ذات الذات وفی النزول الی عکس لیس اصلاً وہو عرض الذات وبینہما اصولٌ لما تحتہا وعکوس لما فوقہا وہی الذات والحقائق والاعراض **ومن فوائدہ** الدنیا مزرعۃ الآخرۃ لان من حصل لہ فیہا علم الیقین حصل لہ فی العقبی عین الیقین ومن حصل لہ ہناک عین الیقین حصل لہ فی الآخرۃ حق الیقین ومن حصل لہ حق الیقین حصل لہ الجمع ومن حصل لہ الجمع حصل لہ جمع الجمع ومن کان فی ہذہ اعمی فہو فی الآخرۃ اعمی واضلُّ سبیلا۔ **ومن فوائدہ** یا اخی ان تطلب الفراغ فمت عن اشتغالک وان طلبت الحق فمت عن نفسک کما قال النبی علیہ السلام موتوا قبل ان تموتوا وما تیسیر ذلک لاحدٍ الا فی صحبۃ شیخ کاملٍ مکملٍ ناسوتیّ الظاہر ولاہوتیّ الباطن **شعر** ولابد من شیخ یریک طریقۃً ؛ لسالکہا کسب السعادۃ بالوصال ؛ وامرنا بذلک من قائلٍ یٰاَیُّہَا الَّذِیْنَ اٰمَنُوا اتَّقُوا اللّٰہَ وَکُوْنُوْا مَعَ الصّٰدِقِیْنَ وقال وَاتَّبِعْ سَبِیْلَ مَنْ اَنَابَ اِلَیَّ **ومن فوائدہ** اصل الطہارۃ قلۃ الشرب والاکل وترک التمنی والامل ورفع النظر من العلم والعمل والاجتناب عما لا یعنی فی العاجل والآجل واصل الاصل نفی ماسوی اللہ قل اللہ ثم ذرہم للمجاہدات والریاضات الدائمۃ الیقینی فی ہذا اثر یحصل منہا للذات جوہریۃ مجردۃ عن المادۃ فاعلۃ تامۃ غیر مقطوعۃ ولا ممنوعۃ **ومن فوائدہ** حبذا مرزا خدای یا محمد بیگ بیہ ومن حیث خرجت فول وجہک شطر المسجد الحرام وما زبا است حق فرماید وحیث ما کنتم فولوا وجوہکم شطرہ ایدوست

میچدانی چه فرموده است یعنی ای محمد بکلیت روی بمن آر که مسجد حرام بحقیقت آنست زیرا که مسجد
حرام آن بود که اینجا جز خدای نبود و وجود غیر اللہ اینجا حرام است و چون او را توجه حقیقی
بحق حاصل آمد امت را توجه بدو فرمودند گفتند حیث ما کنتم فولوا وجوهکم شطره ای شطر
محمد علیه السلام یعنی چون قبله او بحقیقت حق شد امت او را واجب شد که او را قبله خود
سازند چو امر دو این خود ظاهر است اما در معنی محمد قبله حق آمده است و حق قبله محمد باز در اتحاد
صفت هر دو قبله یکی شده و دوئی رو بعدم نهاده یگانگی در اصل بود پیدا گشت بضرورت
هر که دون آن منزلت بود او را قبله گشت و هم از اینجاست که قبله مریدان صادق جز پیر نبود
سجده گاه دل شان پیر است اگر چه بظاهر سوی کعبه بود در اینجا سرے عظیم است بیت
عشق آمد خاصه کرد و خاصه ٭ من رخصت شدم از میانه ٭ که اینجا منی و توئی
نباشد ٭ در مذهب ما دوئی نباشد ٭ چون من تو ام این دو نگری چیست ٭ چون هر دو
یکے است داوری چیست ٭ اے دریغ این یا که توان گفت که نه هر مریدی اینجا راه برد
هر دو نه و این راه هر مریدی برد **شعر** اکل امرء تحسبین امرءً ٭ و نار توقد باللیل نارا
این راه را بسے کور کرده اند هر گدائی را در وے راه ندهند **مصراع** و فاتهم الاعناق حاو
المحترقین ٭ از وی حکایت می کند سیب و فراز دروی بسیار است **مصراع** بل بلدة ذی
صعد و اسباب آن از صد هزار رونده راست رود و تیز رو اگر یکی بمقصد رسد بسیار بود و ذالک
فضل اللہ یؤتیه من یشاء **بیت** باریک و دراز و تنگ و تاریک ٭ پر خار و فراز و نشیب بسیار
افتاده رہے خراب بر در ٭ کس چو نه رسانی یاری یار۔

صحیفه چهل سیوم اے دوست سالک رونده راه خدا سے را گویند یعنی مسافر
حضرت خداوندی و آن مسافر بر دو درجه باشد مسافر بهشت و مسافر حق و مسافر حق نیز
بر دو وجه است مسافر حق و مسافر حقیقت باز مسافر حقیقت بر دو قسم است مسافر صفات
و مسافر ذات و مسافر ذات نیز مختلف بود و مسافر توحید و مسافر احدیت و مسافر وحدت

و مسافر اتحاد و میان هر مسافری ازین اهل سفر طریق طریقت چندانست که از عرش تا ثری و چندان
هزار مقامات و درجات است میان هر یک که جز کسی که ازین گذشته و دانسته بوده نداند و سفر نه بمشی
اقدام و نه بشهود و اعوام تعلق دارد عزیز من هر مسافری البته خانه و شهرے و مقصدے و مقصود
دارد تا از انجا بانجا شود برای غرض خود پس اگر کسی خواهد که از دهلی بمبئی ادر رود اول تا از خانه
بیرون نیاید و از شهرے یا دهی که اندر انست خروج نکند و در راه متوکلا علی الله قدم نزند و
قطع منازل و مراحل نکند هرگز بمقصد او نرسد و از غرض باز ماند. فاعلم یا اخی خانه سالک انیت
اوست و انانیت او جان و مال و فرزند و عیال و هرچه او بدان پابند است و شهر او دنیا است
ازین سبب برو واجب است ترک این شهر و خانه گرفتن و قدم از شهر و بیرون نهادن و
رو بسوے آخرت نهادن و بخاطر جمع و دل فارغ منازل و مراحل آن راه قطع کردن و تا مقصود
او ازین مقصد چه باشد امید باشد که چون در طلب صادق و متفق بود هر آئینه بمطلوبش برسانند
و ازینجاست که قرآن بر اختلاف اجر این طائفه ناطق است که انا لا نضیع اجر المومنین و لاجر
الآخرة خیر للذین آمنوا و کانوا یتقون و ان الله یجزی المتصدقین و انا لا نضیع اجر المصلحین
و انا لا نضیع اجر المحسنین- عزیز من مومن و متقی هفتاد هزار مقام است و میان متقی
و مصدق نیز هفتاد هزار مقام است و میان متصدق و مصلح هفتاد هزار مقام است و
میان مصلح و محسن هفتاد هزار مقام است و میان هر مقامے ازین مقامات هفتادگان
هزار حجابست و میان هر حجابے هفتادگان هزار ملک است و میان هر ملکے هفتادگان هزار
ملکوتست و میان هر ملکوتے نوریست و هر نورے علم و صفتیست و تا سالک درین مقام
است هنوز مالک است و ناقص و بعد ازین همه مقام احسان است و این انتهای مقامات
و ورا دو حجابست پس با عظمت و جلال یکی الوهیت دوم کبریا و از انجا مقام توحید است
پس منزل وحدت است بعده محل اتحاد بلیت اینجا چو رسی تو خود بدانی ؛ کانجاست
نشان بے نشانے ؛ رزقنا الله هذا المحل بلطفه الاوسع و کرمه الاجل و صلی الله علی محمد نالافضل

صحیفهٔ چهل چهارم بتحمده سلام قولا من رب الرحیم علی اخی و محبی سیف الدوله والدین حاجی ادام الله تقواه و سلکه سبیل رضاه **شعر** احبابنا فی قلبنا ماویکم ÷ لکن عیبنی تشتهی رؤیاکم **بیت** مرا اید وست گرچه در دلست جای ÷ و لیکن چشم من خواهد لقای ÷ محب حقیر صادر فقیر سلامی مضمون از زیاد نفاق با وفور اشتیاق رسانیده و نموده **بیت** حدیث شوق در تحریر ناید ÷ بیان آرزومندی بتقریر ÷ احوال بعد کرم الله الکریم لمیا من نفس نفیس حضرت خواجه وضیع و رفیع ذکره الله بالخیر بخیر و صلاح مقرون است لله الواحد والمنه **بیت** لقا باد اش چون خضر پاینده ÷ مقامش هر زمان از عرش برتر ÷ بعد مدتے مدید مکاتبه لطیف از عنصر شریف که از فرط محبت حکایت میکرد و از وفور مودت قصه میگفت رسید مرا راحت بدل رسانید **بیت** چو مهرش برکشادم بے توقف ÷ هر آن مهری که بر جان بود بکشاید ÷ فرحتی هرچه تمامتر بحاصل گشت امثال این وداد از آن پاک اعتقاد غریب و عجیب نبود و مثل لا عزون المسک ان یفوح ولا من البدر ان یلوح **بیت** روشنی ز آفتاب نیست عجیب کار ماهست نور بخشیدن ÷ همبرین طریق علی التواتر والتوالی طریقه محبت مسلوک داشت و آن طریق را متروک نگذاشت والله الموفق- بدان نور الله قلبک یا عزیز که راه بغایت پر خطر است و جنبک بلا تا برگذر شیب و فراز هر سو کمین دشمنان در هر کو نهنگ اجل آماده سپر مرگ دهن کشاده این منتظر و آن مترصد ها و ها تو در چه کاری و کدام حساب می شماری صاحب دیوان کیست و حاصل دفتر چیست ندانم تا چون فردا ارا فرد کتابک کفی بنفسک الیوم علیک حسیبا برآید حالت چه بود و کارت چگونه شود در آن زمان رب ارجعون لعلی اعمل صالحا فیما ترکت هیچ سود نکند **مصراع** کاری نکو نکر دم عمری بباد رفت ÷ **بیت** غافل منشین تو اندرین راه ÷ پر خار چهی است بر گذرگاه ÷ تو آمد پای و راه باریک ÷ تو دیده ضعیف و چاه تاریک ÷ مشغول مشو بخود پرستی ÷ هشدار که تا در و نیستی جو المرد اوقت استعداد است توشه بکن و تزودوا فان خیر زاد التقوی چون فرصتے

داری سرمایه بدست آر مَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا ای دوست دوستی
جاه ومال وفرزند وعیال سخت است وجبلیت زُيِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ مِنَ النِّسَاءِ
الآیه- الی والحرث تا چنین حالتی مجبوله قباحت وفضاحت آن را بیان می فرماید ذٰلِكَ مَتَاعُ
الْحَيٰوةِ الدُّنْيَا- وَالدُّنْيَا مَبْغُوضَةُ اللهِ لَمْ يَنْظُرْ مُنْذُ خَلَقَهَا لِبُغْضِهَا پس
بترک آن اشارت میکند ودر تحصیل بهتر وفاضلتر وباقی تر ازان تحریص می نماید که وَاللهُ
عِنْدَهُ حُسْنُ الْمَآبِ- الغیاث این چه ابتلا است بلیت میدارم گرسنه و می آرم طعام ؛
پس گویدم مخور که بدین مایی آن مقام ؛ خفتن وخوردن زن وفرزند پروردن نه کاریست
چنینی که درهمی بر بیزد از پرورش آن چه خیزد هر آنچه یک لحظه با تو بعد الموت موافقت ننماید
از تربیت آنها چه کشاید با جهنی چه جای هم پوستی و با جنانی چه دعوی دوستی الْعَاقِلُ مَنْ
دَانَ نَفْسَهُ وَعَمِلَ لِمَا بَعْدَ الْمَوْتِ مصراع چیزی بکن که با تو بگور اندرون رود ؛ گویی
که چه کنم وچگونه کنم اهل واتباع وخیل وتبع دارم بی قوت چاره نیست ونفقه ایشان فرض است
جوامرد این همه علامات شرک خفی است وَإِنَّ الشِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ با تو وعده شده
است که نَحْنُ نَرْزُقُكُمْ وَإِيَّاهُمْ اگر مومن بحقی برین وعده که إِنَّ اللهَ لَا يُخْلِفُ
الْمِيعَادَ مستوثق باش بی اندیشه از بساط خودی وخویشی بخیز ومهره مهر خویشاوندان
بر خاک ریز حجت این و آنی از تو نخواهند شنید انْفِرُوا خِفَافًا وَثِقَالًا وَجَاهِدُوا
بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللهِ ای دریغ آن اعضا که چون جگر پرورده تست بعمل
تو گواهی خواهند داد شَهِدَ عَلَيْهِمْ سَمْعُهُمْ وَأَبْصَارُهُمْ وَجُلُودُهُمْ
بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ وآن زن وفرزند وخویشاوندان که باب دیده پرآورده از تو فرار کنند
يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ وَأُمِّهِ وَأَبِيهِ وَصَاحِبَتِهِ وَبَنِيهِ و تو امروز کار
با جنبان السعادة ودین خود بر باد نهاده النَّاسُ نِيَامٌ فَإِذَا مَاتُوا انْتَبَهُوا-
شعر سوف تری اذا انجلی الغبار ؛ افرس تحتک ام حمار ؛ فکشفنا عنک

ثمانات عظامک فبصرک الیوم حدید بیت چون پرده کشایند پس از مرگ ز حشمت
دانی چه کردی و چه کردی دانی * آه ای دریغ و هزار دریغ سبحه عمر و دولتی که لب پر روان مانند چه اعتماد
و اسباب دنیاوی که با آب روان مشابهت دارد و چه اعتقاد آن برود و این بگذرد ولیکن آنکس را
که زیادت آن را نقصان و سود این را زیان محض اند چه وجود این عین عدم است و سرور آن
بیقین غم الوجود الذی بین العدمین کالطهر بین الدمین شعر زیادة المرء فی دنیاه نقصان
وربحه دون محض الخیر خسران * وکل وجدان حظ لا ثبات له * فان معناه بالحقیقة فقدان
اند دوست دوستی با غیر نشاید و خود از محبت اغیار منع می فرماید قل ان کان اباؤکم وابناؤکم
الی بامره تحریر من جهاد اصغر است و اکبر جهاد اصغر با کافر و جهود و ترسا و هنود است و
هر کس این تواند کرد بلکه عورت نیز این را بجا تواند آورد ولیکن جهاد اکبری باید که آن با نفس
و شیطان است و آن نه اندازه هر مردے تواند بود و نه هر مردے مردانه این کار بود شعر
اکل امر بحسن امره * ومارتو قد باللیل نارا * لکل محل رجال * فلکل محل علی شانه
شعر خلق الله للحروب رجالا * ورجال القصعة وثریده * اندران حالت که خود را
زنده سوزد اهل عشق * ای بسا مرد جا کو کمتر از هندو زنیست * لیتذکر اے دوست از پس
غولان غوال وازین دیو صفتان ضال پر حذر باش و بی خطر مباش فاحذروهم را در گوش کن
وعدو لکم را فراموش مکن از کار دنیا مکار غدار و جهان و جهانیان ناپایدار بیخبر و غافل
مباش که هر یک در کمین اند و در بند غارت دین اند بیت از کار جهان تو با خبر باش *
سیلاب رسید پر حذر باش * دولت جهان فرشته منظر * صوفی صفتے کشیده خنجر * بگذر
کسے درین گذرگاه * کاین دیو نگشت بر سر راه * بشتاب که رخت هر کسی بست * آهسته
مرو که کاروان رفت * پیغامبر می فرماید حب الوطن من الایمان و تو دانی که با این وطن
خرابات دوستی می فرماید لا والله یعنی ایدوست وطنت نه اینست و مسکنت نه چنین ـ زیراکه
کوکب حقیقت از آسمانے دگر است ـ و گوهر معنت از دریاے دگر و بالقطع طو... و کرآ

باز بہمان نجات مبادیشد وسہم بداں مرکزت قرار باید گرفت کُلُّ شَیءٍ یَرجِعُ اِلیٰ اَصلِہٖ
اِنَّا لِلّٰہِ وَاِنَّا اِلَیہِ رَاجِعُونَ دریں آیت سرے عظیم است فہم من وحیا مبرا زینجا
فرماید فی الدنیا کانک غریب اَو کعابر سبیل فعلیک باای چنان ساختہ رحیل وپرداختہ
رجوع باش کہ بمجرد سماع قول اِرجِعِی اِلیٰ رَبِّکِ بی درنگ سازی وبی توقف پرواز
نمائی مشتاقانہ لبیک اللہم لبیک برآری وجانی دوستان رحمت ملک الموت بدوست
سپرد بیت جانیکہ فلک ستم بخواہد ستدن ٭ آن بہ کہ بدست خود بجانانش دہی ٭ ٭
جوانمردا ملک الموت را باچنین جانی چہ محل وچہ یارا کہ گرد او برآید وبا زوی ثانی یابلے
بیت بار غم تو فلک نہ سنجد ہرگز ٭ وازجور توہیچ دل نرنجد ہرگز ٭ از شوق تو عاشقان
چنان جان بدہند ٭ کانجا ملک الموت نگنجد ہرگز ٭ آی عزیز تحقیق بدان ہرچند دلت را
بدینہا میلے بود در وقت ہجرت دشوارتر شود وچوں کسے را با این وآن کار است
ہر آئینہ بجان قدر ہنگام رحیل آزار ست اکنون تو دانی واین کار مَن لَّم یَنصَحِ
بالقُرآنِ لَم یَنصَحِ اَبَدًا بیت کاین جای کسی کہ پای بفشرد ٭ دروقت رحیل
سخت تر مرد ٭ در منزل خطہ سپنجی ٭ دل سادہ تری تو با نرنجی ٭ جان خواہ تو لیس شگرف
بار لیست ٭ جان دادن تو شگرف کار لیست ٭ شرط ست جریدہ ایستادن ٭ زو جان طلبیدن
از تو دادن ٭ وتا نہ پنداری کہ جان دادن آسان است واسہل دشوار است وتلخی جان
کندن سخت کار است ہم آنگاہ آسان بود کہ کس را ازاں سوی کششی باشد ومحبت آنجا لیش
بکشد ہر آئینہ آن زمان مرگ العبد جانش خواہد ولبصد ہزار جانہا نش بطلبہد وآن
خود کجا باید ٭ جانا طلبان زجان نترسند ٭ وازرفتن خانماں نترسند ٭ خوش جان
بدہند در رہ دوست ٭ وازرحمت این وآن نترسند ٭ قال الموتُ جسرٌ یُوصِلُ
الحبیب الی الحبیب آہ آن مردن بود دل حیوۃ ابدی ولقاء سرمدیست لَا تَحسَبَنَّ
الَّذِینَ قُتِلُوا فِی سَبِیلِ اللّٰہِ اَموَاتًا بَل اَحیَاءٌ عِندَ رَبِّہِم یُرزَقُونَ ہ اے

بیرزقون بکاس المعرفة راح المحبة فرحین بما اتٰهم الله من الشهود **بیت** زنده کدام است بلی ہوشیار ٭ آنکه بمیرد لبسر کوی یار ٭ واگر مردن چنین است پس آن حیات لاثبات چه کار آید ٭ **مصراع** الموت احلی من حیوة کذلک **بیت** بے دوست زندگانی بهر مردلنت ٭ با دوست یکزمان که بود عمر جاودان است ٭ چون مردا لامحاله گردن اغیار بزن و خاک درچشم غیر افگن مردانه دست از دو عالم افشان و پای همت بیرون دو کون نه آنگاه بگو **بیت** کجاست لشکر آفات و موج بحر بلا ٭ که من گرسنه ایمان و تشنه آتشم عشق سخت کار لست عاشقی مرد آزار لست **بیت** نه هر تردامنی را عشق زیباست ٭ نشان عاشقان از دو پیداست ٭ اگرت مردی و مردمی هست بسم الله سننظر اصدقت ام کنت من الکاذبین **بیت** ای حسن عاشق مشو ور می شوی مردانه شو ٭ دام هستی بردر و مرغ بلارا دانه شو ٭ والا علیک بدین العجائز **بیت** تو نه مرد عشق بازی با پسر وا خواجه کار دیگر کن ٭ ور تو اسباب وصل میخواهی ٭ همه تدبیر خویش ابتر کن ٭ بعضے منی گمان برند که جمع میان این و آن ممکن است ذلک مبلغهم من العلم چون مردا ضدان لایجتمعان ما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه این هرگز نبود و امکان ندارد و بالیقین محالست لو کان فیهما الهة الا الله لفسدتا فسبحان الله رب العرش عما یصفون زنهار هزار زنهار **بیت** یک دوست بسنده کن چو یکدل داری ٭ گر مذهب مردان عاقل داری ٭ از آیندگان شنیده میشود آن برادر دینی محب یقینی نیک در کار دین بر جادهٔ شرع مشغول می باشد شکر حق گفته می آید حال این ضعیف را نیز ازان برادر مددے در کار دین خواهد بود الحمد لله علی ذلک حق تعالی هر لحظه نو بنو توفیق بخیرات و مزیدے در طاعات کرامت فرماید اما اے دوست تو هم نیکو میدان که نزد یک ارباب بصیرت و اصحاب طریقت عبادات ظاهر را چندانے اعتبار نیست و نیز بہر زبان جای مانده بجا می توانند آورد و لیکن مقصود این طائفه تخلیة القلب عما

سوی اللہ است و این معنی صعوبتی دارد بہوسی و یا تمنای بحلقۂ زلف لیلی نتوان رسید مگر مجنون وار در عالم تجرید روند و در دار الملک تفرید نزول کنند و در خانۂ توحید سکونت گیرند **بیت** اگر سر وصلت لیلی برغبت خاطری داری ٭ چو مجنون فرد باید شد ہم از خویش و ہم از خویشان ٭ من ظن انہ یصل الی محل عظیم بغیر مقاسات الشدائد الفتۃ امنیتہ فی لوادی الہلاک **رباعی** ای دل بہوس بسر کاری نرسی ٭ تا غم نخوری بغمگسارے نرسی ٭ چون شانہ بسر ارہ تا تن ننہی ٭ ہرگز بسر زلف نگاری نرسی ٭ ہرچہ جز دوست است وداع باید کرد وَتَبَتَّلْ اِلَيْهِ تَبْتِيْلًا و از خود نیز انخلاع باید کرد تا حکم قُلِ اللّٰهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ بنفاذ رسد می فرماید فَاِذَا فَرَغْتَ فَانْصَبْ وَاِلٰى رَبِّكَ فَارْغَبْ ای اذا فرغت عما سوی اللہ وترکت غیرہ فانصب والواو فی والی للتفصیل ای ثم الی ربک فارغب لانک لا تقدر علی النصب والرغبۃ الا بالعزل الکلی عن کل سوی اللہ فانہ قال وَاِذِ اعْتَزَلْتُمُوْهُمْ وَمَا يَعْبُدُوْنَ اِلَّا اللّٰهَ فَاْوٗا اِلَى الْكَهْفِ و اینجا سرا مومن و مسلم خوانند دریں مقام شاہد ایمان برقعہ کشاید و جمال اسلام رخ نماید **نظم** تا با خودی ای نگار مستی ٭ ہرگز نتوان بدوست پیوست ٭ بیخود چو شوی ز خود برائی ٭ بکوئے رسدت ز آشنائی ٭ بر پای طمع چو برنہی بند ٭ دست تو رسد بزلف دلبند ٭ کین جان یکی اگر ہزار است ٭ در عشق ہیچ در شمار است ٭ اینجات شود مسلم ایمان ٭ و اینجا چو رسی شوی مسلمان ٭ جوان مردا سرا بدیں راہی آسان اشارتے کنم و آن صحبت شیخست زیراکہ بیشک ایں مقام و عالی تر ازاں دارد لا یعرف اللہ غیر اللہ و چون شیخ را چنانچہ بباید دوست گیری ہر آئینہ سرا بطفیلے بداں مقام رساند کہ اَلْمَرْءُ مَعَ مَنْ اَحَبَّ و ہیچ عمل مرید را بہتر و فاضلتر ازیں نتواند بود واللہ یرزقنا و ایاکم القصہ بطولہا ازیں معنی چند توان نبشت و چند تقریر توان کرد **ص** لب تو قیمت شکر بشکست ٭ رخ تو رونق قمر بشکست ٭ قصہا می نبشت خاقانی ٭ قلم اینجا رسید سر بشکست ٭ حق تعالی ما را و سرا بوی از بوستان معرفت و محبت خویش

عطا فرماید بمنہ و کمالِ کرمہ و صلی علی محمد و آلہ اجمعین ۵ -

صحیفۂ چہل و پنجم بجانب شیخ خود نویسند بکتابۃ خواہرزادہ ایشاں بسم اللہ الرحمن الرحیم

شعر بل من اخی ثقۃ لیساعدنی ✤ علی ما لقیتُ من الہوی والاقی ✤ قل اصطبار
واستطالت عبرتی ✤ ولضاعفۃ لعبادہم اشواقی ✤ ما حیلتی قد صفتُ درعا بالہوی ✤
وکوا لنوی کبدی وطال فراقی ✤ لسعۃ فوادی حیۃ الہجران ✤ ولا اسعی علی تلفی وعندی
الراقی ✤ لا تحسبوا دمعی دموعا انہا ✤ روحی تسیل و مار من الآماقی ✤ **ابیات** پیام وصل تو
بمن نمی رساند کس ✤ مرا ز دست فراقت نمی رہاند کس ✤ برفت صبر و قرارم نماند
طاقت و ہوش ✤ فزودہ اند درد و فراق و عشق ہوش ✤ کجا روم چہ کنم چوں نماند حیلہ مرا
کہ سوخت آتش ہجرت دلم چو خرمن خس ✤ گزیدہ مار فراقت مرا بسینہ و دل ✤ دریغ نیست
حضورم مسیح خوب نفس ✤ برم ز گریہ لبسیار آب دیدہ نماند ✤ کنوں ز چشم مگر خوں ناب
بارم بس ✤ بندۂ محزون فراق و خدمتگار مشحون اشتیاق صدرِ شہاب کہ صدرِ سینہ
او مسکن اجناس درد و اندوہ شدہ بارگہ دلش مکمن انواع فتن ہجر با شکوہ گشتہ است
ممالک قوی وارواحش از دستِ سلطانِ فراق خراب و اقالیم عقل و حواس از نہب قہرمان
اشتیاق بے آب قصہ ان الملوک اذا دخلوا قریۃً افسدوہا در بیں خزانہ دل بمعائنہ جمع
وَجَعَلُوْا اَعِزَّةَ اَهْلِهَا اَذِلَّةً دریں خرابہ چہ سال مشاہدہ میشود در لیخ کمیت
دردِ فراق نہ در حیّز امکان و کیفیت ہجر و اشتیاق نہ تحت قدرۃ بیان منصور بود ملت
حادثۂ عشق باخبار در نمی گنجد ✤ بیان شوق بگفتار در نمی گنجد ✤ چہ ایں تصورات کسے تصدیق
کند کہ از حال ایں سبب اوراء ایجابے روئے نمودہ باشد ہر آئینہ چوں موجبۂ کلی عشق
سالبہ کلی کالمعین عاشق است بضرورت قضایاش ہمگیں بریں نمط منعکس تواند بود
و نتائجش جملگی بریں گونہ متضاد جزویات ضروری او حالی از دل بندہ کہ محمول اشکال
ہر غمے است و از جہان ایں خدمتگار کہ موضوع برائی ہر اندوہے است قیاس توان کرد

اینک وجودی کالعدم جز از ینجا مثال نیاید و جوہر و اعراض این کا جز ازین جسم مبرہن نگردد لیکن لا تقیر
بالمقائیس والمقادیر ولا یفہم بصروف الزمان وطروق التقادیر لا تدخل تحت الکم والکیف ولا یحصی
بالاعداد والنیف گفتن بزبان مستحیل و نبشتن بقلم محالست وَلَوْ اَنَّ مَا فِی الْاَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ
اَقْلَامٌ وَّالْبَحْرُ يَمُدُّهٗ مِنْۢ بَعْدِهٖ سَبْعَةُ اَبْحُرٍ مَّا نَفِدَتْ كَلِمٰتُ اللّٰهِ بندہ وار سر
نیاز بر زمین افتقار میدارد بیچارہ وار جبین ابتہال بر خاک اضطرار می مالد و از حال صبابت خود
و صلابت آرزومندی بازمی نماید **شعر** الشوق اعظم من ان یخص جارحۃ ٭ کلی الیک مع
الساعات مشتاق ٭ **بیت** شرح شوق تو چه گویم کز برای دیدنت ٭ ہر زبانے از زبان دیگرم
مشتاق تر ٭ آرے من بندہ نہ بنیت مراجعت جز لمواففت رکاب سعادت عزیمت کردہ بودم
با بدین عزیمت عزم لاو بجیا تک واللہ اعلم نہ خود را زندہ می شمارم و نہ بدین حال خرسندی دارم
بیت زندگانی نتوان گفت حیاتی کہ مراست ٭ زندہ آنست کہ با دوست وصالے دارد ٭ بندہ
را از جہت تربیت ظاہر و باطن آنچہ چہ کم بود در حسرت آن روزگار روز و شب دست دریغ
بر سر دارم و پای فسوس در گل **شعر** سقیا لایامنا ما کان اطیبہا ٭ ول ولم ینقض من ساعہا
وطرا ٭ ہر وقتی چشم پیش می کنم کہ مگر خیالے از آنچہ داشتم بر باصرۂ بصیرت من گذر کند تا چیزے
از آن مرادات در خواب بینم ای آہ ہزار آہ ای دریغ ہزار دریغ **شعر** اہوی المنام لعل
عینی ان تری ٭ منکم خیالا طار فاطیب الکری ٭ ولیسترنی ذکر المنازل والحمی ٭ لابد للمشتاق
ان یتذکری ٭ قد کنت اضحک لؤلؤا بوصالکم ٭ والبین الکانی عقیقا احمرا ٭ ہیہات ای
مخدوم زادہ اینک در خانہ آمدم چہ کردم خاطری چون زلف معشوق درہم دلی چون خاطر عاشق
پر غم دارم آن حال بکہ گویم و درمان از کہ جویم **بیت** عشق را دو کان کہ داند ٭ بجز معشوق
ازین درمان کہ داند **شعر** قد لسعت حیۃ الہوی کبدی ٭ فلا طبیب لہا ولا راق ٭ الی الحبیب
الذی شغفت بہ ٭ فعندہ رقیتی وتریاق ٭ آہ آن چہ اقبال بود وای دریغ انچہ ادبار روے
نمود کاش اسپم پای لنگ شدی و پایم در سنگ آمدی میگویند کہ فصل بہار است و لیکن

گل در چشم خار است و ہم از آں خار خار در دیدۂ گل آری **بلیت** بہار بی گل رنگ تو ام
چہ کار آید ٭ مرا یک آمدنت بہ کہ صد بہار آید ٭ آری مخدوم زادہ آں دل کو کہ باغ جوید ٭
آں خاطر کجا کہ سوی بوستاں پوید **بلیت** آں دل نماند کش سر بستاں و باغ بود ٭ گوئی ہمیشہ
سوختۂ درد و داغ بود ٭ بالسیار زائر الحرمین و وافقا بین العالمین اشرف حجاج بیت رب
و اکرم زوار قبر نبیہ کلما تذکرت حال بابکم و احوالی ہذا من بینکم مثلا ذبت ذوب الملح فی الماء
شہری چنیں معمور نزد م خرابست مقامی چنیں مسرور بحباب من آبست **شعر** وکنت
الذ العیش حین اراکم ٭ ولو کنت فی الفردوس او جنۃ الخلد **دوہرہ** سئیں لئے سو دنکر
اوہی بابنہ نمای ٭ جبن ہوں لور وں نہ لہوں اوجر میری بہائی ٭ مدتی شد از راہ شفقت
قدیم و مکرمت مستقیم ایں بندہ را ہیچ بدو سطری و سلامی یاد نیاوردہ و پرسشے و باز پرسی
تفقد خدمت گار خود نکردہ و ایں معنی از عادت آں کریم الاخلاق و کثیر الاشفاق نبود **شعر**
ومن عادۃ الملک ان یتفقدوا ٭ ممالیکہم والمکرمات فوائد ٭ کذلک سلیمان تفقد ہدہدا ٭
واحقر ما فی الطائرات الہدہد ٭ بیچارہ کہ از جان سعادت درچنیں مساعدت افتاد شکراں
نعمت بر چہرۂ امیدواری او نہند و گاہ گاہے برقمے چند صحیفۂ دل او را مرقوم تربیت گردانند
سہ ای ہم نفساں کہ پیش یار یید ٭ آں شکر چرا نمی گزارید ٭ گر یاد نیا ورم خداوند ٭ آخر
کم از انکہ یاد آرید ٭ آیں مسکین ہمہ وقت بذکر محامد و نشر مناقب بندگی مخدوم در خلا و ملا
رطب اللسان می باشد **شعر** واللہ ما طلعت شمس ولا غربت الا و ذکرک مقرون بانفاسی ٭
ہمہ روز منتظر آنکہ از انجانب شریف کسی خواہد رسید ٭ و ہمہ شب مترصد آنکہ از اں طرف
نسیمی خواہد وزید ٭ **بلیت** مرا از در سفر من خبر کہ می آرد ٭ دو دیدہ در قدم او ست ہر کہ
می آرد ٭ القصۃ لیطولہا **مصراع** قصہ چہ کنم دراز کوتاہی بہ ٭ **بلیت** قصہ ہجر چوں
سر زلفش ٭ ہر چہ گویم از آں دراز تر است ٭ برای مصداق ایں دل صدق بر صدق
احوال اگر مصدقی باید بر حکم استفت قلبک جز از خاطر صادق و دل صدق خود روشن نتواں کرد

القلب مع القلب تشاہد الملتمس آنکہ چنانکہ بحضور قبول فرمودہ بودند و بوعدہ کہ العدۃ دین
موجود گردانیدہ بندہ را ہر بار بر خاطر مبارک خدمت شیخ یاد دہند و مددے در خواست کنند و
این بیت از جہت من بندہ پیش بندگی مخدوم خوانند **شعر** انت الحیوۃ وانت السمع والبصر
فکیف احیائی ومالی عنک مصطبر ۔ و عرضہ دارند بارادت مخدوم تا غایت روز از در خانقاہ
متبرکہ آمدن مقدور ندارم اما چون اشتیاق پابوس بندگان آنحضرت غلبہ می کند از در ذکر زمانے
میروم بپہلوی مولانا زین الدین یا خواجہ یوسف و برادرم بشیر می نشینم اما این درد مند را
نہ این روا ست و آن بیماری را نہ این شفا ست لیکن الضرورات تبیح المحظورات **شعر**
اذا ما ظمئت الی ریقہا ۔ جعلت المدامۃ منہ بدیلا ۔ واین المدامۃ من ریقہا ۔ ولیکن اعلل
قلبا علیلا ۔ **بیت** بریاد لبت نقش نگین می بوسم ۔ آنم چو بدست نیست این می بوسم ۔ صدقہ
سر مبارک خود بحجرۂ آوازۂ مراجعت خدمت مخدوم بندہ را اخبار کنند زیرا کہ بندہ مولانا ناگوری
را بسیار جہد کردہ است تا تدبیر اسپ الاغ کنند آں عزیز از ترس نمی کند ضرورت اتفاق
کردہ ام بہانہ زیارت خدمت شیخ الاسلام فرید الحق والدین جانب اجودہن روم و از آنجا
برابر گشتہا ، غلہ بخدمت مخدوم رسم این معنی امید است کہ ممکن شود اما اگر آمدن مخدوم محقق
شود طرف دیگر نیفتم درین باب شفقت دریغ ندارند ہفدہ سال ہر گز دہ روز از مخدوم جدا
بودم و این حال ہرگز پیش نیامدہ بود **بیت** خرسند بعافیت نبودم ۔ اینک حق آن گرفت
مارا ۔ **ے** گفتم بدعا چشم بدان دور از تو ۔ ای دوست مگر چشم بدت من بودم **ے** حال
دل من از من بیچارہ مپرس ۔ بخت بد من ببین کہ چہ سان دور افگند ۔ حق تعالی آن رحمت
وصلت و این دولت اتصال عن قریب چنان مطلوب دارم علی احسن الوجوہ میسر و متیسر گرداند
آنگاہ حال خود عرضہ دارم **ے** فریاد از دست ہجر افتاد مرا ۔ بشکست چو شہباز
پر و بال مرا ۔ روزی کہ رسم بخدمتت عرضہ کنم ۔ در ہجر چگونہ بود احوال مرا ۔ فرید
نعمت دارین باد ۔

صحیفہ چہل و ششم اما بعد فاعلم یا اخی ان اللہ اجل و اعظم من کل شیٔ و اعظم من ان یصل الیہ عبد مجہد اللہم وان یصل لابد ان یفنی لان الالوہیۃ اذا تجلت تلاشت البشریۃ یعنی با لفنا و انتفاء اوصافہا بالکلیۃ فاذا حصل الفناء اضمحلت الاوصاف والافعال وسقطت التکالیف والامتثال من حیث ہو ہو لا مومن ولا کافر لانہا وصفان للبشریۃ الا ان البقاء اللہ بعد افنائہ ایاہ فحینئذ یرجع من الفناء الی البقاء ومن السکر الی الصحو کاصحاب الدعوۃ الی اللہ العبادہ وہم الانبیاء والاولیاء فلابد لہم من نصب الشرائع والاحکام وبیان الکفر والاسلام اللہم وان کانوا بالحقیقۃ فے مقامہم ولکن اللہ قید ہم ببعض اوصاف البشریۃ بالتکلیف لبقاء الہدایۃ وفناء الغوایۃ کما قال یہدی بہ اللہ من اتبع رضوانہ سبل السلام ویخرجہم من الظلمات الی النور واخبرنا نبیا علیہ السلام عن قیود الثلاثۃ لقولہ حبب الی من دنیاکم ثلث مع انہ کان علیہ السلام فی ذروۃ مقام العالیۃ کما قال جل ذکرہ لقد جاءکم من اللہ نور وکتاب مبین والمراد من النور ہہنا محمد علیہ السلام وفی آیۃ اخری اخبرنا عن ذاتہ تعالی اللہ نور السموات والارض النور فی الحقیقۃ واحد شعر انا من اہوی انا ۞ نحن روحان حللنا بدنا ۞ واذا ابصرتنی ابصرتہ ۞ واذا ابصرتہ ابصرتنا ۞ قال علیہ السلام من رآنی فقد رای اللہ فہم من فہم چو المرد الکمال جز بتوحید نبود و توحید ثانی ندارد و غیر را دری مدخلے نہ تا کل شیٔ ہالک الا وجہہ تجلی نکند کمال توحید حاصل نشود وللتوحید طرقات من جملتہا طریق الفناء فی الفناء ثم الفناء من الفناء وہو الانسلاخ بالکلیۃ۔ یعنی عاشق در عشق گم شود و پس عشق را نیز گم کند و پس معشوق را نیز یعنے ہمہ معشوق بود نہ دیگر جز عزیز من در حقیقت این وجود فعل اوست و فعل او لغت او و لغت او صفت اوست و صفت او ذات او دوئی اینجا حرام است نبینی اگر دریا دم زند بخارش گویند و چون بہوا برآید و در زمہریر متراکم ابر خوانند و چون تحلیل یابد و بریزد باران باشد و چون بر زمین رود آب بود و چون باز بدریا پیوند ہمان دریا بود و ظاہر این را تبدل و استحالت گویند و باز کل شیٔ یرجع الی اصلہ ثابت است و اینہا با اعتبار بود

وباز کل شئ یرجع الی اصله ثابت است واین ہمہ اعتباری بود واینجا بدانی که الانسان سری والسر صفتی والصفة لا تنفک عنی چه باشد ولیس فی الوجود الا الله چه باشد لا موجود سوی الله درین مقام مست لا اله الا الله اینجا تجلی کند با یزید از موذن شنید که میگفت الله اکبر گفت من بزرگترم وقتی دیگر میگفت محمد رسول الله صلعم گفته است آدم ومن دونه تحت لوائی یوم القیمة او گفت لوائی اعظم من لواء محمد چوا کمر دا عجب مقاماتے ومقالاتے است لیکن ہنوز این مقام سلوک است اگرچه انتهای مقامات است ودر ابتدا در حال این فقیر را کم گشتگیها بسیار روی نمود وقتے چنان بود که دو سخن مترتب گفتن ممکن نبود وسطر نبشتن نتوانستمے وحیرتے سخت داشتم وامروز قلم میگیرم وہزار انواع سخن حق نویسم وکمترانم آن حال بهتر بود یا این اعوذ بالله من المکر والاستدراج مقرر داند شب دوشنبه چهار دہم ماه شوال بود قبل از نماز خفتن این مکتوب سواد کردم ودر بحر بی پایان اقتادم وسخن دراز کشید زیرا که **بیت** قصه عشق چون سر زلفش ٭ ہرچه گویم ازان دراز تراست ٭ اما مرا وقت تنگ بود ومرا جز این کاری دیگر ہم بود بہمین اقتصار نمودم عزیز من این سطور بغایت مشکل ومتشابه است کلام ما اشارات ورموز بدان علم وعقلی وفهمے که داری که بدین راه نتوانی برد ہرچه مشکل شود حل آن از مشغولی ہای باطنی طلب وآنچه ماند بر من نویس تا کشاده تر نویسم ۱۲

صحیفه چهل وهفتم در معذرت عیادت که خدمت شیخ ذکره الله برحمت او را کرده بودند الله المحمود بکل لسان **بیت** اگر بر من سلام آن بهارم ٭ رساند صبحدم باد صبای بشوم زنده اگرچه مرده باشم ٭ زہر عضوی بخیزد مرحبائے ٭ دیروز که بخت نیک اقبال کرده وسعادت مساعدت نموده آفتاب صحت از افق وَإِذَا مَرِضْتُ فَهُوَ يَشْفِينِ طالع گشته ومهتاب شفا از مطلع وَنُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ طلوع کرده بود از مبشر لطف وبشیر عنایت شنودم بعد از نماز جمعه که عید المساکین است دو کسان مخدوم عالمیان زادهم الله قوة که خاکپای ایشان کحل باصره اہل بصیرت وتوتیار بصر ارباب بصارت است

وی این پرورده نظر بیت آں وَمَا اَرْسَلْنٰکَ اِلَّا رَحْمَةً لِّلْعٰلَمِیْنَ بشرف قدوم
تشریف لَقَدْ جَآءَکُمْ مِّنَ اللّٰهِ نُوْرٌ ارزانی فرموده بودند و بعیادت این بندگان
خویش بروفق سنت نبوی و سیرت مصطفوی قدم مبارک برین جانب بمرحمت رنجه نموده
سبحان الله این چه کرم است و من بیچاره چه شان که امثال این کرامتم والا بیت روزیکه بگذرم بضمیر منیر او
روز قدر من زسر عرش بگذرد ؛ پرسش از و توقع اہل طمع بود ؛ مارا ہمیں بس است که او یاد
کرد ؛ اما ازاں حضرت وَاِنَّکَ لَعَلٰی خُلُقٍ عَظِیْمٍ چنین و بیش ازین چه عجب بود شعر
عز و من المسک ان یفوح ؛ ولا من البدر ان یلوح ؛ آرے آں عادی است نه قسری و ا
صلی است نه فرعی بیت لطفه را تو بوی زمشک نور از خرشید ؛ رحمیست قدیم و عادتی معهود است
لَا تَبْدِیْلَ لِخَلْقِ اللّٰهِ ختم الله البقاء اسمہر سیت بر فلک اشفاق و شفق و شفقت و مہربانی
ازاں ذات ملکی صفات عیسوی حرکات موسوی درجات خلیلی افعال مصطفوی احوال متخلق
باخلاق الله ہیچ غریب و عجیب نتواند بود بیت چه عجب ز آفتاب عالمتاب ؛ که کند مہر بر صحاری
و غراب ؛ من بیچاره مسکین چه کسم و کدام قدرت دارم که درین معذرت چیزے توانم نبشت
و یا در مدح و ثنا آں حضرت حرفی و یا لفظے تقریر توانم کرد بیت عذر قدمش بنده نتواند خواست
عذر قدمش ہم کرمش داند خواست ؛ اَللّٰهُمَّ لَا اُحْصِیْ عَلَیْکَ ثَنَآءً وَلَا اَبْلُغُ
مَدْحَتَکَ وَفَآءً امید صحت و تندرستی از آں شده بود که دراں حضرت عرش منقبت
که دم از قصه ایّوب علیه السلام می زند و حکایت ازلی مع الله وقت می گوید بموقف عرض
را بسر نیاز عرضه کرده بودم که رَبِّ اَنِّیْ مَسَّنِیَ الضُّرُّ وندا ء فَکَشَفْنَا مَا بِهٖ مِنْ
ضُرٍّ از منادی شفاخانه لطف بگوش جانم رسید آری بیت ہر جانب که او الحمد خواند ؛
اجل از کار رانی باز ماند ؛ حق تبارک و تعالی سایه دولت آں قطب آسمان ہدایت و آفتاب
فلک عنایت را بر سر این مشتی درماندگان ہوا و قضا بندگی تا بقاء ارض و سماء باقی و پاینده
طالع و تابنده دارد بحرمت مَنْ قَالَ لَوْلَاکَ لَمَا خَلَقْتُ الْاَفْلَاکَ مخدوم زادگان ہر یکے

مولانا امام ہمام زین الدین ویاران وخادمان سلمہم اللہ والقاسم بالخیر اجمعین بعد مبوس
بندگانہ مخصوص **بلیت** چہ دعاگویمت ای سایہ میمون ہمای سایہ دولت تو بر سر ما دیر ہمای
عمر دراز با صحت ذات ارزانی باد بحرمت النبی وآلہ الامجاد **ومن فوائدہ** قال علیہ السلام
مَنْ عَرَفَ نَفْسَہٗ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّہٗ ای دوست او علیہ السلام می فرماید اذا رُوِیَ
عنّی حَدِیثٌ فَاعْرِضُوہ بِالْقُرْآنِ فَاِنْ وافقہ فاقبلوہ والا فَرُدُّوہ جانم فدا شاید شنزول قرآن
بر جان او در زبان او شد خود چگونہ حدیث مخالف افتد مطابق این حدیث از قرآن بشنو
جل ذکرہ نَسُوا اللّٰہَ فَاَنْسٰہُمْ اَنْفُسَہُمْ در بیان والله لو فسرت ہذہ الآیۃ لرجمت ولکن
فہم من فہم سر لیس فی جبتی سوی اللہ اینجا ست - ۵

صحیفہ چہل وہشتم بسم اللہ تیمنًا بذکرہ رب ارنی الحق حقا وارزقنی اتباعہ امور
برادر دینی فلان الدین دام تقواہ در رضا در باب عقل وعشق گفتہ ونبشتہ اند کہ بینہما
تضاد است یعنی نزدیک ایشان ہر کجا کہ عشق خیمہ زند عقل ازان مقام رخت بربندد
ودر کتب ایشان واشعار ایشان درین باب گفتہا ونبشتہا بیشتر است ما بدان چہ پردازیم
اما این ضعیف را چنان معلوم میشود کہ میان عقل وعشق اخوت توامانی است آری این
ہر دو جوہر از یک صدف اند بلکہ یک معنی است در دو لفظ ویک شراب در دو جام لا بل چو ماہ
وصورت اند یا ہمچو ذات وصفت نہ این رائی او ہوا می ونہ آن رائی این دوامی نہ عقل ہرگز بی عشق
باشد ونہ عشق بی عقل متصور بود بدین نوع باشند **بیت** ای عقل کل ای عقل کل تو ہر چہ
گفتی صادقی ؛ حاکم تو نی لیکن گفتگو کمتر کنم ؛ چاکرم تو لا لکم **شعر** انا من اہوی ومن اہوی انا ؛
نحن روحان حللنا بدنا ؛ از عالم اتحاد آمد دوئی نباشد **بیت** ماییم یگانہ ویکی الہم ؛ در
مذہب ما دوئی نباشد ؛ چو اثمر داعشق نتیجہ معرفۃ است ومعرفت نتیجہ عقل وبالعقل یدرک
الاشیاء انہ جوہر مجرد عن المادۃ ولواحقہا وعلائقہا ولا یتحرک بالذات ولا بالعرض و
یتحرک بالتشویق غیرہ وہو الملک العقلی المحض الروحانی الصرف وقال الحکیم الذی یدرک

الا بالعقل خلق کل مخلوق وہو العارف باللہ والمخصوص بمعرفتہ ای دوست بدانکہ کمال عقل جز بصفت
عشق نتواند بود واو تا عاشق نشود کمال نپذیرد و ترا ازینجا سر تحتیم ومحبوبہ روشن شود ۔ عشق آمد و عقل
خانہ آراست ✤ زیراکہ بعشق عقل سزا راست ✤ عقلست چو ذات و صفت او عشق :
بی وصف نہ ذات را قوامی پیداست ✤ در بغا ہیچ بی عقلی را ایں صفت نبود و ہرگز حق تعالی دیوانہ
را چنیں صفت نکند و بدیں وصف منصوص نہ فرماید و خود دیوانہ ہرگز بمعرفت مامور نیست از آنکہ
عقل ندارد و چون کسے چیزے را بکمال جمال ذات داند و حسن جمال صفات بشناسد محبت آں
او را بضرورت اختیار افتاد لانَّ کُلَّ لَذِیْذٍ مَحْبُوْبٌ وَالْمَحْبُوْبُ مَطْلُوْبٌ از قرآن بشنو
اِنَّ فِیْ ذٰلِکَ لَاٰیٰتٍ لِّقَوْمٍ یَّعْقِلُوْنَ در بغا محبت نزدیک اہل شریعت باید بدانست کہ ایں
حق و النظر حاق عشق و یا شنیدن باشد والاذن تعشق قبل العین احیانا و نزدیک اہل طریقت
بدانستن دل ہم باشد وآں را مشائخ عالم بصیرت خوانند وآں صفت عقل است و ایں
عقل اول جمیع مخلوقات است کما جاء فی الخبر اول ما خلق اللہ العقل وَاِنَّہٗ نُوْرٌ مَحْضٌ
ظَهَرَ مِنْ نُوْرِ اللہِ وَهُوَ نُوْرُ نَبِیِّنَا مُحَمَّدٍ صلی اللہ علیہ وسلم کما قال اَوَّلُ مَا
خَلَقَ اللہُ نُوْرِیْ ای روحی و ازینجاست کہ پیغامبر می فرماید اَلْاَرْوَاحُ جُنُوْدٌ مُجَنَّدَةٌ
تَتَشَامُّ کَمَا تَتَشَامُّ الْخَیْلُ فَمَا تَعَارَفَ مِنْهَا ائْتَلَفَ وَمَا تَنَاکَرَ مِنْهَا اخْتَلَفَ سبحان اللہ
تا چہ اسرار است کہ ایں حدیث بر صحرا نہادہ است اما آنچہ متقدمان در بضاعۃ عقل و عشق
گفتہ و بستہ اند مراد ایشان عقل معاش و تدبیر دنیا تلاش خواہد بود وآں بے شبہ ہمچنا
داد خود ازیں سعادت بکلیہ محروم ست او را با ایں دولت چہ کار بیت مقلد را دریں رہ جائگہ
نیست ✤ رہ پاکان سر اندازان ستیہ است ✤ ہیہات ہیہات عقل انسانی را بقا و حیات و
قوام و ثبات جز بعشق و در عشق و بی آں ہرگز زندگانی نباشد مصراع تا زندہ بعشقیم دگر
خلق بیجا نست ✤ آرے حق تعالی در قرآن ازیں عقل انسانی بدیں عبارت خبر میدہد کہ اِنَّا
عَرَضْنَا الْاَمَانَةَ عَلَی السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ وَالْجِبَالِ فَاَبَیْنَ اَنْ یَّحْمِلْنَهَا وَ

أَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْاِنْسَانُ اِنَّهٗ كَانَ ظَلُوْمًا جَهُوْلًا اہل تاویل ظاہر ازیں امانت
تکلیفات شرعی مراد میدارند و ہم نیک است کہ مکلف جز عاقل نباشد پس سبب تکلیف
ہمیں عقل باشد و نیز میگویند کہ قبول امانت بسبب ظلومی و جہولی کردہ است والا چرا بایستے
کہ انچہ اہل آسمان و زمین و جبل قبول نکردہ اند او قبول کند ذٰلک مبلغہم من العلم مصراع
لے لئے غلطت اے دل افزون ؎ مالہم من علم الّا اتباع الظن۔ جواب مرزا محقق است کہ
مردم از سہ قوت مرکب است یکی قوت سبعی۔ دوم قوت حیوانی سیوم قوت ملکی ہیہات ہیہات
کہ انسان پیش از قبول امانت یعنے حصول قوت عقلی جز ظلوم و جہول نتواند بود ظلوم از جہت
قوت سبعیت و جہول از جہت قوت حیوانیت آرے آرے آید دوست پیش از انکہ اورا
نعمت عقل روزی شود جز درندہ و چہارپایہ نبود چوں ایں امانت الٰہی و گنج جز انہ بالغنا
بواسطہ عنایت قدیم و حکم کریم قبول کرد انسان شد ہر آئینہ معرفت یافت ضرورت عاشق
شد چہ معشوق بغایت با حسن و کمال و لطافت و جمال است چگونہ عاشق نشود در یغا
تا با ضطرار و اختیار طالب شد و طلب غالب گشتہ و در غلبہ مکاشف شد و در کشف مشاہدہ یافت
و در مشاہدہ از خودی نیست گشت و در ان نیستی بدوست ہست شد شعر فکان ما کان مما لست
اذکرہ ؎ فظن خیرا ولا تسأل عن الخبر ؎ القصہ بطولہا۔ بیت قصہ عشق چوں سر زلف تست
ہر چہ گویم از اں دراز تر است ؎ قال الحسن البصری من عرف اللہ احبہ ومن احبہ طلبہ
آید دوست کسے راکہ نہ شناسی چہ دانی و کسے راکہ ندانی چہ محبت و عداوت آری اگر معروف
حسن و کرم دارد لاجرم دوستی اقتضا کند و اگر قبیح و لئیم است مخالفت ضروری بود
دریغ ہزار دریغ اگر دانی در غایت حسن و جمال و الطاف و کمال باشد مع ذٰلک صاحب
کرم و احسان و تربیت امتنان بود دریں صورت چہ گوئی ہیچ کسی بود کہ نہ دوست او بود چہ حسن
و احسان کامل دارد و عام و خاص از اں نصیبے می یابد۔ لاجرم جبلت القلوب علیٰ حب
من احسن الیہا لازم آید بیت آدمی نیست کہ عاشق نشود وقت بہار ؎ ہر گیاہے کہ بنود

نرود که خطب است؛ حق تعالی ما را و ترا و جمله طالبان را ازین دولت نصیب دهد و ازین نعمت حظی بخشد

بیت: جز عشق تو عیشها فراموشم باد ؛ وین درد بجای جان در آغوشم باد ؛ و استغفر الله العظیم

وصلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین ٥

صحیفه چهل و نهم برادر عزیز الوجود معدن الجود خیر الدین را بآسایش در رضا حق تعالی

دراز باد دانم کلمه که وقتی در گوش آن دوست فرو خوانده بودم که اِنَّهٗ مَعَ کُلِّ شَیْءٍ لا

بِالْمُقَارَنَةِ وَغَیْرُ کُلٍّ لا بِالْمُزَایَلَةِ همانا بر خاطر او اشکالی دارد بدان ای برادر اطال الله

بقاءک فی تقواه تا آنکه تو در عالم نسبت و اضافت خواهی بود هرگز بر اسرار این کار ترا وقوفی نخواهد

داد من تا چند روزگار در تفهیم تو صرف کنم برای خدای یک ساعت خود را در بحر محیط هَلْ اَتٰی عَلَی

الْاِنْسَانِ حِیْنٌ مِّنَ الدَّهْرِ لَمْ یَکُنْ شَیْئًا مَّذْکُوْرًا غرق کن تا تویی تو در باقی شود و عمر دهی وحدت

اینجا جلوه کند و شاهد حقیقت معانی نقاب بکشاید هر آئینه درین مقام نسبات و اضافات

و عبارات و اشارات مضمحل گردد انه مع کل شیء لا بالمقارنة و غیر کل شیء لا بالمزایلة باشد

پس بدانی که فاذا هو لیس فی الوجود الا هو سیما میر میگوید اَصْدَقُ کَلِمَةٍ قَالَهَا الْعَرَبُ

یعنی شعر الا کل شیء ما خلا الله باطل ؛ و ههنا سر عظیم ؛ ای دوست بودن او با هر چیزی

بذات بر صفت تنزه از تجرد و تفرد و تقرر و تعدد علی وجه الاحاطة والکمال و طریق

کلی بالشمول والاجمال که در آن بهیچ وجه و رسم تجزیه و تفرد و تبعض را مدخل و مساغ نبود

بود و اتحاد و حلول متصور نه [illegible] نبینی که روح را چیزی ازین صفت داده اند با

هر کدام وجه بدانست نه بصفت و ازینجاست که رسول علیه السلام گفت مَنْ عَرَفَ

نَفْسَهٗ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهٗ ؛ اگرچه روح از عالم امر است نه از عالم حقیقت وحدت و

از معرفت روح معرفت حاصل آید نه قرب و معرفت که حقیقت رب است چه آنجا نه حد است

و نه رسم و نه صفت است و نه اسم تعالی هو عما یقول الظالمون والا لا یحیطون به علما

درست نیاید لا یعرف الله غیر الله ای باشد ای برادر محقق است که وجود عرض بی ذات

جو ہر او امکان ندارد و ازیں جہت کہ قیام ہمہ بدوست او قائم بذات خود است او جوہر این
ہمہ اعراض باشد بلا شک و ازینجاست کہ حجۃ الاسلام رضی اللہ عنہ در کتاب خود آوردہ
است خدا ئرا بدین معنی و معانی دیگر جوہر تواں گفت - جوانمردا این سہ عالم است کہ از آں
ترا خبر مے کنم عالم ربوبیت و عالم الوہیت و عالم وحدت کہ حقیقت ذات است تا ازیں
دو عالم نگذری و ایں دو دریا محیط را عبور نہ کنی ازیں عالم کہ بیان می کنم ہیچ ندانی و
بیاں ایں کہ اسم بریں وجہ کہ عالم ربوبیت عالم ملک یعنی شہادت و عالم الوہیت عالم
ملکوت یعنی غیب و عالم وحدت حقیقت ذات است تعالیٰ و تقدس پس عالم ربوبیت
فعل و عالم الوہیت عالم امر یعنی صفت و عالم وحدت حقیقت ہویت یعنی ذات مجرد
جل و علا و چوں بحقیقت نظر کنی حقیقت ربوبیت و الوہیت ذات وحدت است پس ہمہ
بحقیقت یکے باشد و غیریت را اینجا وجود نیابی و ایں ہمہ براں یکے باز گردد و باز ہماں
یکی باشد کُلُّ شَیْئٍ مِنْهُ بَدَاءَ وَاِلَیْهِ یَعُوْدُ وَاِلَیْهِ یُرْجَعُ الْاَمْرُ کُلُّهٗ
فَهِمَ مَنْ فَهِمَ مصراع محجوب را ز ہیچ چراغے نصیب نیست ۞ یکے شاعری چہ
خوش می گوید بیت تو با ہمہ در جہاں و چشم ہمہ کور ۞ تو با ہمہ در حدیث گوش ہمہ کر ۞
اے عزیز لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ ندا ہر ساعت است کہ در عالم وحدت از ہویت بر می آید
و چوں وجودے دیگر اصلا متصور نیست جز لِلّٰهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ امکان ندارد و چوں ہر دو از ربوبیت
و الوہیت ہر دو ظاہر است اما یکی محسوس و دوم معقول و ذاتہ تعالیٰ باطن آمد پس ہو الظاہر
و الباطن اینجا بر تو غمزہ زند پس بدانی ازیں کہ یکے اول باشد و یکے آخر و یکے ازل و یکے
ابد و یکی ظلمت و یکی نور و بالحقیقت ہو الاول و الآخر و الظاہر و الباطن و الظلمۃ و النور
و الازل و الابد و لاہو اللہم ایں صور و اشکال مختلفہ و مؤتلفہ کہ در محسوس و معقول فرض
میکنی در عالم ربوبیت ایں ہمہ مجاز است و حقیقت ہمہ خدا است تُسْقٰى بِمَآءٍ وَّاحِدٍ
وَنُفَضِّلُ بَعْضَهَا عَلٰى بَعْضٍ فِى الْاُكُلِ شعر انتم حقیقۃ کل موجود بدا ۞ وسوا کم

فی العالمین توہم ٭ صفذا لوجودہ ان کنتم طاہراً بحیاتکم ماہو الا انتم ٭ و این ہمہ وہم و خیالست و در
آخرت ہمہ اضغاث احلام خواہد بود و ہیچ یکی ازین بخودی خود حقیقی ذاتی ندارد و این ہمہ کالعدم
بل محض عدم است و در عالم عقول این ہمہ کلاشی است و این ہمہ در عالم در عالم نسبت و
اضافت افتادہ است چنانچہ عالم عقل بر نسبت عالم وحدت کلاشی است بل بالحقیقۃ
لاشی است و علت این ہمہ ممکنات جملہ کیست و سبب ہمہ ہمین یک حدیث بودہ است کہ
کُنْتُ کَنْزًا مَخْفِیًا فَاَحْبَبْتُ اَنْ اُعْرَفَ و این ہمہ اینجا ظہور یافت و اشارت و عبارت
و نسبت و اضافت پیدا آوردند و اگر نہ چنین کردندے ہرگز انتظام این عالم فصل امکان
نداشت سُنَّۃَ اللّٰہِ الَّتِیْ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلُ وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّۃِ اللّٰہِ تَبْدِیْلًا و
و ہیچ وجہ جز بدین حکمت قیام این مقصود نبود اِنَّہٗ ھُوَ الْحَکِیْمُ الْعَلِیْمُ پس بدان ای
عزیز کہ این صور و اشکال را خدای نگویند و این ہمہ خدای نباید و خدای تعالیٰ شکل و
صورت و محسوس و معقول نتواند بود و از ادراک ہر دہ حقیقت بیرون است و چون تو از
دوست از عالم ربوبیت و الوہیت بگذری اینجا بدانی کہ ہمہ خدا است و این ہمہ یکے خدا ست
و جز خدا یکے ہیچ چیزے دیگر نیست و وجود او را ست و موجود او ست و بحقیقت ہمہ او ست
لا بل ہمو ست نہ غیر و اینجا قول شیخ من درست آید کہ اللہ ولا سواہ ای برادر امید میدارم کہ
حالی از جہت علم این مشکل بر تو حل خواہد شد کہ انہ مع کل شیٔ لا بالمقارنۃ و غیر کل شیٔ
لا بالمزایلۃ زیرا کہ چون بحقیقت معلوم شد کہ جز خدای را وجود ہمو ست و غیر اصلا نیست
این ہمہ شبہات مرتفع گشت و ہیچ مشکل نماند بلا سخن قریب الفہم جامع تر بشنو ابدو ست
بحقیقت بدان کہ ہیچ چیز نیست کہ او با آن بذات نیست و با ہر چہ او باشد آن ہم بدان
بحقیقت کہ نیست پس معلوم شد کہ ہر چہ ہست او ست و ہیچ نیست مگر او ولیس فی الوجود
الا اللہ ولا موجود سواہ و استغفر اللہ من جمیع ما کرہ اللہ قولا و فعلا و ظنا و خاطرا و صلی اللہ
علی نبینا محمد و آلہ اجمعین و من فوائدہ و بالحقیقۃ ہذہ الاشیاء الکثیرۃ لعینے لعلوہ

والسفلیۃ والمحسوسۃ والمعقولۃ کلاً وجملۃ کشئ واحد وہاذہ القلۃ والکثرۃ والعلو والسفل والقرب والبعد والمحسوس والمعقول الا بالنسبۃ الینا واضافۃ بعضاً الی البعض وہو اصل الکل ومع الکل بالذات محیطاً بالاحاطۃ الجوہریۃ کما قلنا من قبل وفی صحیفۃ اخرے ولہ الذات الاحدیۃ والصفۃ الفردیۃ والفعل والاضافۃ یعنی الوجود والامر والخلق ونحن من حیث الظاہر مظاہر اسمائہ وصفاتہ ومن حیث الباطن اللہ ولاسواہ ولیس فی الوجود الا اللہ لان الوجود اصل الصفۃ والصفۃ اصل الفعل وکل شئی یرجع الی اصلہ وبالحقیقۃ وجود واحد احد صمد فرد وتر لاغیر **ومن فوائد** لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ جمع بین الغیب والشہادۃ یعنی جمع بین الالوہیۃ والربوبیۃ وہذہ الکلمۃ متعینۃ للعوام لانہم لایقدرون علی المعرفۃ غیر ہذا وکلمۃ لا ہو الا ہو وہنا جمع بین الوجود والصفۃ والفعل اعنی الہویۃ والالوہیۃ والربوبیۃ فاذا ہو ہو لاغیر وہنا الذات والالوہیۃ والربوبیۃ فی عالم الواحدۃ اعنی الہویۃ واحدۃ لاغیر وہذا سر عظیم قولہ لا تقولوا ثلثۃ انتہوا خیراً لکم واستغفر اللہ العظیم وصلی اللہ علی محمد وآلہ۔

صحیفہ پنجاہم بدان ای عزیز بتو نور اللہ قلبک بنور توحید کہ مرا از فحوای کلام چنان معلوم مے شود کہ ترا ازین سخنانم در شبہتی دیگر افتادہ و آن آنست کہ چون چنین باشد کہ نوشتم پس آنکہ کسے چیزے میخورد یا مجامعتے میکند یا میکناند و یا بمشغولی می رود علی ہذا این چیست زیرا کہ این افعال بحق تعالی نسبت ندارد۔ و بدان اسعدک اللہ تعالی فی الدارین کہ این افعال واحوال جملہ در عالم صورت است و گفتم کہ این ہمہ باضغاث احلام مانند چنانچہ در عالم صورت شکل تو در خواب ہر چیزے می بیند چون بیدار می باشد آنرا ہیچ حقیقتے نمی یابی ہمچنین امروز روح تو کہ از عالم امر است درین عالم خلق مدفون است و در خواب رفتہ است و این ہمہ اضغاث و احلام او و بجز و ندارد فَكَشَفْنَا عَنكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ چشمش کشائید

و از خواب بدر آرند بدانند این همه حقیقتی نداشت و هیچ نبود و ازینجا رسول علیه السلام فرمود
النَّاسُ نِیَامٌ فَاِذَا مَاتُوْا انْتَبَهُوْا و بحقیقت عالم معنی ازین افعال و احوال منزه و مبرا است
و نیز ای دوست اگر زمانی چشم به بندی و انگشتان بر چشمها نهی نه بینی که چه رنگهای مختلف
و صورتها که در خیال تو پیش چشم تو آید و چون بکشائی هیچ ازینها نه بینی و لیکن اثری ازان در مخیله
باشد و آن اثر در دل تو تاثیر کند لامحاله و دائم اینجا ترا بخاطر آید پس چون این افعال
و احوال همه اضغاث و احلام باشد ثواب و عقاب دوزخ و بهشت بکدام وجه آید
جوانمردا شنیده که رسول علیه السلام فرموده است اَلرُّؤْیَا الصَّالِحَةُ جُزْءٌ مِّنْ
سِتَّةٍ وَّ اَرْبَعِیْنَ جُزْءً مِّنَ النُّبُوَّةِ پس چنانچه اثر این خوابها که ترا در عالم صورت است ظاهر
میگردد روح را اثر این خوابهای خویش که در عالم خلق دیده است در ان عالم یکایک
مشاهده افتد و این جمله درین دو عالم باشد یعنی عالم ملک و عالم ملکوت و در عالم وحدت ازینها
هیچ نیست و آنجا همان وحدت است و محض احدیت است و دوی اصلا نیست و هر چه هست
همه یکی اوست و جز او همه نیست و هر چه بود و هست و باشد همه اوست و تا ندانی که آن معانی
روح را با ترا لبعد از مرگ است کلا و حاشا لبعد مرگ همانچه امروز داری جز آن ترا نباشد
مَنْ کَانَ فِیْ هٰذِهٖٓ اَعْمٰی فَهُوَ فِی الْاٰخِرَةِ اَعْمٰی اما ای عزیز هر وقتی که ترا از عالم
ربوبیت و الوهیت گذشته شد دولت وحدت و نعمت احدیت است اینجا بدانی شعر
لا تحجبنک اشکال تشاکلها ۞ عمن تشکل فیها وهی استار ۞ فالبحر بحر علی ما کان فی قدم ۞
ان الحوادث امواج و انهار ۞ بیت آفتابی در هزاران آبگینه تافته ۞ پس برنگ
هر یکی تابی عیان انداخته ۞ جمله یک نور است لیکن رنگهای مختلف ۞ گفت و گوئی درمیان
این و آن انداخته ۞ فصح ما قال لیس فی الوجود الا الله و لا موجود سواه و استغفر الله
العظیم و صلی الله علی نبینا محمد و آله اجمعین — و من فوائده انه نورٌ و کل شیء تراه
غیره فهو کالظل للنور و ظل النور شعورک بوجودک و وجود غیرک و الظل لابد بان تضیه لو

وان اللیل ظل الشمس بواسطة الارض الحائلة بینہا ولا بد بان تصیر نہارًا ہیہات وانت من
این تعرف ہذا وذلک باصرۃ تخلیلیة لیس لہا بصارۃ ولا بصرۃ اللہم ویعرف من یعرف ان السلطان
ظل اللہ وہذا سر عجیب فہم من فہم کما قال عز من قائل اَلَمْ تَرَ اِلٰی رَبِّکَ کَیْفَ مَدَّ
الظِّلَّ وَلَوْ شَاءَ لَجَعَلَهٗ سَاکِنًا ثُمَّ جَعَلْنَا الشَّمْسَ عَلَیْهِ دَلِیْلًا ثُمَّ قَبَضْنٰهُ
اِلَیْنَا قَبْضًا یَّسِیْرًا وہذا سر قوله کُلُّ شَیْءٍ مِنْهُ وَبَدَاءَ وَاِلَیْهِ یَعُوْدُ وہو جل وعلا
اصل الجمیع وکل شیء یرجع الی اصله والیه یرجع الامر کله **ومن فوائده** قال علیه السلام
اصدق کلمة قالہا العرب الا کل شیء ما خلا اللہ باطل نقذف بالحق علی الباطل فیدمغه
فاذا ہو زاہق ولکم الویل مما تصفون دریغا این چند کلمه جگلی اسرار عالم وحدت را
بر صحرا نہادہ است ودر نفی غیریت ہمین قدر کافیست **ومن فوائده** فی وجوب السلوک
الی اللہ تعالی وبیان مقالات السالکین ومنتہاہم الی مطلوبہم قال عز من قائل فلیرتقوا
فی الاسباب والارتقاء من الاخس الی الاشرف ولیس اشرف من المخلوقات
السفلیة الا الحیوان الا الانسان والانسان بالصورۃ الانسانیة الظاہرۃ من عالم
الملک وبالصورۃ المعنویة الباطنة من عالم الملکوت وبباطن الباطن من عالم
الجبروت ومن عالم الوحدۃ بل من الاحدیة فالارف منه عالم الملکوت ثم عالم الجبروت
ومنتہاہ عالم الاحدیة وہذا سر قوله عز من قائل لَتَرْکَبُنَّ طَبَقًا عَنْ طَبَقٍ فَمَا لَہُمْ لَا یُؤْمِنُوْنَ
ثم بعد ہذا وَاَنَّ اِلٰی رَبِّکَ الْمُنْتَہٰی ثم الانتہاء تقتضی الفناء ثم الفناء فی الفناء ثم الفناء
من الفناء وہنالک تم الفقر واذا تم الفقر فہو اللہ ومن ہہنا صح من قال لیس فی
الوجود الا اللہ ولا موجود سواہ فصدق من قال سبحانی ما اعظم شانی ومن قال انا الحق
ومن قال لوائی اعظم من لواء محمد ولیس فی جبتی سوی اللہ بل فی الدارین غیری ونحو ذلک
فعلیک یا ولدی بالسلوک طریق اللہ وحفظ شرائطہا مع اصولہا وقوانینہا حتی یتحقق لک
حقیقة ما سطرت وان لم تکن من السالکین فعلیک بالایمان والقبول ولا تکونن من المحجوبین

واستغفر اللہ العظیم وصلی اللہ علی محمد وآلہ اجمعین۔

صحیفہ پنجاہ ویکم مرادات دارین اخوی سلمہ اللہ بخیر در رضا رحق حاصل باد بدانکہ رسول اللہ
می فرماید علیہ السلام اصدق کلمۃ قالہا العرب الا کل شیئ ما خلا اللہ باطل ابد وست ہمکہ
می دانی کہ حق وباطل کدام است وَقُلْ جَآءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ اِنَّ الْبَاطِلَ
كَانَ زَهُوْقًا ہم از قرآن کشادہ تر بشنو می فرماید وَمَا يُبْدِئُ الْبَاطِلُ وَمَا يُعِيْدُ
ہیہات چہ خواہی دانست کہ چہ میگوید دریغا چہ فہم خواہی کرد عزیز من باطل را ہیچ وجود
نمید ہد وموجود می شمارد وجود انی کہ محض عدم اند عدم را چہ وجود تصور تواں وہم و
خیال را اعتبارے نبود پس وجود ہماں یک وجود ایں ظواہر جملہ ہماں یک ظاہر وایں ہمگی
بواطن ہماں یک باطن ای ہو الظاہر والباطن لیس فی الوجود الا اللہ ولا موجود سواہ
احول بیچارہ یکے را دو وسہ وچہار می بیند وبحقیقت ہماں یکیست تعالی اللہ عما یقول
الظالمون **بیت** آفتابے در ہزاراں آبگینہ تافتہ پس برنگ ہر یکے تابی عیاں انداختہ
جملہ یکنور است لیکن رنگہای مختلف گفت وگوئی درمیان این وآن انداختہ
اگرچہ ایں دو بیت از حقیقت معنی کہ مرا مطلوب است بغایت دور است اما ایں بیت
عربی لمقصود نزدیک تر است **شعر** فی البحر بحر علی ما کان فی قدم ان الحوادث امواج وانہار
آب ہماں آبست کہ گاہے بخار خوانی وگاہے سحاب وگاہے برق وگاہے ژالہ وگاہے شبنم
وگاہے سرشک وگاہے جوے خوانند وگاہ چاہ گویند وگاہے حوض وگاہے لب ہا وگاہے
دریا وعلی ہذا در ہر وقتے بر مقتضای حالی نامی خود می کنی واو ہماں آبست کہ ہست
ہر چہ سیدانی بگوی اِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيْمُ خوگی بکمال رسید اینجا سون می گویند
وایں مقام الفنا من الفنا است کہ نہایۃ جملگی مقامات است وبعد ایں مقامے بلیست و
ترقیات وتجلیات اینجا تمام شود فہم من فہم۔ ۵ تا مرد زخود فانی مطلق نشود اثبات
ز نفی او محقق نشود از خویش بروں آئے کہ تا او تو شوی ورنہ بگزاف آدمی حق نشود

دریغا تو مسکین چه دانی و از کجا بفهم تو رسد که چه می نویسم هیهات دانی که شون چیست و ازین چه معنی مطلوبست یعنی وجود هیچ نیست و خالیست سبحان الله چه معلوم خواهی کرد آری اید وست چون فناء مطلق که آن الفناء من الفنا هست حاصل آید لابد علم از وجود غیر بجز د و موجودات بحقیقت عدم خود رود و شعور بیکبار بیفتد و هیئتها همه مضمحل گردد و معقول و محسوس نا چیز شود هر آئینه باطل گردد حق بحقیقت خود ظاهر شود اینکه شون بے شک و بے شبهه دریغا این چه اسرار است و با که میگویم و کدام کس داند وَمَا يَعْقِلُهَا إِلَّا الْعَالِمُوْنَ و نه هر عالم داند الذی یاخذ العلم من الله بلا واسطهٔ حکیم بیچاره میگوید که وجود سه است ممتنع و ممکن و واجب ممتنع معدوم است اشارت و عبارت را بدو راه نیست اما ممکن آنکه میان دو عدم است و علما گویند الوجود بین العدمین کالطهر المتخلل بین الدمین یعنی چنانچه طهر متخلل را در شرع اعتباری نیست آن همه کالدم جاریست این وجود هم کلا وجود بل همچنان عدم محض باشد چه وجود تخیلی یا توهمی موجود نگویند لا عند الحس و لا عند العقل و از وی نیز اشارت و عبارت بیزار است اعنی می نماید که هست و نیست کَسَرَابٍ بِقِيْعَةٍ يَحْسَبُهُ الظَّمْاٰنُ مَاءً حَتّٰى إِذَا جَاءَهٗ لَمْ يَجِدْهُ شَيْئًا و تحقیق این نمائش از علم سیمیا نیکو معلوم می شود آری بدان علم لبس عالمها عجیب و غریب می نماید و چیزے نه فلا وجود الا الواجب الوجود جل جلاله الا کل شیٔ ما خلا الله باطل آن جوگی ضرورت اینجا می گوید — د هند صا لوک نجالے اند ها — و نمید انم که جوگی همین معنی از ین لفظ مراد دارد یا دیگر اگر همین معنی است غلام او یم مدتے این کلمهٔ جوگی که شون می گویند بر من سخت مشکل بود و منکر بودم و قبول خاطر نمییافت تا روزی در باغ خواجه صدر الدین مرحوم نبیرهٔ مولانا حمید الدین مخلص بچاشت مشغول بودم در وقت مراقبه بفضل خود حق تعالی بر من کشف فرمود — فالحمد لله علی نعمائه و الصلوة علی محمد خیر رسله و انبیائه و استغفر الله العظیم —

ومن فوائده مکاشفهٔ عیانے سبحان الله یا غفور یا غفور اید وست دو نقطه می بینی

یکے ازاں وجود دوم عدم باللہ ہر دو نقطہ یکی است نہ بینی چنانچہ اشارت وعبارت است از
عدم ممکن نیست از وجود ہم ممکن نیست از ہر دو اشارت وعبارت محال است پس تو یکی را نقطہ
بدایت دان دوم را نقطہ نہایت وہر دو یکیست بعینہ واین عجیب سریست کہ وجود وعدم
یکیست در لغا چہ دانی کہ این چہ سخن است ہیہات یعنی عروس وجود حقیقی جز در عدم محض
جلوہ نکند وشاہد عدم کلی جز از وجود خوبی رخ نما ید اینجا بدایت ونہایت وجود وعدم
یکی بود لفظ ومعنی وصور ومعنی وحقیقت ومجاز وکل وجز وجسم وجوہر وملک وملکوت غیب
شہادت ظاہر وباطن جملہ یکی باشد کنقطی الدائرۃ **ومن فوائدہ** قولہ عز اسمہ لَتَرْكَبُنَّ
طَبَقًا عَنْ طَبَقٍ اید وست وفقک اللہ وارشدک الحق بدین آیہ ترا امیدوار عروج
بسوی خویش وترقی بعالم قدس می گرداند یعنے ترقی کن کہ ہر آئینہ ممکن است وعروج
کن کہ میسر است ہیچ دانی کہ این چہ عروج وکدام ترقی است در لغا از کجا دانی کہ دیدہ
دلت محجوب وباصرہ بصرت مفقود است عزیز من از دو عالم ظاہر یعنے ملک وملکوت
یکے ظاہر حسی ودوم ظاہر عقلی واز یک عالم کہ آں را جبروت خوانند در ظہور آوردہ اند
ومظہر اسما وصفات گردانیدہ وسری از حقیقت احدیت درین مظہر نود لیج فرمودہ
پس ضرورست کہ عروج کنی وترقی نمائی در قرآن می فرماید فَلْيَرْتَقُوا فِي الْأَسْبَابِ
والارتقا من الاخس الی الاشرف تا بدولت حقیقی خود رسی کہ آں منتہای معارج تو
بود وَأَنَّ إِلَىٰ رَبِّكَ الْمُنْتَهَىٰ در لغا تا ندانی کہ ہمیں سہ عالم است ہیہات آں اصول
عوالم است اما ہر یکے ازین عالم عالمہا دارد از یکی تا بتحقیقگان ہزار عالم است کہ ترقی
می باید کرد واین ترقی وعروج جز بطہارت کاملہ ظاہرہ وباطنہ کہ وَذَرُوا ظَاهِرَ
الْإِثْمِ وَبَاطِنَهُ وصلاحیت اعمال درونی وبیرونی فَاعْبُدُوا اللَّهَ وَلَا تُشْرِكُوا
شَيْئًا میسر نگردد إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ در لغا آں کلمہ طیب عمل
چہ فہم خواہی کرد بدان ایہک اللہ باللطفہ الکلمۃ الطیب لا ہو الا ہو وہذہ کلمۃ الخواص یعنے

لیس فی الوجود الا ہو والعمل الصالح ان لا یخطر ببالک سوی اللہ شئی من الموجودات الحسیۃ والعقلیۃ الظاہرۃ والباطنۃ ولیسقط شعورک عن وجودک وموجودیتک بحیث یتحقق لک ان لاموجود سوی اللہ فی الوجود دریں مقام شاہد وَاِنَّ اِلٰی رَبِّکَ الْمُنْتَھٰی ترا جلوہ کند در لفافہ کنم کشادہ تریخی تو انم کرد والا دریں آیت تا چہ سرہا احدیت است بخدای رب العزۃ اگر چیزے ازاں ظاہر کنم دریار غیرت الٰہی در تموج آید وزلازل قہر احدیت بجنبد و ہمگی آں موجودات وہمی وخیالے بیکبار فلتقمہ الحوت سازد وآں سنت الوہیت وربوبیت کہ ازیں ظواہر مجازی تجلی وتوہمے در عالم صورت مطلوب است مہمل ماند وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللّٰهِ تَبْدِیْلًا تعالی عن ذلک واستغفر اللہ العظیم بسم اللہ الرحمن الرحیم۔

ومن فوائدہ اَلَمْ تَرَ اِلٰی رَبِّکَ کَیْفَ مَدَّ الظِّلَّ الی آخرہ الآیۃ۔ الظل ہہنا العلامۃ الدالۃ علی ان لیس فی الوجود الا اللہ ولا موجود سواہ وظل کل علامۃ ومن قال السلطان ظل اللہ ای علامۃ اللہ آی دوست چہ فہم خواہی کرد کشادہ تر بشنو حق خواست حقیقت خود ظاہر کند از حقیقت ذات در صفت واز صفت در فعل ظہور فرمود پس فعل نشان ذات واین ہر یک ظل یکدیگر شد پس چوں فعل بصفت وصفت بحقیقت ذات مراجعت نماید جز ذات در وجود امکان ندارد کہ باشد ثُمَّ جَعَلْنَا الشَّمْسَ عَلَیْهِ دَلِیْلًا ثُمَّ قَبَضْنٰهُ اِلَیْنَا قَبْضًا یَّسِیْرًا عزیز من چوں آفتاب برآید ہر چیز سایۂ خود بر زمین از جانب دیگر انداخت تا آفتاب بلند شد وسایہ را فرو برد علامت برخاست ہمہ آفتاب شد وآں در وقت ظہور است تا خواست باز باطن شود دریں زمان نیز علامت بطون ظاہر خواہد کرد از جانب دیگر سایہ خواہد انداخت پس دو وقت علامۃ ظاہر خواہد گرد وقت الظہور ووقت البطون تا بداں علامت بدانی ہو الظاہر والباطن والاول والآخر والازل والابد والا چوں حجابہا امکانے بردارد حقیقت وخوبی خود تا گرداند ضرورت لاحرقت سحاب وجہہ کل من انتہی الیہ بصرہ جمالگی موجود است امکانے رخ بعدم مختصر

وَیَبْقٰی وَجْهُ رَبِّکَ ذُو الْجَلَالِ وَالْاِکْرَامِ هیهات هیهات سبب ظهور این همگی مظاهر ظلالی
این حدیث کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف و حکم لا یعرف الله غیر الله ثابت
این از ینجا دانی که عَرَفْتُ رَبِّیْ (بربی) چه باشد و آنکه هی گویند که معلول مناسب علة است چه بود
در ینجا چند این اسرار را بر صحرا نهم و چند فاش کنم و استغفر الله العظیم و صلی الله علی نبینا
محمد و آله اجمعین **و من فوائده** حقیقت همین است که تقریر کرده شد فاما از جهت حکمت
حکیم مطلق و سنت الله بحق چون این موجودات مجازی وهمی و خیالی را وجودے امکانے نام
کردند و این امکانے را علامت و نشان وجوبے گردانیدند بضرورت طریق سایه بهمتا و مطیع و
متابع و مدلول و معلول و مفتقر و مسکین و محتاج اصل خود باید بود آنکه فروع جمله با اصل
باز گردد کل شئ یرجع الی اصله شود و الیه یرجع الامر کله پیدا آید همه فرعها اصل و همه مجازها
حقیقت هیچ هست و بود خواهد شد و هو الآن (یکتا) کان و یکون کما هو آنهمه اشارت و عبارات
(حقیقت حقیقیه ۱۲)
و استعارات و هرچه جز وجود وجوبے است که حقیقت این جملگی موجودات مجازی امکانی است
مضمحل و ممحق خواهد گشت کل شئ هالک الا وجهه نقاب عزت بگشاید و عروس لیس فی الوجود
الا الله جمال بنماید قال علیه السلام اصدق کلمة قالها العرب الا کل شئ ما خلا الله باطل
حالی تا آن زمان و آن چند مارا ذل عقل امکانیست که در قبه وجود مجازی وهمے و خیالے
است میباید کشید اختیارا اضطرارے می باید کشید و دم نمی باید زد و سخنے نمے باید گفت
و سر انقیاد و فرمانبرداری بر وفق سنت و بر حسب حکمت الٰهی بر زمین عبودیت میباید
داشت و حقیقت میباید بحقیقت دانست و بر مجاز ظاهر ثابت میباید بود تا سنت الٰهی و
حضرت ما متناهی مرعی و مراعی ماند وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللّٰهِ تَبْدِیْلًا ای دوست بدین
فائده ختم کردم و اکنون تا کے فرمان شود که چیزے دیگر نویسم توکلت علی الله و اعتصمت
به و توجهت الیه و فوضت اموری الیه و القیت مقالیدی بین یدیه و طرحت کلی علیه
والحمد لله رب العالمین و صلی الله علی رسوله و حبیبه و نبیه محمد و آله اجمعین ط

صحیفه پنجاه و دوم بسم الله الرحمن الرحیم بعزّ برادر دینی خواجه سدید الدین سلمه الله
تعالی باد خدا تعالی می فرماید إِنَّ اللَّهَ مُبْتَلِيكُمْ بِنَهَرٍ فَمَنْ شَرِبَ مِنْهُ فَلَيْسَ مِنِّي وَمَنْ
لَمْ يَطْعَمْهُ فَإِنَّهُ مِنِّي إِلَّا مَنِ اغْتَرَفَ غُرْفَةً بِيَدِهِ آیه دوست این دنیاست که بنهر
تمثیل کرده است یعنی نهر آبی روان است و دنیا بآب روان ماند مثال پیچیده تمام دارد پس
هرکه دنیا را تصرف کند و در وی میل نماید از حق تعالی نباشد و هرکه از وی بپرهیزد و اجتناب
کند مگر بقدر ضرورت ماسته و احتیاج خاصه او از حق بود لان الضرورات تتقدر بقدر
الضرورة و الضرورات تبیح المحظورات و تو دانی که ضرورت چه مقدار تواند بود در دنیا جز
سد جوعی بهر چه حاصل شود و ستر عورتی بهر چه تواند کرد دیگر روا نبود و این قدر را خود از
دنیا نخواهد داشت و امید عفو خواهد بود ان شاء الله تعالی و استغفر الله العظیم و الحمد لله رب
العالمین و صلی الله علی نبینا محمد و آله اجمعین ۵ **ومن فوائده** یا بنی اسرائیل اذکروا
نعمتی التی انعمت علیکم عزیز من اسرائیل نام یعقوب پیغامبر است علیه السلام با فرزندان
او می گوید که نعمت مرا یاد کنید زهی عنایت که در باب امت حضرت نبوی مصطفی محمدی
صلی الله علیه و سلم می گوید فاذکرونی اذکرکم و انه قال انا جلیس من ذکرنی اینجا
سوی نعمت می راند و ترا که امت احمدی سوی خود می خواند زیرا که جاذبه یحبهم و یحبونه
هرگز روا ندارد که بغیر وی بگوشه چشم نگری یا خطرهٔ غیر بخاطرت گذرد وی نیز جز ترا
درین مقام نمی نگرد و نمی خواهد هیهات نه بینی که اذکرکم می گوید غیر ترا اینجا مجال مدخل
نمیدهد یکی این بیت خوش می گوید **بیت** در چشم در آمدست بچشم دیده ٭ نی من نگرم
بغیر نی ترا نگذرم ٭ یکی هندوستانی هم خوش گفته است **دوهره** نینن بھیتر آوکر انکھیں
پیچ دھر لوں ٭ نا ہوں دیکھوں اور دھر نا تجھہ دیکھن دیوں ٭ در دنیا اینجا اگر در خود نگری
حرام است و تا از خود با خبری از وی بی خبری **بیت** که گفت من خبری دارم از حقیقت
عشق ٭ دروغ گفت گر از خویشتن خبر دارد ٭ **ومن فوائده** قال علیه السلام اللهم احیني

مسکینا وامتنی مسکینا واحشرنی فی زمرة المساکین عزیز من مسکین را از مسکنت گرفته اند و اشتقاق او از سکون است دانی چه میگوید و چه میطلبد هیهات تو چه دانی و چگونه توانی دانست عزیز من سکون و قرار می خواهد دریغا هیچ چیزی را جز در مرکز هرگز قرار نبوانند بود نه بینی آب هرچند از مرکز خود جدا بود بی قرار و آرام بسر می رود تا آنکه بمرکز رسد چون رسید قرار گیرد۔ جوان مردا هیچ دانی مرکز حضرت رسالت کدام است ثُمَّ دَنٰی فَتَدَلّٰی فَکَانَ قَابَ قَوْسَیْنِ اَوْ اَدْنٰی هر آئینه حب الوطن من الایمان بضرورت قرارگاه خود که آن عالم الٰهی است می جوید کما اخبرنا عنه بقوله انا من اللہ لا بد جز بدان مرکز اصلی خود قرار و سکون نیابد۔

بیت تا از تو جدا شوم دمی نا سودم ؛ هرگز بمراد دل بشی نغنودم ؛ دریغا چه می گویم و چه می نویسم که فهم خواهد کرد لِلّٰهِ الْاَمْرُ مِنْ قَبْلُ وَمِنْ بَعْدُ اَلَا اِلَى اللّٰهِ تَصِیْرُ الْاُمُوْرُ وَاِلَیْهِ یُرْجَعُ الْاَمْرُ کُلُّهٗ مجال لم یزل ولا یزال تا چه معانی که اینجا خدای بر من کشف کرده است و آنچه نبشته و گفته میشود از دریا قطره و از آفتاب ذره خواهد بود و استغفر اللہ العظیم وصلی اللہ علی محمد و آله اجمعین ۵

صحیفه پنجاه و سیوم

بسم اللہ الرحمن الرحیم۔ بدان ای دوست عزیز رضی اللہ عنک وارضاک حضرت امیر المومنین علی کرم اللہ وجهه می فرماید که سر جملگی قرآن فاتحة الکتاب است که ام القرآن است و سر فاتحة الکتاب در بسم اللہ است و سر بسم اللہ در بی بسم اللہ است و سر بی بسم اللہ در نقطهٔ بی یافته می شود و مدتی در بی دریا غواصی کردم تا بعنایت باری عز اسمه دُرّ ثمین بدستم آمد و دانستم که چه فرموده از تو دریغ ندارم در موزون دل ازان بتو باز نمایم بدان الهمک اللہ الرشد وافهمک الهدی و وفقک اللہ للتقوی فرستادن انبیا و رسل و کتب و صحف جز برای معرفت ذات مقدس خدای تعالی جل جلاله نیست لانه قال کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف و قال عز من قائل وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْاِنْسَ اِلَّا لِیَعْبُدُوْنِ ای لیعرفون شعر و فی کل شی

له آیة ؛ تدل علی انه واحدٌ ؛ وآں ذات مقدس سرّ ہو است و ہو سرّ تمامی قرآن است وآں سرّ جملگی
در فاتحه است و ہمگی سرّ فاتحه در بسم الله یافته وآں سرّ در بای بسم الله وآں نیز جمله در نقطهٔ ب
بسم الله موجود است چوں مرد ابدانکه ایں نقطه احدیت است و مرکز ایں دائره موجود است
و دائرهٔ مخلوقات را مرکز نقطه خالقیت باشد نیکوتر بشنو در اینجا جمله موجودات علوی و سفلی
و عقلی و حسی را ہمه خطے انگار یا دائره سبب نقط تصور ندارد و خط را لابد بدایتے و نہایتے
باید که باشد پس نقطه بدایت اولیت و نقطه نہایت آخریت گرفتم ہو الاول والآخر درست
آمد و نیز دائره را جز نقطه مرکز نباشد و مرکز از دو نقطه مستقیم است نقطه آغاز و نقطه انجام
نقطهٔ آغاز را ازل دان و نقطه انجام را ابد و در حقیقت چوں نقطهٔ آخر بنقطهٔ اول برسد
ہماں یک نقطه گردد منه بدا وَ الیه یعود اول و آخر و ازل و ابد عالم حقیقت یکی
باشند و چوں مرد ا چوں خط دائره برگیری لامحاله آغازش نقطه بود و چوں تمام
کنی ختم نقطه باشد نقطهٔ اول را نقطه وجودے گویند و دوم را عدمی خوانند و ہر دو نقطه
چوں بہم پیوندد ہماں یکی باشد عزیز من خط دائره را مجمع النقاط گویند و کذلک خط مجمع النقاط
است یعنی نقطه نقطه جمع شود خط گردد و از خط دائره تواں کرد و ایں نقاط چوں بحقیقت نگری
ہماں یک نقط بود آرے چوں دائره تمام شد اول و آخر و بدایت و نہایت ہمه یکی است
در اینجا اول خط سه نقطه و جود خط بے سه نقط نباشد ہیہات ہیہات سرّ ذات و صفت
و فعل اینجا ترا روشن گردد و بدانی که در حقیقت صفت خاصهٔ ذات باشد و فعل خاصه
صفت و در معنی ہر سه یک بود نه سه لاتقولوا ثلثة انتہوا خیر الکم ؛ شعر ؛ فالبحر بحر علی ما کان
فی قدم ؛ ان الحوادث امواج و انہار ؛ آے برادر من اینجا ہمه بیان ہو کردیم و از
عالم احدیت است اما وحدت غیب الغیب باشد و ایں مرکز دائره است و دائره بدو
قائم است و ہیچ چیز را جز بمرکز در مرکز قرار و قوام نباشد پس وحدت ذات آمد و
احدیت صفت و توحید فعل در اینجا صفت بے ذات امکان ندارد و فعل بی صفت

محال باشد و در حملہ بحقیقت ذات و صفت و فعل یکی باشد و این حملہ در بسم اللہ بل کہ نقطہ ب بسم موجود است یعنی ذات واجب الوجود تعالی و تقدس پس غرض از تمام قرآن معرفت ذات احدیت است و احکام و قصص وجز آن حملہ برای آن مقصود و این بجملگی در فاتحہ پس در بسم اللہ است پس در ب بسم اللہ پس در ب بسم اللہ پس در نقطہ ب بسم اللہ است و اینجا بیش ازین تحریر نتوان کرد استغفر اللہ و اتوب الیہ و صلی اللہ علی محمد و آلہ اجمعین —

و من فوائده ان اللہ ینزل الی سماء الدنیا الی آخر الحدیث دریغا از سماء دنیا چہ فہم خواہی کرد و تعالی ہو عن النزول والعروج وکجا فہم تو بدان رسد عزیز من آسمان دنیا عبارت از عالم فعل یعنی خلق باشد الا لہ الخلق والامر یعنی ذات در صفت متجلی گردد و صفت با فات در فعل تجلی فرماید فینادی ہل من داعی استجیب لہ الی آخرہ ہیہات ہیہات چہ خواہی دانست دریغا ازینجا بدانستی کہ آسمان آخرت صفت بود و اینجا ہمین قدر بتوان تحریر کرد و اللہ اعلم —

صحیفہ پنجاہ چہارم — بسم اللہ الرحمن الرحیم — امور فرزندِ دینی سید حسام الدین دام سیادتہ در رضاء حق ہمارہ منتظم باد چندروز است در خاطرم می آید

صحیفہ پنجاہ و پنجم — سلام و دعاء اشتیاق بتمام مطالعہ کند و بجانب عزیز خود خاطر مایل شناسند ملاقات بخیر بیسر باد نبشتہ اخوی رسیدہ و دران باز دیدہ بود کہ معنی ینزل ربنا تبارک و تعالی کل لیلۃ الی سماء الدنیا حین یبقی ثلث اللیل الآخر الی آخر الحدیث چہ باشد مقرر داند کہ اللہ تعالی منزہ است عن النزول والعروج — اہل ظواہر کہ قشر مانند و از اولوا الالباب خبر ندارند تاویل بر دو وجہ می کنند کہ ینزل رحمۃ الرب تعالی و تقدس او ینزل ملک من الملائکۃ و اکثرہم لا یعلمون — آرے ای دوست چنیدن ہر کس از انجا کہ ولیست اما اہل تحقیق رضی اللہ عنہم دانند کہ اینچہ باشد شمہ از بوستان حقائق بمشام جان تو رسانم بشنو بدان اسعدک اللہ تعالی فی الدارین حق تعالی جل و علا ذاتے مقدس است و صفاتی کاملہ و افعال صادرہ پس ذات تعالی را غیب الغیب گویند

وصفات را غیب و افعال را شہادت خوانند پس عالم صفات کہ غیب است آخرت باشد و افعال کہ عالم شہادت است دنیا بود لیعنی ہو اللہ عزوجل ینادی عبادہ من عالم افعالہ من یدعوا ستجیب لہ و لیقول ہل من داعی استجیب لہ الی آخرہ و این ہر سہ عنایت در عالم فعل است و از دائرۂ افعال است ازینجا بدانی کہ فعل بالنسبۃ الی الصفۃ نازل باشد و صفت بہ نسبت ذات و مراد نزول بدینمعنی تواند بود و جہی دیگر نیز می توان گفت عالم ذات است کہ آن را ہویت محض گویند و عالم امر است کہ صفت آن عالم است و آن را غیب و آخرت خوانند و عالم خلق است کہ آنرا شہادت و دنیا گویند قولہ تعالی الا لہ الخلق و الامر پس بدانی کہ ینزل ربنا چہ باشد اعنی دنیای خلقہ من عالم شہادتہ چہ ندا بخلق جز از عالم خلق نتواند بود و چنانچہ نبوت جز از عالم انسان نباشد لو کان فی الارض ملائکۃ یمشون مطمئنین لنزلنا علیہم من السماء ملکا رسولا نبینی کہ قرآن را بحروف و صوت مجالس عالم انسانی فرستادند در لغا چہ فہم خواہی کرد آری حکیم جز بحکمت کاری نکند و حکمت نبودی کہ با خلق از عالم امر ندا فرمودی قل کل یعمل علی شاکلتہ و استغفر اللہ العظیم وصلی اللہ علی محمد و آلہ اجمعین۔

صحیفہ پنجاہ و ششم

و این صحیفہ را عجب عجائب الاسرار گویند۔ مرادات فرزندی ہی اعزہ اللہ در دنیا و آخرت بر وفق مطلوب بحاصل باد بدان کہ شبی از شبہا در خلوت خود بودم فرشتۂ فکرتم در بحر بی کران حروف آشناہی کرد و گوہرہا و شب چراغ معانی بدست می آورد اثنا آن بر خاطر افتاد کہ تقدیم الف بر ب و ب بر ت و ت بر ث الی آخرہ از جہت چہ باشد و حکمت چیست ہمدران فکر بودم کہ درثمین اسم اللہ از دریای قدیم فردیت در دامن دلم کردند گفتم کہ این پنج حروف است کہ ہر حرفی از و دریای جواہر احدیت است و آن یک ہمزہ و دو لام و یک الف و یک ہ است و این را عدد خوانند و دائرہ است و ہر عددی از وی و سط تواند بود و نیز عدد بقا و عدد الخلود خوانند و از وی دائرہ خیزد و بعضی این را جمیع الافراد و معدن الاجساد گویند و ازینجاست کہ نماز پنج وقت است و در اصل رکعت نماز ہم پنج است

صحیفہ عجب عجائب الاسرار

زیراکہ موضوع دوکانی است وچہارکانی مرکب از دوکانی است واین را زوج خوانند ودیگر
یگانی منفرلیست وآن را وتر گویند واین زوج ووتر چون جمع کنی مجموع پنج شود واگر
چہار را کہ مرکب از دو زوج است بروی ضم کنی نہ شود وچون واحد در وی در آید کہ دو پنج
است عشرہ شود سر تلک عشرۃ کاملۃ ازینجا بدانی واین دو پنج را دو دایرہ گویند دائرہ ازل
ودائرۂ ابد وہر دو از نقطہ وحدت خاستہ است کہ آن سرہ است وپنج احدیت است
واینجا سر لیست الغرض بدانکہ حروف ظروف معانی اند کہ در دل باشد وزبان مترجم
آنست مبدء قول مردم آمد ومجری وی مری یعنی حلقوم منتہی او لب وازینجاست کہ دل عالم
غیب است یعنی لاہوت واز فضا سینہ تا وسط او را عالم جبروت گرفتہ اند وازین محل تا
مبدا ر عالم ملکوت است وازینجا تا نہایت کہ تمام مخرج است عالم ملک یعنی شہادت خوانند و
تقرالمرین جا روشن کنم کہ ہر حرفی ازین حروف بعالمی مخصوص باشد ازین عالم چہارگانے
چنانچہ ہمزہ بر مبدء اسم اللہ است واو را بعالم جبروت نسبت دادہ اند زیرا چہ مخرج او از
بدایت صدر تا وسط اوست وچون ہمزہ از ظاہریت بباطنیت آید الف شود ومخرج الف
از منتہا سینہ است واو را نسبت بعالم لاہوت کنند واو فرد مجرد است وہیچ حرفے
ونقطہ با او شریک نیست واعراب ندارد واو با جملہ حرفہا جزء شرکت وتداخل دارد
واگر در عالم باطن است الف خوانند واگر در ظہور آید ہمزہ گویند یعنی ظاہر بصفت وباطن
بذات اما لام در اسم اللہ دو لام می باہم مضاعف شدہ در صفت یگانگی واین ہم
رمزیست وسر لیست تا بدانی عزیز من لام را نسبت بعالم ملکوت کردہ زیراکہ مخرج ومحل او
از وسط سینہ تا مبدار لب است ومیم را نسبت بعالم ملک است چہ محل مخرج او از مبدار لب
تا منتہای اوست ولیکن محل ہر دو قریب بیکدیگر افتادہ است زیراکہ محل لام بدایت کام تا نہایت
وبدان نسبت کہ بدایت لب است ومحل میم تا نہایت لب گفتہ شد اگرچہ میم در ظاہر اسم اللہ
نیامدہ است فاما محل میم ولام نزدیک بیکدیگر است وہر یکے بدیگرے پیوستہ اند پیوستہ

و قائم مقام یکدیگر توانند بود چنانچه میم که قائم مقام لام است قوله عز اسمه ما هذا البشر ان هذا الا ملک
کریم و کذالک لام قائم میم بمیم شده است قوله جل ذکره فتمثل لها البشر سویا و سر از ینجا مناسبت
عالم ملک با عالم ملکوت معلوم گردد جان عزیز اگر مناسبت نبودی هرگز فرشته بر هیچ بشر نیامدی
چه بی نسبت ممکن نبودے و تا ملکوت را نسبت با عالم لاهوت نبودے هرگز فرشته بر هیچ
بشر نیامدی چه بی نسبت ممکن نبودی و تا ملکوت را نسبت با عالم لاهوت نبودے هرگز بین
الرب و العبد واسطه نتوانستے شد و بجدائی در کلمه چندچندان اسرار است که سر ولو ان ما
فی الارض من شجرة الاقلام از انجا روشن شود اید وست نزدیک محققان این لام دوم بدل
میم است بسبب مناسبت در لام دوم مدغم شده است چنانچه ظاهر انسان که بسبب تناسب
اصلی ملک شود و از ملکوتیت نیز بمناسبتے که او راست با جبروتی ترقی میتواند کرد تا آنجا که الانسان
سری و السر صفتی و الصفة لا تنفک عنی ظاهر گردد و فهم من فهم چو انمردا ازین چهار حروف
یکے همزه و لام و لامے که بدل میم است و الف و آں چهار عالم حاصل آمد لاهوت و جبروت
و ملکوت و ملک اما هو که دال بر سر ذات هویت و دل حروف است بل نفس ناطقه احرف
است و این را غیب الهو گویند و وحدت مطلق است و احدیت ذات در وی مندرج است
و این هر چهار حرف بل جمیع حروف در وی یافته شوند و او را در حروف نیابند و در حساب او را
هیچ گیرند و او را چون دائره بل هم چو نقطهٔ دائره است و مرکز همه است و او از همه منزه
و همه بدو محتاج اند و قوام همه بدو و او بخود قائم و او با همه و هیچ چیز با و نه بدایت از و
و نهایت بدو و در اعداد اگر نظر کنی جز تکرار از واحدیت و هر یکے از مجموع احدے
مطلق بود گرچه اسامی مختلفه معنی یکی چنانچه دو سه چهار پنج بیست سی حمل علی هذا فقس
و هذا سر لا یجوز کشفه پس در جمیع حروف الف داخل است جز در هو و هو با الف و با
مجموع و جداگی حروف در و یافته شده و این حرف صفت احاطت دارد و هو بکل شئ محیط
و جز از قعر دل نخیزد که آں را حبة القلب خوانند و آنجا سر روشن شود که لا یسعنی ارضی

ولا سمائی ولکن یسعنی قلب عبدی المومن چه باشد وہم ازینجاست کہ لا الہ الا اللہ کلمۂ
عوام است ولا ہو الا ہو کلمۂ خواص وحر ف ہ دلیل بر سر الغیب است پس بدایت ہمزه
کردکه الف ظاہر است واو بدایت احدیت دلالت میکند ونہایت بہ واو کہ سر الذات است
وآں وحدت محض است کہ آں را سر الغیب خوانند ولام وہیم وازیں ہیم مراد لام دوم است
کہ بدل میم است یعنی غیب وشہادت راکہ ملکوت وملک گویند درمیانہ نہاد آلا له الخلق والامر
وچوں بحقیقت نظر کنی وساقط را در پیش اول والآخر ناچیز یعنی دجز اول وآخر وازل و
ابد نباشد چه جملگی وسائط جز وجود امکانی ندارد اعنی وجوده بالغیر فالوجود بالغیر
کلا وجود باشد کالقدرة بالغیر قال البعض العارفین الوجود بین العدمین کالطہر المتخلل
بین الدمین وآں الفاظ از عالم مظاہر است ودر معنی وہم ہم خیال است الغرض چنانچه
بالا گفتم کہ اسم اللہ پنج حرف است وتحقیق سه حرف بیش نیست ہمزہ الف متحرک است
والف ہمزہ ساکن ودر معنی یکی است وہر دو لام یک لام باشد پس حاصل الف ولام
وھ شد وہذا یدل علی الذات والصفة وسر الذات ومجموع ازیں الف و ل و ھ
باشد معنی ال ھ واین خوش اشارت است تو گوئی یکے سوال میکند ما الموجود جواب
می باید کہ الہو پس حکم لیس فی الوجود الا ہو ولا موجود سواه بر تو غمزه زند آنگاه بدانی کہ اصل
در حروف جز ھ نیست پس نقطہ دائرہ ہمیں ھ آمد وجملہ حروف در وے مندرج واو خود نقطہ
بسم اللہ شد وسر جمیع قرآن از اینجا معلوم گشت وکاشف تمام اسرار احدیت وسر الاسرار
وحدت آمد فہم من فہم واستغفر اللہ العظیم وصلی اللہ علی محمد وآلہ اجمعین ۵

ومن فوائده نزول قرآن از لوح محفوظ در بیت المعمور نزدیک بعضے در جملہ دفعة
واحدة است واین بیت المعمور میگویند در آسمان دنیاست وازیں بیت معمور مہتر جبرئیل
بحکم فرمان خدای بجا بجا بر رسول می رسانید عزیز من کس چه داند کہ لوح محفوظ بحقیقت
کدام است وبیت معمور حقیقی چیست وآسمان دنیا اینجا چه مراد باشد دریغا چه فہم خواہی کرد

چناں مردا آسمان دنیا تن مبارک محمد است علیہ السلام و بیت معمور دل اوست نزل بہ الروح الامین علی قلبک و لوح محفوظ سر مبارک اوست و مہتر جبرئیل صلوات اللہ علیہ واسطہ است بینہ و بین اللہ برائی آنکہ با امت چہ گوید و از امر حق چہ مقدار بدیشاں رساند کما اخبرنا اللہ عن ذلک بقولہ ولا تعجل بالقرآن من قبل ان یقضی الیک وحیہ و خود آں آیۃ کشف این سر خو بتر می کند لا تحرک بہ لسانک لتعجل بہ ان علینا جمعہ و قرآنہ فاذا قرأناہ فاتبع قرآنہ لانہ قال علیہ السلام اوتیت علم الاولین والآخرین فاما ادا ہمان قدر میکرد کہ از حضرت فرمان مییافت واستغفر اللہ العظیم وصلی اللہ علی محمد وآلہ اجمعین۔

ومن فوائدہ غیب و شہادت ظاہر و باطن حقیقت و مجاز صورت و معنی الوہیت در عالم است و اضافت ربوبیت خالق و مخلوق فوضع الشئ فی محلہ عدل وفی غیر محلہ ظلم و مقصودنا ہہنا یا اخی فی عالم النسبۃ والاضافۃ ان لا تجعل الغیب شہادۃ ولا الشہادۃ غیبا ولا الحقیقۃ مجازا ولا المجاز حقیقۃ وہذا وان کان فی الاصل خارج عالم النسبۃ والاضافۃ احدیۃ محض لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ جمع بین الغیب والشہادۃ فی عالم النسبۃ والاضافۃ اجمع بین الالوہیۃ والربوبیۃ ہیہات تا ندانی کہ الوہیت غیر ربوبیت است یا ربوبیت غیر الوہیت تعالی اللہ عما یقول الظالمون واستغفر اللہ العظیم وصلی اللہ علی محمد نبیہ وآلہ **ومن فوائدہ** حضرت رسالت در دعا می خواند فلا شئ بعدہ سرش گردم چہ عبارتے کشادہ از عالم وحدت حکایت فرمودہ است اما نہ ہر عالم این را فہم تواند کرد کہ اندازہ ہر فہم ادراک این معنی متصور بود چناں مردا میدانی چہ گفتہ است یعنی ہیچ چیزے جز او نیست و ہر چہ ہست ہمہ اوست فلا شئ بعدہ ہیہات وہیہات چوں حقیقت دانستے بدانی نیکو بدانی کہ لا شئ بعدہ ای ہو بعدہ ہر چہ چیز او تصور کنی جز او بنا بی ہمہ او باشد نہ غیر والسلام **ومن فوائدہ** دنیا ست و آخرت والیوم الآخر دنیا عبارت از ظہور است در خلق و آخرت عبارت از حضور است در عالم امر و

یوم الآخر عبارت از رجوع است بعالم وحدت پس دنیا در جنب آخرت اضغاث و احلام بود و آخرت
در جنب یوم الآخر وهم و خیال باشد و از اینجا است که ارباب همم عالیه دنیا را پشت پای زده
و دست بر آخرت افشانده اند و هر دو را بیشک وهم و خیال تصور کرده اند اما از روی ظاهر
نه از روی حقیقت و باطن بل بحقیقت لیس فی الوجود الا هو ست چه دنیا و چه آخرة این همه
درین دو عالم است یعنی خلق و امر و این هر دو عالم از عالم وحدت است هیهات خود هم همه
وحدت است و در ان عالم جز وحدت نیست اینجا دانستی اضغاث و احلام کفر است بل
قالوا اضغاث احلام اینجا والی که چه فرموده است سبحانک ما خلقت هذا باطلا فاکل
حق واحد در اینجا هر بار میخواهم که قلم و زبان را از تحریر و تقریر این کلمات باز دارم و تا چند
اسرار بر صحرا نهاده اما بحسن مشیة الله و توفیقه کرامت بی قصدی و اختیاری آمیختی
افتد ان شاء الله مقرون برضاء حق باشد و استغفر الله العظیم و صلی الله علی محمد
و آله اجمعین **و من فوائده** قال الله تعالی لنبیه محمد علیه السلام انک میت و انهم
میتون اراد بذلک موت صفات البشریة یعنی الانسلاخ عن قشر البشریة و من
تابعه فی تلک الصفة کما اخبرنا هو علیه السلام و امرنا بذلک و قال موتوا قبل ان تموتوا
والا هو علیه السلام ما مات کموت هولاء الحیوانات و کیف یتعرض الموت الی ناحیة وجود
الشریف و هو اشرف من جمیع الانبیاء و الشهداء احیاء لانه قال عز من قائل ولا تحسبن
الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون و ما قال الله تعالی
انک میت ای منسلخ من قشر البشریة و متخلق بالاخلاق الالهیة و هی مجمع الحیوة لا موت
لها ابدا مقرر برادری ادام الله برکاته باد این آیه مدتی بر من دوست مشکل شده بود
و بسیار حل این تمنا داشتم بحمد الله شب پنجشنبه نهم ماه ربیع الاول معلوم گشت که از این
موت نه این موت عام مطلوب است و اهل دل او را هرگز مرده نگویند و آنکه عمر گفت رضی الله عنه
که هر که گوید پیغامبر مرد گردنش بزنم از اینجا بود و آنکه امیر المومنین ابو بکر گفت هم حق بود

و این معنی صورتا ظاهر گفت چه محمد محمد بود که بمیرد ما کان محمد ابا احد من رجالکم ولکن رسول الله
وخاتم النبیین و لکن درین لکن چه سرها ست و ہذا سر لا یجوز کشفه ازین بیشتر نتوانم گفت والسلام
ومن فوائده فان قال قائل قلت فی عالم الوحدة والتوحید المحض لیس فی الوجود الا الله
ولا موجود سوی الله ونحن رأینا شخصا فی الحیوة ومات فمن کان حیا فمات قلت حیوة ظهور الحق
فی مظهره وشهوده فی عالم الشهادة وموته بطون الحق عن مظهره فی عالم الغیب وهو الظاهر
والباطن وله الغیب والشهادة وهو علی کل شیء قدیر وہذا سر عجیب فهم من فهم —
ومن فوائده قوله عز اسمه سر قوله علیه السلام ان الله ینزل الی السماء الدنیا والحق
تبارک وتعالی منزه عن النزول والعروج ولقد زینا السماء الدنیا بمصابیح وجعلنا
رجوما للشیاطین آیة دوست آنچه درین آیة علماء ظاهر تفسیر کرده اند معلوم است اما
تاویل اہل العلم بالله آنست که این مصابیح انبیاء واولیاء خداوند جل ذکره وایشانند
که ہلاک وقلع شیاطین انسی وجنی از ایشانست والاخر معلوم است که در آسمان اول که
آسمان دنیاست یک ستاره که آنرا ماه خوانند بیش نیست وہم چنین در شش آسمان
دیگر در ہر یکے یک کوکب است چنانچه در آسمان دوم عطارد است ودر سوم زہره ودر
چهارم آفتاب ودر پنجم مریخ ودر ششم مشتری ودر ہفتم زحل ودر ہشتم که آن را
کرسی خوانند ازان بروج وثوابت وجنس کواکب اندر وست واین را فلک ثوابت
گویند وفلک نہم عبارت از عرش است وسقف بہشت اعلی که فردوس اعلی خوانند او ست
وانجا سریست که کشف نتوان کرد پس چون در آسمان اول یک کوکب باشد مصابیح
چگونه درست آید وذکر رجوم را چه شاید پس بحقیقت مصابیح آن آسمان جز انبیا
واولیاء صلوات الله علیهم رضی الله علیهم نتوانند بود ہر آئینه آراستگی این عالم وآن
عالم ہم جز ایشان نباشند وصلی الله علی محمد وآله اجمعین **ومن فوائده** ان الحی و
المیت ای الله صفتان صفة الاماتة وصفة الاحیاء فظهر ہو فی مظهر الحی بصفة الاحیاء

وفی مظهر الممیت بصفة الاماتة او نقول عز اسمه صفتان صفت الابقاء وصفة الافناء فظاهر هو
فی مظهر الباقی بصفة الابقاء وفی مظهر الفانی بصفة الافناء ففی کلا الصورتین هو بالحقیقة ظاهر
وباطن وظهوره من حیث هو هو وبطونه من جهتنا وانه من جهة ظاهر من الازل الی الابد ومن
جهتنا بالنسبة ظاهر وبالنسبة الینا باطن وان کان هو ظاهرا من کل الوجوه باطن اعنی
من جهة اوقتنا البشریة ووجودنا الامکانیة فاذا اضمحل الامکانیة وبطلت البشریة
ظهر انه هو لا غیر والحق ان الظاهر صفة له والباطن لیس بصفة له لان البطون لیس من جهته
ابدا ع بیت روشنست آفتاب درهمه وقت * شب پره گر نه بیندش چه شود * النهایة الرجوع
الی البدایة اگر نظر کنیم در بدایة وجود بشری که هیچ نبود باید که در نهایت نیز هیچ نباشد تا
عدمیت وجود بین العدمین متحقق گردد وازان جا روشن شود که جز خدای هیچ نبود و نیست
ونباشد لیس فی الوجود الا الله درین مقام رخ نماید والفناء من الفناء اینجا باشد
وکمال هر سالک جز درین مقام نبود والله اعلم فانه تعالی یبدء ویعید ای یبدء من العدم
ویعید الی العدم وهذا سر قوله هل اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئا مذکورا فالحق
ما هو عند الله حق واستغفر الله واتوب الیه سر الله الاکبر هیچ کافرے در بهشت نه رود
با آنکه او همه عمر نیکیها کرده باشد چون ایمان ندارد هیچ نیکی سود نکند وکذلک هیچ مومنی
بدوزخ امید است که بفضل حق تعالی نرود واگرچه باشد آنچه باشد چه بوجود ایمان
حقیقی هیچ خیر بیش زیان ندارد چنانچه کفر ماحی جمله خیرات کافر است اینجا ایمان ماحی جمله
سیئات مومن است لله الحمد والمنة اگر گوئی که این مذهب مرجیه است لا والله ست دو
میان عذاب مومن وکافر فرق بسیار است دوزخ مومن دیگر است ودوزخ کافر دیگر
وکسی این را نداند جز الراسخون فی العلم آید وست بعنایت حق آن قدر که خدای خواسته من
این را حق الیقین می دانم پس چون مومن بقدر خسارت خود عتابے بکشد همان عتاب
عقاب او باشد چنانچه کافر را جزا نیکی او بمال وفرزند در دنیا خواهد بود ایشان را نیز

ہمبریں جملہ تواند بود آے دوست نہ دیدۂ کہ مردے در خواب دید کہ او را لت مے زنند و می سوزند
و علی ہذا محنتی در خواب بدو میرسد چگونہ ناخوش و فریاد میخیزد و الم آں در خاطر او میباشد
اگرچہ بحقیقت ہیچ نبود میان آں عذاب و میانِ آنکہ بحقیقت عذاب است فرقہاست و نیز جفا و تحکم
کافر را علیہ اللعنۃ در دنیا مجازات خیرات میدہند مومن را در دنیا برنج و غم و محنت و فقر
و بیماری تکفیر خواہند کرد الجمعۃ الی الجمعۃ و رمضان الی رمضان و جز آں کہ در حدیث آمدہ
است و قرآن بداں ناطق است الحسنات یذہبن السیئات آی دوست غم ایمان و سلب آں مالی
خوردہ بر آں مستقیم باش اللہ المیسر والموفق ایں دولت در چہارم ماہ رمضان سنہ سبعین
و سبع مائۃ لعنایت اللہ در خاطر القا شد والحمد للہ رب العالمین و ہذا العلم ولا یلقی ولا
یجوز کشف لا محالہ ہر کہ کشف کند خصم او من و مشائخ من باشد و من فوائدہ فقیر
صابر را بر غنی شاکر بسیار بسیار فضل است و اگرچہ اعمال غنی از اعمال فقیر را فضل
تمام است اگر صدقہ میدہند معلوم است کہ از سر نابودگے بر خود سخت میگیرد و غنی
از سر غنا و ثروت میدہد جزا رغنی یکی بدہ است و جزا ر فقیر یکے بہفصد و اضعافا
مضاعفۃ و لو یؤثرون علی انفسہم ولو کان بہم خصاصۃ و نیز البتہ وجود غنا سطغی است
اما طغیان ہر کسے بر اندازۂ او بود و نیز ای عزیز فرح غنی را با شکستگی فقیر اگر قیاس
کنی آید آنچہ آید غنی ہرچہ می خواہد میسر است و فقیر بر عکس ایں و علی ہذا نماز و روزہ
و تسبیح و تلاوتِ فقیر را فضلہاست لا یعد ولا یحصی و از ینجاست کہ رسول فرمودہ است
فقراء امتی یدخلون الجنۃ قبل اغنیائہم بخمس مائۃ عام ای دوست ایں قصہ اغنیاء صالح
و پرہیزگار و جواہر مرد است نہ غیر ایشاں کہ شاید فساق دنیا دار را اگر تکریم بیامرزند و اما
بہشت اکلون و یشربون و یباشرون و یتمطون با قل نعیم الجنۃ و اخبہا ای دوست
خدائرا در روزی سر اغنیاء صالح و متورع و سخی یک نظر است و بر فقیر صالح ہر ساعتے
ہفتصد نظر رحمت است نہ بینی در آنکہ رسول را میان فقر و غنا اختیار دادند و مقابلہ

کنوز دنیا بدو سپردند و حساب برگرفتند ہیچ قبول نکرد و اختیار فقر مود گفت الٰہی اخترت ان اکون فقیرا اجوع یومین و اشبع یوما صلے اللہ علیہ وسلم وعلی آلہ اجمعین باز الفرمان فرمان دہ حقیقی عز اسمہ بتاریخ پنجم ماہ جمادی الآخر آغاز کردہ شد تا آنچہ فرمان شد بالنبشتہ آید

صحیفہ پنجاہ و ہفتم بسم اللہ الرحمن الرحیم آں دانی کہ گفت لو دنوت قدر انملۃ لاحترقت نہ آنست کہ تو دانی آں مقام فناست در بقاء محض اما ای دوست آدمی را شاید آن مقام و پیش ازیں و بیشتر ازیں ہم باشد و ببرکت خدمت شیخ رض عنہ شاید درویشے را چندیں بار دریں عروج شدہ باشد و بیشتر ازیں ہم و ازیں فنا ببقاء محض پیوستہ باز از بقاء محض رسیدہ باشد و آں عالی تریں مقامات است کہ از بقاء محض بفناء محض رسد جوگی سون مگر ازیں مقام عبارت کند خود غلام آں جوگی شوند و ایں را بقناء من الفناء ہم تواں گفت عروس لبیس فی الوجود الا اللہ اینجا مشاہدہ نماید و لا موجود سوی اللہ دریں مقام تجلی فرمایند وصلی اللہ علی خیر خلقہ و اکرم بریتہ محمد و آلہ اجمعین

ومن فوائدہ حجابہ النور لو کشفہ الی آخرہ فاعرف یا اخی انہ لا یمکن ان یکون لہ حجاب غیرہ اسمع ما یقول اعنی حجابہ النور وہو نور کما قال اللہ نور السموات والارض فتحقق انہ حجابہ لا غیر ومن المحال ان یکون غیرہ حجابہ فظاہرہ حجاب باطنہ و باطنہ حجاب ظاہرہ فصدق من قال الحق لشادہ ظہورہ قد خفی کالنور فی السواد چنانچہ حجاب آفتاب نور آفتاب است

ومن فوائدہ مظاہر بر دو قسمند قسمی ذوات معقولند و آں قسم مظہر اسماء و صفاتند در تحت وے انواع بسیار است نوعی از آں مظہر ذات است با جمیع اسماء و صفات اما قسم دوم مظہر اسما است فحسب و آں جملہ در عالم مظاہر نہ در عالم ظاہر زیرا کہ دریں عالم لا ہو الا ہو است و مجموع مظاہر در وے منطو لیست فہم من فہم بنگر نہ چنانست کہ تو دانستی وصلی اللہ علی نبینا محمد و آلہ اجمعین ۵

ومن فوائدہ احمد ہیہات و ہیہات چہ فہم خواہی کرد کہ در میم احمد چیست ایں را میم

مظہریت خوانند در لیکا مظہر احدیت در مقام وحدت رسد مظہریت از میان متلاشی شود جز احدیت نباشد فہم من فہم واللہ اعلم بالصواب ۔

صحیفہ پنجاہ و ہشتم ۔ بسم اللہ الرحمن الرحیم ۔ دوست عزیز را حق تعالیٰ در رضای خویش استقامت بخشد دائم او را تحقیق ذکر مراقبہ مطلوب است بدان اکرمک اللہ بہذین الخصلتین الشریفین ذکر را صد مقام است نود و نہ در عالم تلوین است یکی تمکین تمکین ذاکر در ذکر ہو ست اما نود و نہ دیگر را در اسمای جلال وجمال و مشترک بین الجلال والجمال است اسمای جلال کہ آں را اسمای ہیبت نیز گویند بیست و سہ است العزیز الجبار المتکبر القہار القابض الخافض المذل العلی الکبیر الجلیل القوی المتین المبدی المعید المميت القادر المقتدر المنتقم ذو الجلال المقسط المانع الضار الوارث و اسمای مشترک سی پنج است الملک الخالق القدوس المصور العلیم السمیع البصیر الحکم العدل الخبیر العظیم المقیت الحسیب الرقیب المجیب الباعث الشہید الحق المحصی الواحد الاحد المقدم المؤخر الاول الآخر الظاہر الباطن الوالی المتعالی مالک الملک ذو الجلال والاکرام ۔ الجامع الغنی البدیع الرشید اما اسمای جمال کہ آں را اسمای رحمت نیز گویند چہل یک است الرحمن الرحیم السلام المومن المہیمن الباری الغفار الوہاب الرزاق الفتاح الباسط الرافع المعز اللطیف الحلیم الغفور الشکور الحفیظ الکریم الواسع الحکیم الودود الوکیل الولی المجید المحیی الحی القیوم الماجد الصمد البر التواب العفو الرؤف المغنی المعطی النافع النور الہادی الباقی الصبور اما اسم حقیقت ذات تعالیٰ و تقدس (ہٗ) است و ذاکر اینجا متمکن گردد تا بدین مقام در تلوین است گاہ در عالم جلال می گدازد و گاہ در عالم جمال می نوازد و گاہ در جلال و جمال در نازش و گدازش می باشد و چون بمقام ہو رسید متمکن شد از محنت خودی خود فارغ آمد اینجا شیخ کامل مکمل گردد مرید را مراقبہ خواہد فرمود زیرا کہ در ذکر ہمہ ترقیات بود و در مراقبہ تجلیات روی خواہد نمود اینجا زبان با دل و دل با زبان یار بود و اینجا ہمگی کار دل

خواهد بود بی مشارکت و مراقبه نیز هم چند است چنانچه سالک ذاکر بزبان و دل بود اینجا
مراقبه هر دیگرے بدل مجرد خواهد شد و مشاهدهٔ هر عالم ازان عوالم خواهد کرد تا به رتبهٔ کمال
مراقبه رسید فنا یافت پس در فنا فانی شود پس از فنا نیز فانی گردد پس ببقاء حقیقی
باقی گردد باشد آنچه باشد شعر فکان ما کان مما لست اذکره ❊ فظن خیرا ولا تسأل عن
الخبر ❊ معلوم آن دوست باد شیخ کامل مرید صادق را اول در توبه مستقیم میکند و استقامت
جز بمصاحبته هرگز دست ندهد و امکان ندارد که باشد الا ان یشاء الله بقدرته و چون توبه
بظاهر و باطن استقامت یافته پیر مرید را در اعمال خیر خواهد آورد و در اثنای آن اندک
مجاهده و ریاضتے خواهد فرمود - چون بدین قرار و آرام خواهد گرفت اصلاح باطن او
از اخلاق ناپسندیده خواهد کرد و باوصاف حمیده متجلی خواهد گردانید تا همه اوصاف بشری
باخلاق ملکی مبدل خواهد شد و اینجا ولادت ثانیه حاصل گردد کما قال علیه السلام لن
یلج ملکوت السماء من لم یولد مرتین ❊ و آن مرتبه جز بمجاهدات و ریاضات سخت
چنانچه پیر را مصلحت افتد روزی نشود و تخلقوا باخلاق الله اینجا اشارت فرماید و در
مرتبه تزکیه حقیقی که مراد اهل سلوک است بعنایت حق حاصل آید کما قال عز اسمه قد افلح
من تزکی بعد هذا پیر مرید را ذکر فرماید و از ذکری بذکرے میبرد و از هر مقامش
آگاهاند و راه بری می کند و صلاح و فساد آن او را تنبیه میکند زیرا که راه زنان در
هر محلی چندانند که در تحریر نیاید و عوائق و علائق لا تعد و لا تحصی است اما چون راهبری
کامل است چه التفات اگر مرید صادق است جز باشارت و دلالت او کار هرگز نخواهد کرد
و ذکر اسم ربه اینجا دست دهد و چون داد بر حکم فصلی شیخ کامل مرید صادق را بمراقبت
خواهد فرمود و از من الله بمراقبه استعداد خواهد داد تا بمراقبه ثم دنی فتدلی فکان
قاب قوسین او ادنی خواهد رسانید تا اینجا مرید در تصرف شیخ است بعد فظن
خیر و لا تسأل عن الخبر و هرکه این راه بے این طریق چشم دارد نابینا مادرزاد است

اعوذ باللہ من ذالک ای دوست مقتدی دو طائفہ اند یکی سالک متدارک جذبہ دوم مجذوب
متدارک سلوک یعنی آں یکی سلوک می کند پس بعنایت حق جذبہ اورا در می یابد و دوم
مجذوب بکرم حق می شود پس سلوک می کند ایں ہر دو طائفہ توانند کہ دیگراں را سلوک
فرمانید و تکمیل توانند کرد اما آنکہ سلوکے بفرمان کاملے مکملے نکردہ باشد و مکمل نشدہ چگونہ
دیگری را کار فرماید ہر آئینہ ضال و مضل باشد اللہم انی اعوذ بک من الضلال والاضلال
یا ذوالجلال والاجلال الحمد للہ بالغدو والآصال وصلے اللہ علی نبیہ محمد و آلہ اجمعین ؂

صحیفہ پنجاہ و نہم بسم اللہ الرحمن الرحیم ؂ آں دوست دینی بداند عزیزی می گفت
کہ بعضے مشائخ بچند روز بل ساعت بل بیک طرفۃ العین شخص را وصول بحق می کنند
آں معنی راست است یا نہ عزیز من حق است و درست چہ چوں شخص انسانی بکمال خویش
رسید ہیولی عالم را حق تعالی مسخر کند و حکم کن فیکون اورا مسلم گرداند چنانچہ آصف برخیا
رضی اللہ عنہ تخت بلقیس را بطرفۃ العین در مقامے کہ بود انعدام کرد و بحضرت مہتر سلیمان
علیہ السلام ایجاد کرد و لہذا نہ بینی می فرماید اہکذا عرشک قالت کانہ ہو و لیکن آں شخص
دیگری را تکمیل نتواند کرد و وصول نتواند داد مگر بعد الوصول بفرمان موصلی کاملے مکملے چنانچہ
حق است کند در مرتبہ اولی مجذوب شد در مرتبہ ثانی متدارک سلوک گشت آنجا
کامل شد اینجا مکمل گشت بعضے زنادقہ و جہال متصوفہ دعوی وصول کنند و گویند
توانیم بیک نظر کامل مکمل کنیم و ہذا محال لاحول ولا قوۃ الا باللہ العلی العظیم اینجا
عزیزی سوال میکند کہ ابوطالب را رسول چرا باسلام نتوانست رسانید عزیز من ۔
مَنْ ذَا الَّذِیْ یَشْفَعُ عِنْدَہٗ اِلَّا بِاِذْنِہٖ آنکس کہ بیک طرفۃ العینے آں کار
کرد جز باشارت خدائے نکرد و مہتر موسے را مہتر خضر علیہما السلام می گوید و ما فعلتہ
عَنْ اَمْرِیْ پیغامبر صلعم از جہت حق گزاری عم خود کہ بسیار بار در کارہا پیغامبر صلعم را
مدد کردہ بود اعانتے کرد اِنَّکَ لَا تَہْدِیْ مَنْ اَحْبَبْتَ را چہ کند اگرچہ حق تعالی بندہ را

آن قدرت داد ولیکن جز باشارت وارشاد خدای هیچ نکند ویفعلون ما یؤمرون نه بینی در جنگ
احد رسول صلی الله علیه وسلم همه قدرت داشت وبی فرمان هیچ مقدور کردن نبود چون فرمان یافت
بیک مشت خاک همه را منهزم گردانید ولهذا از آن چون بفرمان حق بود ودر تجلی الوهیت کرد حق
تعالی خبر داد وما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی واستغفر الله العظیم والحمد لله رب العالمین
والصلوة علی رسوله محمد وآله اجمعین ۵

ومن فوائده بهشت بالا بر زمین خواهد بود وبهشت برتر از آسمان هاست چنانکه گفته اند سقف
بهشت عرش خواهد بود پس آدمیان در قیامت بعد از حشر اگر آدمی خواهند بود چگونه در
بهشت از زمین خواهند رفت ضرور از صفت ملائکه گیرند آنگاه توانند بود ودر بهشت صفتی بالاتر
گیرند که خدای را عز وجل مشاهده کنند در لقاء چه فهم خواهی کرد خدای را غیر خدای نه بیند
وخدای را غیر خدای نشناسد بی سمع وبی بصر وبی نطق وبی لمسی زیاده از این کشاده تر
توانیم نبشت۔ الله ولا سواه لیس فی الوجود الا الله ای دوست هر چه می نویسیم با الله
از این نبشتها تائبیم که چرا این اسرار بر صحرا می نهیم اما هم بخدای من فاش نمی کنم ونه باختیار
منست والله یخلق ما یشاء ویختار استغفر الله من جمیع ما کره الله واتوب الیه۔

ومن فوائده اولیاء الله لا یموتون بل ینقلون من دار الی دار اوقات برادر عزیز بتحصیل
معارف الهی مصروف باد مقرر شناسد که موت از جهت ظاهر معلوم است واما آنکه
با پیغامبر علیه السلام گفتند انک میت وانهم میتون جز بظاهر حیثیه اطلاق
نتوان کرد والا بحقیقت اصلا موت نیست زیرا که چون گفته که آن همه آثار صفت آن
ذات مطهره است وذات مطهره کله حیوة والحیوة اصل در لقاء چه فهم خواهی کرد که صوفی
تا بصفات آلهی که آن نور نه مذکور است متصف نگردد بکمال نگیرد پس موت را در [illegible]
چه مجال بیهات تن مر روح را بمنزله مشیمه است مر طفل را ودنیا را بمنزله رحم است چنانچه
عزیزی گوید ۵ جان جلیست چنین لطفه صاحب قضا؛ دنیا رحم است تن مشیمه است

فردا ؛ تلخی نزعش ولادت مادر طبع ثویں مردن نا دنست در دار بقا ؛ پس بحقیقت جز
انتقالی بیش نباشد چنانچه از عالم علوی برای تحصیل کمالات آمده بود چون حاصل کرد
بترقی مقامات در عالم خویش رفت پس چه گوئی که موت او چون جامه کهنه باشد که از
خود بیرون اندازند فهم من فهم کیفیت موت وحیوة در فوائد من قبل ذکر کرده شده است
واللہ اعلم

ومن فوائده حکما گویند که آسمانها بر یکدیگر مطبق است چنانچه پوست پیاز پس مقام
فرشتگان وارواح را کجا بود واہل سنت وجماعت که آں مذہب حق است میگویند
که ہر آسمانے از آسمانے منفصل است واز آسمانے تا آسمانے پانصد ساله راه ہست پس
مقام ارواح وملکوت چرا نتواند بود حکما گویند که اگر اتصال نبودے یکے مر دیگرے را نتوانست
گردانید وبدلائل وبراہین اثبات می کنند میگویند نه بینی که فلک البروج والکواکب
فلک ہشتم است که آں را کرسی گویند واو را از جانب مشرق بجانب مغرب میرود وافلاک
سبع که تحت است از جانب مغرب بجانب مشرق می روند ولہذا ماه در حمل آید وحمل بدایت
دور است پس بثور می آید پس بجوزا پس بسرطان الی آخر البروج که آں حوت است و
انتقال از برجی از آں سیاران سبع دلیلی قاطع وبرہانے ثابت برین است ودرین
قول شکے نیست ولئن سلمنا که اتصال گردد ومنفصل نیست چرا مقام ملکوت وارواح
حصور وقصور نتواند بود زیرا که اینک ہا پانصد ساله می گویند شری ہر آسمانے لقد کم
لکنہم وافلاک لطیف وشفاف است از ہوا ونار شفاف تر ولطیف تر پس چنانچه ما در
ہوا سکونت داریم وہوا اجزاء او ممنوع متصل است نه بینی که در ہوا تا بہا ما ہے کنیم و
سکنات ما ہمه بر روی زمین در ہواست وچنانچه آب که کثیف تر از ہوا ولطیف تر از زمین
چندین اجناس وانواع حیوانات در وی مقام دارند ودر وے متحرک وساکن اند پس اگر
در افلاک که پری ہر فلکے پانصد ساله راه باشد چرا در وی مقام ملکوت وحصور

وقصور که الطف جواهر اند تصور نتوان کرد ای دوست ازینجا دانی آنچه دانی انشاء الله که فهم توانی
کرد والله یهدیک الی الرشاد **ومن فوائده** اهل تصوف وجود مطلق میگویند لیس شیء الا هو
معه بالذات وعلماء شریعت می گویند لیس شیء الا هو معه بالعلم والقدرة در اینجا میان هر دو سخن
هیچ فرقی نیست فهم من فهم ما یعلمها الا العالمون بالله بیت تا جمالت در تجلی دیده ام ٭ صورتش را
عین معنی دیده ام ٭ دیده ام بنیاد نور روی او ٭ لاجرم بنیاد یعنی دیده ام ٭ مست مجنون
روز و شب سرگشته ام ٭ تا بلیلی حسن لیلی دیده ام ٭ ذات من آئینه او آئینه است ٭ هر دو را
در یک تجلی دیده ام ٭ **ومن فوائده** قوله تعالی الرحمن علی العرش استوی جمهور علماء و
مشاهیر علم تفسیر رضی الله عنهم برین اند که استوی در حق باری متشابه است حقیقت معنی است
لما خلق الله العرش وهو العقل الاول والنور الاول فقال له اقبل فاقبل ثم قال له ادبر فادبر
فقال الله عز وجل بعزتی وجلالی ما خلقت خلقا اکرم منک بک اخذ وبک ارحم فکاد العرش
ان یذوب من هیبته وعزته وعظمته فلما رای الحق جل وعلا تنزل له قال الرحمن فلما سمع العرش
اسم الرحمن وهو اسم الاعظم لانه اسم خاص سکنت روعته واستقر وهذا معنی قوله الرحمن علی العرش
استوی فرفع الاستواء والله اعلم **ومن فوائده** لها سبعة ابواب لکل باب منهم جزء مقسوم
غرض من دوزخ اول طبقه او در مقعر فلک قمر است وآن را جهنم خوانند و هفت درکه او هفت
اقالیم است و هر که ازین در آمدی دارد که آن را اهل الباب جحیم میگویند که آفتاب در نیزه بالا آرد و بیان
خواهند داشت ذلک مبلغهم من العلم آفتاب را از فلک او نخواهند جنبانید همین اثر که گفته شد
فرود خواهند آورد و بر سر هفت اقلیم استیلا خواهند داد و هر خائنی و ظالمی را درین اهلها خواهند داد
تا هر یکی باندازه خیانت خویش عذابی خواهند کشید وآن معنی در تفسیر اهل ما در چهل تا بستان معلوم
کلما نضجت جلودهم بدلناهم جلودا غیرها در اینجا معلوم که احراق کلی نخواهد بود قصه قاتا
لکل باب منهم جزء مقسوم زیادت ازین کشف نتوان کرد و استغفر الله العظیم **ومن فوائده** جمیع
متناهی را عذابی نامتناهی باشد مگر لابثین فیها احقابا اینجا ظاهر شود و معنی الا حمیما وغساقا